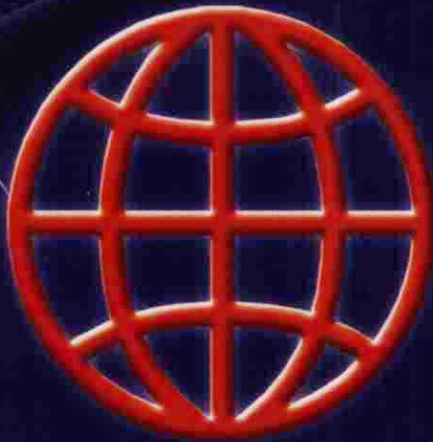


# ست آمریکا منطقه‌سیا خارجی

نظریه‌های نقش جهانی آمریکا



نویسنده : پاتریک کالاهان

مترجمان :

دکتر داود غرایاق زندی

محمود یزدان فام

نادر پوراخوندی

# منطق سیاست خارجی آمریکا:

نظریه‌های نقش جهانی آمریکا

پاتریک کالاهان

مترجمین: دکتر داود غرایاق زندی

محمود یزدان‌فام

نادر پورآخوندی

پژوهشکده مطالعات راهبردی

۱۳۸۷

Callahan, Patrick.

کالاها، پاتریک

منطق سیاست خارجی آمریکا: نظریه‌های نقش جهانی آمریکا / پاتریک کالاها؛ مترجمین داود غرایاق  
زندى، محمود یزدان‌فام، نادر پورآخوندی. -- تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۶.  
۳۰۹ ص: (پژوهشکده مطالعات راهبردی؛ ۸۹. سیاست؛ ۲۸)

ISBN 978-964-6946-93-4 : ۴۰۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
کتابنامه.

عنوان اصلی:

۱. ایالات متحده -- روابط خارجی -- فلسفه. الف. غرایاق زندی، داود، ۱۳۵۰ - یزدان‌فام، محمود،  
پورآخوندی، نادر، مترجمین. ب. پژوهشکده مطالعات راهبردی. ج. عنوان.

۳۲۷/۳۰۰۱

JZ ۱۴۸۰/ ک ۲ م ۸۱۳۸۶

۱۱۱۷۳۸۰

کتابخانه ملی ایران

## منطق سیاست خارجی آمریکا: نظریه‌های نقش جهانی آمریکا

نویسنده: پاتریک، کالاها

مترجمین: دکتر داود غرایاق زندی، محمود یزدان‌فام، نادر پورآخوندی

ناشر: پژوهشکده مطالعات راهبردی

نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۷

تیراژ: ۲۰۰۰

طراحی جلد: امور هنری سرمشق

حروفچینی و صفحه‌آرایی: مرضیه خطیبی

چاپ و صحافی: متیران

بها: ۴۰۰۰۰ ریال

ISBN: 978-964-6946-93-4

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۹۴۶-۹۳-۴

حق چاپ محفوظ است

نشانی: تهران- صندوق پستی ۱۴۵۵-۵۱۸۹

## فهرست مطالب

۹.....	سخن ناشر
۱۱.....	مقدمه مترجم
۱۷.....	پیش‌گفتار

### فصل اول - مقدمه

۲۶.....	مفروضات پنهان و استدلال‌های سیاستگذاری
۲۸.....	هدف این کتاب
۳۰.....	ماهیت منطق سیاست خارجی
۳۳.....	طرح کتاب
۳۶.....	سخنی چند درباره روش
۳۸.....	یادداشت‌ها

### فصل دوم - منطق برتری‌جویی

۴۰.....	مقدمه
۴۱.....	منافع ملی ایالات متحده
۴۷.....	قدرت ایالات متحده
۵۴.....	اصول اخلاقی
۵۵.....	برتری‌جویی و تاریخ دیپلماتیک ایالات متحده
۶۲.....	نتیجه‌گیری
۶۳.....	پرسش‌هایی برای مباحثه
۶۴.....	یادداشت‌ها

## فصل سوم - منطق واقع‌گرایی

۶۸.....	مقدمه
۶۹.....	نظریه واقع‌گرایانه سیاست بین‌المللی
۷۳.....	منافع ملی ایالات متحده
۷۶.....	قدرت ایالات متحده
۸۶.....	اصول اخلاقی
۹۰.....	واقع‌گرایی در تاریخ دیپلماتیک ایالات متحده
۹۸.....	نتیجه‌گیری
۹۹.....	پرسش‌هایی برای مباحثه
۱۰۰.....	یادداشت‌ها

## فصل چهار - منطق انزواگرایی

۱۰۴.....	مقدمه
۱۰۷.....	منافع ملی ایالات متحده
۱۲۲.....	قدرت ایالات متحده
۱۲۶.....	اصول اخلاقی
۱۲۷.....	انزواگرایی و تاریخچه دیپلماتیک ایالات متحده
۱۳۱.....	نتیجه‌گیری
۱۳۲.....	پرسش‌هایی برای مباحثه
۱۳۳.....	یادداشت‌ها

## فصل پنجم - منطق لیبرالیسم

۱۳۸.....	مقدمه
۱۴۰.....	منافع ایالات متحده
۱۵۳.....	قدرت آمریکا
۱۵۴.....	اصول اخلاقی
۱۵۵.....	لیبرالیسم در تاریخ دیپلماتیک ایالات متحده

۱۶۵	نتیجه‌گیری
۱۶۵	پرسش‌هایی برای مباحثه
۱۶۷	یادداشت‌ها

## فصل ششم - منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال

۱۷۲	مقدمه
۱۷۳	منافع ملی ایالات متحده
۱۸۴	قدرت آمریکا
۱۸۹	اصول اخلاقی
۱۹۰	بین‌الملل‌گرایی لیبرال و تاریخ دیپلماتیک ایالات متحده
۱۹۶	نتیجه‌گیری
۱۹۷	پرسش‌هایی برای مباحثه
۱۹۹	یادداشت‌ها

## فصل هفتم - منطق ضدامپریالیسم افراطی

۲۰۴	مقدمه
۲۰۷	آمریکای امپراتور
۲۱۵	منافع ملی آمریکا
۲۱۸	قدرت ایالات متحده
۲۲۲	اصول اخلاقی
۲۲۵	ضدامپریالیسم افراطی در تاریخ دیپلماتیک ایالات متحده
۲۲۹	نتیجه‌گیری
۲۳۰	پرسش‌هایی برای مباحثه
۲۳۲	یادداشت‌ها

## فصل هشتم - مقایسه منطق‌ها

۲۳۶	یک‌جانبه‌گرایی - چندجانبه‌گرایی
۲۳۷	نظامی‌گری

۲۳۹.....	مداخله‌گرایی.....
۲۴۱.....	نقش رهبری.....
۲۴۳.....	جهانی شدن سرمایه‌داری.....
۲۴۵.....	قدرت.....
۲۴۶.....	منافع ملی ایالات متحده.....
۲۴۷.....	تعهدات اخلاقی در خارج از کشور.....

### فصل نهم - منطق‌ها و موضوع‌های سیاست خارجی

۲۴۹.....	روابط تجاری با چین.....
۲۶۵.....	مداخله نظامی در کوزوو.....
۲۷۹.....	نتیجه‌گیری.....
۲۸۱.....	یادداشت‌ها.....

### فصل دهم - تأثیر ۱۱ سپتامبر

۲۸۷.....	اقدامات کنگره.....
۲۸۸.....	افکار عمومی.....
۲۹۱.....	بحث دولتی.....
۳۰۵.....	نتیجه‌گیری.....
۳۰۷.....	یادداشت‌ها.....

## سخن ناشر

شاید کمتر موضوعی را بتوان سراغ گرفت که در یک دهه گذشته، همچون شناخت سیاست خارجی آمریکا اهمیت زیادی پیدا کرده باشد. چه بسا شناخت منطق سیاست خارجی آمریکا خواهد توانست در جامعه علمی و تصمیم‌گیری‌های کلان و خرد کشورمان تأثیرگذاری زیادی داشته باشد. اگر چه امروزه انتشار متون مربوط به سیاست خارجی آمریکا زیاد شده است، کمتر می‌توان سراغ متونی رفت که از زاویه علمی و آکادمیک به این موضوع پرداخته باشد. **پژوهشکده مطالعات راهبردی** با عنایت به این امر و غنی‌سازی علمی این متون بر آن شد تا با ترجمه آثاری چند در این حوزه، به سهم خود در رفع این کاستی تلاش کند. از آنجا که این مهم در مطالعات راهبردی می‌تواند راهگشا باشد، فلسفه وجودی این تصمیم و اهمیت آن برای ناشر مشخص می‌شود.

در کتاب ارزشمند پاتریک کالاهان که اکنون پیش روی دارید، شش منطق برای بررسی و تحلیل رفتارهای مختلف سیاست خارجی آمریکا مورد بررسی و توضیح گویا قرار گرفته و سپس به نوع رویکرد و تفسیر هر یک از این منطق‌ها نسبت به تعدادی از موضوعات راهبردی در سیاست خارجی پرداخته شده است. پس از آن، روابط آمریکا با سه پدیده روابط با چین، بحران کوزوو و حوادث ۱۱ سپتامبر و اقدامات آمریکا پس از این حملات مورد بررسی قرار گرفته و به خوبی تأثیر بینش‌های متفاوت صاحب‌نظران نسبت به این پدیده‌ها را که براساس تفاوت در منطق تحلیل سیاست خارجی بوده، نشان داده است. **پژوهشکده مطالعات راهبردی** از آنجا که بُعد علمی این کتاب را قوی و ارزشمند ارزیابی کرد، نسبت به ترجمه آن اقدام نمود. بدیهی است که بخشی از تحلیل‌های این کتاب مورد قبول پژوهشکده نبوده و یا نسبت به موضوعاتی چند به ویژه آنچه مربوط به حوزه خاورمیانه و مسلمانان این منطقه بوده، بی‌توجهی یا خطای تحلیل صورت پذیرفته که بعضاً به صورت بسیار مختصر و صرفاً با این هدف که

خواننده بداند که در آن موضوع خاص واقعیات دیگری نیز وجود دارد، در زیرنویس اشاره‌ای شده است.

پژوهشکده مطالعات راهبردی، ضمن تشکر از مترجمان محترم از کلیه محققین علاقه‌مند به این حوزه دعوت می‌نماید با تألیف متون مربوط، به غنی‌سازی این متون بیفزایند.

معاونت پژوهشی

## مقدمه مترجم

ایالات متحده آمریکا پس از فروپاشی شوروی به صورت تأثیرگذارترین و قدرتمندترین بازیگر دولتی نظام بین‌المللی جلوه‌گر شد. قدرت آن فراگیر و همه‌جانبه است؛ در تمام مناطق جهان حضور دارد و به ایفای نقش می‌پردازد. از این جهت سیاست خارجی این کشور حوزه بسیار وسیعی را در بر می‌گیرد و با پیچیدگی خاصی روبرو است. دخالت‌ها و عدم مداخله آن تأثیرات فراوانی بر نظم یا بی‌ثباتی مناطق مختلف جهان دارد. سیاست‌ها، اقدامات و رفتار این کشور مورد توجه سیاستمداران و تحلیل‌گران عرصه عمومی مثل رادیو، تلویزیون و مطبوعات و صاحب‌نظران رشته‌های تخصصی علوم سیاسی و روابط بین‌الملل است. هر کس به فراخور موقعیت، علائق و نگرش خود به بررسی سیاست خارجی ایالات متحده می‌پردازد. برخی آن را امپریالیستی می‌دانند و گروهی دیگر آزادی‌خواه خطابش می‌کنند؛ برخی با استدلال به دنبال عدم مداخله آمریکا در سایر مناطق جهان هستند و آن را برای منافع آمریکا مضر می‌دانند، گروهی دیگر منافع و امنیت ملی آمریکا را در حضور فعال و بر عهده گرفتن نقش رهبری در جهان می‌دانند و بر ثبات هژمونیک تأکید دارند. کدام یک از این دیدگاه‌ها در شکل‌گیری و هدایت سیاست خارجی ایالات متحده مؤثرند و بهتر می‌توانند رفتار آمریکا را در عرصه بین‌المللی تشریح نمایند؟

آیا سیاست خارجی آمریکا از یک الگوی مشخص پیروی می‌کند؟ سیاست خارجی این کشور در طول تاریخ چقدر تداوم داشته و چگونه متحول شده است؟ آیا می‌توان انسجام مفهومی و منطقی در سیاست خارجی آمریکا مشاهده کرد؟ تعارض‌های آن چگونه است و از چه عواملی ناشی می‌شوند؟ این تعارض‌ها و انسجام‌ها چقدر واقعی هستند؟ چگونه می‌توان آنها را درک و تشریح نمود؟

نویسندگان و صاحب‌نظران در مطالعه سیاست خارجی ایالات متحده عوامل و نگرش‌های متعددی طرح می‌کنند. برخی از این عوامل ثابت و برخی متغیرند، همچنانکه برخی از آنها در مورد کشورهای دیگر نیز صدق می‌کنند و برخی نیز از ویژگی‌های خاص ایالات متحده ناشی می‌گردند. همچنین این عوامل در سطوح گوناگون ملی و بین‌المللی، حوزه عمومی و دولتی، ساختاری و کارگزاری و نظری و عملی قابل بررسی و ارزیابی‌اند و در ابعاد و به شیوه‌های گوناگون مطرح می‌گردند. از این منظر کتاب‌هایی که تاکنون در خصوص سیاست خارجی آمریکا منتشر شده شیوه‌های متفاوتی داشته‌اند. برخی به سیر تحولات سیاست خارجی پرداخته و رویکردی تاریخی - تحلیل داشته‌اند، برخی به شیوه‌های جامعه‌شناختی تلاش کرده‌اند ریشه‌های اجتماعی سیاست خارجی آمریکا را آشکار نمایند و گروهی دیگر ساختار تصمیم‌گیری و عوامل مؤثر در سیاستگذاری خارجی را محور مباحث خود قرار داده و به بررسی آن پرداخته‌اند.

منظر بررسی کتاب حاضر تفاوت از موارد یاد شده می‌باشد. نویسنده صاحب نام آن سعی دارد سیاست خارجی آمریکا را از منظر فکری ارزیابی کند و تفاوت‌ها و تعارض‌ها را در کنار وجوه و مبانی مشترک بررسی کند. او نه به طور خاص به تحولات می‌پردازد و نه عوامل سازمانی و ساختاری مؤثر در سیاست خارجی را مورد تحقیق قرار می‌دهد؛ نظام‌های فکری مختلف حاکم بر سیاست خارجی موضوع بحث کتاب است. نظام‌های فکری مختلف را موجب تفاوت در نگرش مسؤلان و تحلیل‌گران و حتی مردم عادی در سیاست خارجی آمریکا می‌داند. رهیافت‌های گوناگون در سیاست خارجی آمریکا به نتایج متفاوتی منجر می‌شود. آنها در برخی موارد به یکدیگر نزدیک و در مواردی به دلیل نظام فکری متفاوت از هم دور می‌شوند. نویسنده با ارائه یک الگوی مشخص مبانی و اصول حاکم بر نگرش‌ها و سیاست‌های آمریکا را در عرصه جهانی مورد کنکاش قرار داده و سعی می‌کند منطق حاکم بر آنها را بشکافد. به زبان فارسی کتاب‌های متعددی در مورد سیاست خارجی ایالات متحده منتشر شده است و معمولاً چند واحد درسی در دوره کارشناسی و کارشناسی ارشد رشته‌های علوم سیاسی و روابط بین‌الملل تدریس می‌شود. نقش مؤثر ایالات متحده در تحولات جهانی و مناسبات خاص ایران و آمریکا طی چندین دهه گذشته نشان دهنده اهمیت بسیار بالای شناخت سیاست خارجی آن کشور است. رشد چشمگیر کتاب‌ها و مقاله‌های منتشر شده در خصوص موضوع مذکور می‌تواند نویدی بر شناخت درست و دقیق سیاست خارجی آمریکا باشد، اما عوامل متعدد از جمله پیچیدگی

سیاست خارجی آمریکا و جلوه‌های متفاوت آن در دوره‌های مختلف موجب سردرگمی بیشتر در شناخت سیاست خارجی آن شده است که امید است با نگاه و رویکرد این کتاب، مبانی سیاست خارجی آمریکا بیش از پیش روشن و بستری برای شناخت و تحلیل دقیق‌تر آن در کشور شود. ارزش این کتاب در قیاس با کتاب‌های منتشر شده به زبان فارسی بیشتر آشکار می‌شود؛ کتاب‌های معتبر در خصوص سیاست خارجی آمریکا در زبان فارسی انگشت‌شمار است و آنها نیز عموماً به تاریخ روابط خارجی ایالات متحده پرداخته‌اند. کتاب «روند سلطه‌گری» نوشته استفن آمبروز که تاریخ سیاست خارجی آمریکا را از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۸۳ بررسی می‌کند یکی از این آثار ارزشمند است که جدا از نگاه تاریخی، سیاست ۲۰ سال گذشته آمریکا در آن وجود ندارد. البته نویسنده در کتاب جدید خود این نقیصه را جبران کرده که امید است به زبان فارسی نیز برگردانده شود. دومین اثر کتاب ارزشمند چارلز کگلی با عنوان «سیاست خارجی آمریکا: الگو و روند» است که همانگونه که از نامش برمی‌آید، الگوها و روند حاکم بر سیاست خارجی آمریکا را بررسی می‌کند. کتاب یوجین ویتکوف با عنوان «سرچشمه‌های درونی سیاست خارجی آمریکا» اثر دیگری است که در داخل آمریکا به عوامل مؤثر در سیاست خارجی آمریکا می‌پردازد. کتاب ابراهیم متقی با عنوان «تحولات سیاست خارجی آمریکا: مداخله‌گرایی و گسترش ۱۹۹۷-۱۹۴۵» از محدود کتاب‌های تألیفی منتشر شده در داخل کشور است که سیاست خارجی آمریکا را بررسی می‌کند.

کتاب پاتریک کالاهان که ترجمه آن را پیش رو دارید، جدا از تسلط نویسنده بر سیاست خارجی و سال‌ها تدریس این درس در دانشگاه یشل، چند ویژگی خاص دارد که آن را از هم‌تایان خود جدا می‌کند.

نخستین ویژگی کتاب تمرکز روی اندیشه‌ها و نظریه‌های مهم و مؤثر در سیاست خارجی آمریکا است. شش منطق مهم در خصوص نقش جهانی آمریکا در قالب یک الگوی روشی مشخص به تفصیل طرح شده است. نویسنده با ارائه مباحث پایه‌ای، مناظره‌های مطرح در سیاست خارجی و نقش جهانی این کشور را از زوایای گوناگون بررسی کرده است.

دوم، تنظیم مطالب کتاب به گونه‌ای است که نویسنده ضمن ارائه چارچوب فکری و مباحث عمیق نظری، از وقایع، موضوعات و تاریخ دیپلماتیک آمریکا غافل نمانده است. با این شیوه هم درک مباحث فکری و نظری راحت و ملموس می‌شود و هم زیبایی کتاب را دو چندان می‌نماید؛ به گونه‌ای که خواننده ترغیب می‌شود کتاب را تا پایان با دقت مطالعه نماید.

سوم، کتاب حاضر ضمن ترکیب استادانه مباحث نظری با تاریخ دیپلماتیک آمریکا و موضوعات اساسی کنونی سیاست خارجی آمریکا، این فرصت را به دانشجویان و تحلیل‌گران می‌دهد که در طول مطالعه کتاب موضوعات را از منظرهای گوناگون بررسی کنند و این توانایی را بدست آورند که خودشان نیز موضوعات دیگر سیاست خارجی آمریکا یا هر کشور دیگر را با توجه به هر کدام از منطق‌های ارائه شده ارزیابی و گرایش دولت را نسبت به هر یک از آنها بسنجند.

چهارم، اسلوب و روش ارائه مطالب در این کتاب کم‌نظیر است. نویسنده با طرح چند مفهوم محوری مثل منافع ملی، قدرت ملی، اصول اخلاقی، شش منطق اساسی برترجویی، واقع‌گرایی، انزواگرایی؟ لیبرالیسم، بین‌الملل‌گرایی لیبرال و ضدامپریالیسم افراطی را در قالب شش فصل ارزیابی می‌کند. در هر فصل پس از مقدمه و بررسی سه مفهوم یاد شده با منطق مورد بحث، این منطق در تاریخ دیپلماتیک آمریکا ارزیابی می‌شود و شواهد تاریخی آن به عنوان نمونه عملکرد آن منطق ارائه می‌گردد. نویسنده پس از بررسی شش منطق مذکور آنها را در قالب فصلی جداگانه در خصوص موارد مهم سیاست خارجی یا مفاهیم سیاسی مثل یک‌جانبه‌گرایی، چندجانبه‌گرایی، نظامی‌گری، مداخله‌گرایی، نقش رهبری، جهانی شدن سرمایه‌داری، قدرت، منافع ملی، تعهدات اخلاقی در خارج از کشور مقایسه می‌نماید. دو فصل پایانی کتاب نیز به سه موضوع اساسی سال‌های اخیر سیاست خارجی آمریکا، روابط تجاری با چین، مداخله نظامی در کوزوو و حملات ۱۱ سپتامبر، می‌پردازد.

به نظر می‌رسد نویسنده با پیروی از یک روش نظاممند و ارائه مبانی نظری مستحکم و منطقی در سامان‌بخشی به مفاهیم و موضوعات ظاهراً متعارض سیاست خارجی آمریکا موفق بوده است که با مطالعه کتاب می‌توان آن را درک کرد. همچنین نویسنده با طرح موضوعات روز و ارائه تاریخ دیپلماتیک آمریکا بر اساس هر یک از منطق‌های شش‌گانه، از این آزمایشگاه علوم انسانی به شیوه قابل قبولی بهره برده است و بالاخره در پایان هر فصل طرح پرسش‌هایی برای مباحثه بیشتر ذهن خواننده را به تأمل و تعمق بیشتر و مباحثه‌ای جدی‌تر وادار می‌سازد که درخور توجه هستند و نقش آموزگاری کتاب را تقویت و به اندیشه‌ورزی خلاقانه و نقادانه خواننده در مورد هر یک از منطق‌ها و تحولات کمک می‌نماید.

البته تذکر دو نکته می‌تواند توضیحات داده شده را تکمیل و واقعی‌تر نماید. نخست، همانگونه که پست مدرن‌ها می‌گویند، قالب‌های ارائه شده که در این کتاب با دقت بالا رعایت

شده است می‌توانند به زندان ذهن تبدیل شوند. تلاش برای مراعات قالب‌های مفهومی موجب درک غیرواقعی از مباحث سیاست خارجی آمریکا می‌شود و آن را به شدت ساده می‌سازد. هر چند این موضوع مبحثی عمیق است اما نگاه آگاهانه به موضوع می‌تواند از لغزش‌های احتمالی بکاهد. نکته دوم ادعای نویسنده در مورد بیطرفی در بررسی منطق‌های شش‌گانه است که به نظر می‌رسد به رغم تلاش آگاهانه نویسنده موفقیت آن کامل نیست. بررسی منطق برتری‌جویی در فصل دوم و انتخاب نام ضدامپریالیسم افراطی برای فصل هفتم، نگرش و رویکرد نویسنده را معلوم می‌سازد و نشان می‌دهد که نویسنده از چه منظری به منطق‌های گوناگون و مخالفان سیاست خارجی آمریکا در جهان نگاه می‌کند و چقدر می‌تواند بیطرفانه به بررسی اندیشه‌های آنها بپردازد.

### نکاتی در خصوص ترجمه کتاب

ترجمه این کتاب از سوی آقایان داود غریاق زندی، محمود یزدان‌فام و نادر پورآخوندی صورت گرفته است که به ترتیب مسئولیت ترجمه فصل اول تا سوم، فصل چهارم تا هفتم و فصل هشتم تا دهم را بر عهده دارند. برای یک دست بودن ترجمه کتاب، ضمن انجام هماهنگی‌های اولیه، کل ترجمه را ویراستار مطالعه کرده و معادل‌های یکسانی برای مفاهیم اساسی بکار گرفته است. این عمل جدا از یکسان‌سازی متن برای تهیه فهرست اعلام، ضروری بود. معادل انگلیسی اصطلاحات و برخی واژه‌ها در پاورقی درج شده است که می‌تواند به درک بیشتر مفهوم و بوجود آمدن معادل‌های یکسان در علوم سیاسی کمک نماید. در بکارگیری معادل‌های فارسی چند معیار در نظر بود و سعی شده است میان آنها نوعی تعادل برقرار شود تا نه مفهوم متن به خاطر فارسی‌سازی لطمه ببیند و نه با وجود واژه‌های مرسوم در زبان فارسی از معادل‌های انگلیسی استفاده شود. به هر حال این کتاب و ترجمه آن همانند همه نوشته‌ها خالی از اشکال نیست، اما متنی است پژوهشی و ارزشمند برای همه دانشجویان و صاحب‌نظران رشته‌های روابط بین‌الملل و علوم سیاسی که امید است با مطالعه آن به درکی عمیق‌تر و تفکر و تأمل بیشتر در سیاست خارجی برسند.

در پایان از آقایان دکتر حسن ره‌پیک، ریاست سابق پژوهشکده مطالعات راهبردی و دکتر اصغر افتخاری معاون محترم پژوهشی پژوهشکده که به خاطر حمایت بی‌دریغ‌شان و آقای

اصغر خالدی مدیر محترم انتشارات به خاطر پی گیری و تسریع در مراحل مختلف تایپ، چاپ و نشر سپاسگزارم. همچنین از آقای سیدعباس امجد به خاطر تایپ هفت فصل نخست کتاب و خانم خطیبی به خاطر تایپ سه فصل آخر قدردانی می شود. هیچ ترجمه ای بی اشکال نیست، امید است خوانندگان تیزبین و نکته سنج اشکالات آن را طرح نمایند تا در چاپ های بعدی برطرف شود.

محمود یزدان فام

## پیش‌گفتار

سالها قبل، دقیقاً به خاطر دارم که دوره ریاست جمهوری رونالد ریگان بود، با دوستم جیم مک‌گریگور<sup>۱</sup> دیداری داشتم. ما هر دو دانشجوی دوره کارشناسی ارشد در دانشگاه دولتی اوهایو بودیم. جیم برای سازمان اطلاعات ایالات متحده<sup>۲</sup> کار می‌کرد. ما در خلال یکی از پیاده‌روی‌های طولانی معمول‌مان، دربارهٔ چیزهای بسیاری بحث کردیم. کاملاً قابل‌پیش‌بینی بود که بحث ما به خاطر عدم توافق در مورد برخی از ماجرایی‌های سیاست خارجی جدید کابینه سرانجامی نداشته باشد. پس از مشاجره بر سر استدلال‌های عمل‌گرایانه یکدیگر، جیم به نکته‌ای اشاره کرد که به شدت مرا تحت تأثیر قرار داد. او از هر آنچه ایالات متحده انجام می‌داد، با این دلیل دفاع می‌کرد که «این چیزی است که قدرت‌های بزرگ انجام می‌دهند.» ایالات متحده قدرتی بزرگ است. این نقش با الزامات خاصی همراه است. این الزامات رفتار روزمره کشور را هدایت می‌کند. این آن چیزی بود که من از جیم شنیدم.

آن گفت‌وگو، بذری برای تولد این کتاب شد، هر چند کتاب شکل‌گیری طولانی و آرامی داشته است. من در آموزش سیاست خارجی ایالات متحده، همیشه بر رهیافت شناختی<sup>۳</sup> در تحلیل سیاست خارجی تأکید داشته‌ام، به این معنی که جهان‌بینی بازیگران سیاست خارجی بر چگونگی پاسخی که به موقعیت‌های ویژه می‌دهند، تأثیر قاطع دارد. رهیافت شناختی دارای سه ویژگی است؛ ابتدا، به دانشجویان در برداشتی همگون از سیاست خارجی هر کابینه کمک می‌کند. دوم، با نشان دادن این که چطور سیاست خارجی از اندیشه‌هایی ناشی می‌شود که به بهترین نحو در صدد حمایت از ارزش‌های مشروع نظیر منافع ملی می‌باشد، از برخی از

---

1. Jim McGregor

2. The United States Information Agency

3. Cognitive approach

بدینی‌هایی می‌کاهد که در میان دانشجویان کنونی بسیار متداول است. سوم، به دانشجویان در طرح یا بازناندیشی باورهایشان در مورد ماهیت جهان و سیاست خارجی متناسب برای ایالات متحده کمک خواهد کرد. من بحث را با بررسی این اندیشه شروع کردم که چطور نظریه‌های روابط بین‌المللی که سیاست‌گذاران در ذهن دارند، با برداشت آنها از نقش جهانی ایالات متحده مرتبط است؛ و آن را طی چندین سال در مجموعه درس گفته‌هایی که برای دانشجویانم داشتم، توسعه دادم. به تدریج این مجموعه درس گفته‌ها را در نوشتاری بلند، موسوم به «منطق سیاست خارجی آمریکا» بازنویسی کردم، از آنجایی که نیاز به مطالعه دانشجویان داشتم، در نتیجه زمانی که دانشجویان به این درس گفته‌ها اختصاص دادند، باعث مزاحمت آنها شد. آن متن بازنویسی شده به تدریج به این کتاب تبدیل شد.

این کتاب شش منطق سیاست خارجی ایالات متحده را بررسی می‌کند. یک منطق تصور نقش جهانی مناسب ایالات متحده یا راهبرد سیاست خارجی این کشور مبتنی بر برداشت از قدرت ایالات متحده، منافع ملی‌اش و تعهدات اخلاقی‌اش است. این برداشت‌ها به نوعی در نظریه‌های مختلف روابط بین‌المللی انعکاس می‌یابند. این شش منطق عبارتند از:

برتری‌جویی<sup>۱</sup>، که معتقد است ایالات متحده به عنوان قدرت مسلط جهانی، رهبری جهانی را در جهت برقراری ثبات در نظام سیاسی بین‌المللی و تنظیم نظام اقتصادی بین‌المللی فراهم آورد. واقع‌گرایی<sup>۲</sup>، که معتقد است ایالات متحده برای حفظ توازن قوای جهانی، از ظهور قدرت مسلط جلوگیری نماید.

انزواگرایی<sup>۳</sup>، که معتقد است ایالات متحده از تعهدات ددرساز<sup>۴</sup> بیرونی پرهیز نماید که به اقتصاد، جامعه، و نظام حکومتی‌اش در داخل صدمه می‌زند.

لیبرالیسم<sup>۵</sup>، که معتقد است ایالات متحده با گسترش بازارهای آزاد، دموکراسی، حقوق بشر و خودمختاری ملی از آزادی در عرصه خارجی حمایت کند.

1. Hegemonism

2. Realism

3. Isolationism

4. entangling

5. Liberalism

بین‌المللی‌گرایی لیبرال<sup>۱</sup>، که معتقد است ایالات متحده براساس تعهدات مشترک، به منظور ارایه دستور کار وسیع و متنوعی برای مسایل جهانی مشترک به دیگر کشورها ملحق شود. ضدامپریالیسم افراطی<sup>۲</sup>، که معتقد است ایالات متحده از برنامه‌اش برای حفظ و گسترش یک امپراتوری استعمارگرانه و زیان‌بار صرف‌نظر کند.

همچنین این کتاب نشان می‌دهد که چطور این منطوق‌ها در سیاست خارجی ایالات متحده یا در مناظرات مربوط به سیاست‌گذاری نافذ بوده‌اند و از خلال سه مطالعه موردی، نشان می‌دهد که چطور آنها مناظرات پیرامون مباحث امروزی ما را شکل می‌دهند.

### سپاسگزاری

برای این کتاب از افراد و نهادهای بسیاری باید تشکر کنم. می‌خواهم از دانشگاه دوپل<sup>۳</sup> شروع کنم که حمایت سخاوتمندانه‌اش باعث شکل‌گیری این کتاب شد. برخی از حمایت‌های مهم ملموس بود: بورس پژوهشی تابستانی از دانشکده علوم و هنر لیبرالی<sup>۴</sup> و یک ترم مرخصی دانشگاهی شورای پژوهشی دانشگاه<sup>۵</sup> فرصت مناسبی در نگارش فصول ۷-۴ برای من فراهم کرد. از شورای پژوهشی دانشگاه، کمیته بورس ال.آ.اس (LAS scholarship)، مدیر گروه مایکل دیزی<sup>۶</sup> و روز اسپیلدینگ<sup>۷</sup> همکار دانشگاهی‌ام به خاطر حمایت‌هایشان تشکر می‌کنم.

همچنین دانشگاه بدون این که این طرح هنوز شروع شده باشد، حمایت معنوی مناسبی برای من فراهم کرد؛ نظیر محیط دانشگاهی که در آن هم آموزش و هم اعطای بورسی که بر اساس آن درس آموزشی و مستقیماً برای حمایت از آن آموزش فراهم بود. شاید مهمترین آن، حمایت معنوی همکاران دانشگاهی در گروه علوم سیاسی بود تا شخص بتواند خود را به عنوان

1. Liberal Internationalism
2. Radical Anti - Imperialism
3. De Paul University
4. College of Liberal Arts and Sciences (LAS)
5. A University Research Council
6. Michael Dezey
7. Rose Spalding

یک آموزگار علاقمند و پژوهشگر پرکار به اثبات برساند. بدون این پشتوانه، احتمالاً هرگز جسارت مسئولیت این طرح را نمی‌پذیرفتم. [از این بابت] سپاسگزارم.

از دستیاران پژوهشی مستعد و فعال دوره لیسانس، کریستینا فرانزونی<sup>۱</sup> و جیسن کرونل<sup>۲</sup> تشکر می‌کنم. کریستینا اطلاعات مباحث کوزوو از فصل ۹ را درآورد و با کمک جیسن جدا از چیزهای دیگر، داده‌های نظرسنجی افکار عمومی و بسیاری از مباحث مرتبط با واکنش به حملات هراس‌پروری ۱۱ سپتامبر، یعنی پایه اطلاعاتی استدلال فصل ۱۰ را تهیه کردند. همچنین از دانشگاه برای فراهم ساختن این شکل حمایت خاص تشکر می‌کنم.

همچنین از افرادی تشکر می‌کنم که تمام یا بخشی از پیش‌نویس کتاب را مطالعه کردند. از مایک آلوارز<sup>۳</sup>، مایک باد<sup>۴</sup> و مایک مک‌ایتایر<sup>۵</sup> همگی از دانشگاه دوپل، به خاطر مطالعه و نقد پیش‌نویس فصل مربوط به ضدامپریالیسم افراطی، از جان میرشایمر<sup>۶</sup> از دانشگاه شیکاگو به خاطر توضیحاتش در مورد فصل مربوط به واقع‌گرایی، از مردیت سارکیس<sup>۷</sup> از دانشکده سنت ماری<sup>۸</sup> و اندی زمنایدز<sup>۹</sup> به خاطر مطالعه کل پیش‌نویس و طرح بسیاری از انتقادات سازنده و مؤثرشان، از دوست خوبم بیل گودمن<sup>۱۰</sup> که مشتاقانه، چندین پیش‌نویس را بررسی کرد، اغلاط املائی و دیگر مشکلات فنی را گوشزد نمود، و توجه مرا به جاهایی جلب کرد که انگیزه‌های روشنگرانه‌ام به عبارات و جملات مبهم منجر شد و در مواقعی هم به عنوان یک دستیار پژوهشی، خدمات داوطلبانه انجام می‌داد.

- 
1. Cristina Franzoni
  2. Jason Coronel
  3. Mike Alvarez
  4. Mike Budde
  5. Mike McIntyre
  6. John Mearsheimer
  7. Meredith Sarkees
  8. St. Marys College
  9. Endy Zemenides
  10. Bill Goodman

به ویژه تمایل دارم از دخترانم کیتلین کالاهان<sup>۱</sup> و مری بث شیفر<sup>۲</sup> و دامادم مت شیفر<sup>۳</sup> تشکر کنم که دست‌نویس کتاب را با چشمان جوانان تیزهوش بدون سابقه‌ای در علم سیاست، سیاست خارجی یا تاریخ دیپلماسی مطالعه کردند، در واقع، کسانی که این کتاب را برای آنها نوشتم.

از ملیسا باتلر<sup>۴</sup> از دانشکده ویباش<sup>۵</sup>، پیتر فورستر<sup>۶</sup> از دانشگاه دولتی پنسیلوانیا، گریگ گرینجر<sup>۷</sup> از دانشگاه دولتی نورث وسترن<sup>۸</sup>، فارست گریوز<sup>۹</sup> از دانشگاه مونتانا<sup>۱۰</sup>، پاتریک جی هنی<sup>۱۱</sup>، از دانشگاه میامی، واترود کیو. مورالز<sup>۱۲</sup> از دانشگاه فلوریدای مرکزی، جفری ل. پریوت<sup>۱۳</sup> از دانشکده بروتن پارکر<sup>۱۴</sup>، جورج ای. کوئیستر<sup>۱۵</sup> از دانشگاه مرلند، دیوید ریلی<sup>۱۶</sup> از دانشگاه نیاگارا، کینیشکان ساتاسیوام<sup>۱۷</sup> از دانشکده دولتی سالم<sup>۱۸</sup>، لومیس دبلیو. اسنایدر<sup>۱۹</sup> از دانشگاه تحصیلات تکمیلی کلارمونت<sup>۲۰</sup>، جوزف ای. تامپسون<sup>۲۱</sup> از دانشگاه ویلانوا<sup>۲۲</sup>، کنت دبلیو تامپسون<sup>۲۳</sup> از دانشگاه ویرجینیا، و بروس یونگر<sup>۲۴</sup> از دانشکده راندولف - میکن<sup>۲۵</sup> که متن دست‌نویس را به توصیه ویراستارم، اریک استینو<sup>۲۶</sup> مطالعه کردند و راهنمایی و کمک‌های مورد نیاز زیادی کردند، تشکر می‌کنم. همچنین از اریک نیز به خاطر کمک اساسی قدردانی می‌کنم که در مواقع دلسردی به من داد.

1. Kathleen Callahan

2. Mery Beth Schaefer

3. Matt Schaefer

4. Melissa Butler

5. Wabash College

6. Peter Forster

7. Greg Granger

8. North Western State University

9. Forset Grieves

10. University of Montana

11. Patrick J. Haney

12. Wattraud Q. Morales

13. Jeffrey L. Prewitt

14. Brewton - Pearker

15. George H. Questor

16. David Reilly

17. Kanishkan sathasivam

18. Salem State College

19. Lewis W. Shider

20. Claremont Graduate University

21. Joseph E. Thompson

22. Villanuova University

23. Kenneth W. Thompson

24. Bruce Unger

25. Randolph - Macan

26. Eric Stano

از پشتگرمی و مدارای یوآن کالاهان<sup>۱</sup> که متن پیش‌نویس را نخواند سپاسگزارم. در نهایت، از جیم مک‌گریگور تشکر می‌کنم که در ۳۱ دسامبر ۲۰۰۰، به واسطه بیماری لنفوم غیرهاجکین<sup>۲</sup> در سنین جوانی از پای درآمد. جیم در حالی که تمام وقت در دستگاه دیوانسالاری امور خارجه کار می‌کرد، سعی کرد حرفه فعال پژوهشی و انتشاراتی خود را در علم سیاست حفظ کند. تخصص و از خود گذشتگی‌اش، برایم پوشیده بود. لذا، از خود گذشتگی‌اش برای من الهامبخش و تخصص‌اش تحرک‌بخش است. جیم همیشه قصد داشت به طرح‌های پژوهشی و نوشتاری روی آورد، اما هرگز این امر اتفاق نیافتاد، آنگاه او برفت. اگرچه ما هرگز کتابی با هم ننوشتیم، در عین حال این کتاب بدون وجود او نوشته نمی‌شد. من افتخار می‌کنم این کتاب را به یاد و خاطره او تقدیم کنم.

---

1. Joanne Callahan

2. Non - Hodgking Lymphoma

# فصل اول

## مقدمه

### مقدمه

در ماه می ۲۰۰۰، واشنگتن به نبرد سیاسی اسطوره‌ای روی آورد. کابینه کلینتون تمام تلاش‌اش را به کار گرفت تا تصویب قانون برقراری رابطه تجاری دائمی با چین<sup>۱</sup> را از کنگره بگیرد. پیش از این، وضعیت تجارت عادی چین، موضوع ارزیابی و بازنگری سالانه قرار می‌گرفت. شرکت‌ها و منافع تجاری نسبت به سیاست‌های دموکرات‌ها که از سوی کابینه حمایت می‌شد، چندان دل خوشی نداشتند. کابینه، نمایش دیدنی از حمایت دو حزب را سازمان داد که کارتر رئیس‌جمهور پیشین در کنار رؤسای جمهور جمهوری خواه پیشین، فورد و بوش قرار داشت و وزرای خارجی کسینجر و بیکر برای برقراری رابطه تجاری دائمی با چین تلاش کردند. مخالفان تغییر، جمع عجیبی از دموکرات‌های ترقی خواه و جمهوری خواهان محافظه کار بودند که کارگران، گروه‌های محیط زیست، گروه‌های حقوق بشر و گروه‌های ضدکمونیست آنها را حمایت می‌کردند.

مطبوعات به طور گسترده‌ای رویارویی را پوشش دادند. بسیاری از گزارش‌ها به سیاست می‌پرداختند: سیاست ائتلاف‌سازی موردنظر کابینه، از طریق ترغیب، فشار و حق و حساب‌های<sup>۲</sup>

---

1. Permanent Normal Trade Relationship (PNTR)

2. Payoffs

سیاسی رأی آورد؛ سیاست انتخابات ریاست جمهوری، تصمیمی بود که بر سرنوشت نامزدها یعنی بوش و گور مؤثر خواهد بود؛ سیاست ریاست جمهوری کلینتون، باعث کاهش توانایی‌اش در اداره امور در زمان ریاست جمهوری‌اش شد.

متأسفانه، تأکید بر سیاست، باعث ابهام در واقعیتی مهم شد: مناظره درباره تجارت با چین در اصل، مناظره‌ای در مورد اساس سیاست‌گذاری بود. کار مطبوعات شبیه این بود که افرادی که در فوتبال آمریکایی<sup>۱</sup> شرکت داشتند به توصیف آب و هوا، ورزشگاه، غذا، لباس فرم، هواکش‌ها، آگهی‌های تبلیغاتی و اتفاق جالب بین دو نیمه را پردازند، تمام اینها به ندرت آنچه را در بازی فوتبال رخ داده است، نشان می‌دهد. به هر آنچه اشاره شد، می‌تواند درست بوده و بخشی از تجربه فوتبال آمریکایی باشد، اما نکته مفقود شده، ارایه تصویری همه جانبه از بازی است.

مناظره اساسی در مورد دایمی کردن وضعیت برقراری رابطه تجاری دایمی با چین، از عدم توافق در مورد نتایجی پدید می‌آید که این موضوع برای موقعیت چین در پی دارد. سردبیران مجله محافظه‌کار و دوره‌ای گزارش ملی<sup>۲</sup> از آن به خاطر منافع اقتصادی‌اش پشتیبانی کردند؛ افزایش تجارت برای تجاری که به چین صادرات دارند مناسب است و برای کارگران، ایجاد اشتغال می‌کند.<sup>(۱)</sup> کاهش تعرفه‌هایی که خریداران کالاهای وارداتی باید به عنوان مالیات پردازند، به نفع مصرف‌کنندگان خواهد بود. ارزیابی گزارش ملی به طور خاص داوری چندانی درباره تجارت با چین نداشت، بلکه بیشتر به الزامات عمومی سیاست تجارت آزاد اشاره نمود. «تجارت آزاد زمانی بحث توده‌ای و عمومی بود، اجازه دهید دوباره به همین صورت بماند.»<sup>(۲)</sup>

یکی از مخالفان دایمی کردن روابط تجاری عادی با چین، آرتور والدرون<sup>۳</sup> از مؤسسه آمریکایی اینترپرایز، و از مشاوران محافظه‌کار بود. او به عنوان سخنران مدعو، پیش از جلسه کمیته روابط خارجی سنا، هشدار داد که تغییر وضعیت تجاری چین خطرات نظامی به همراه دارد. او معتقد بود که سیاست‌های چین به طور فزاینده‌ای نظامی شده است و سیاست‌های تهاجمی‌اش را از طریق سیاست سرکوب دنبال می‌کند؛ این مسئله اختلاف خارجی را به

1. The Super Bowl

2.. National Review

3. Arthur Waldron

«حمایت عمومی تبدیل خواهد کرد.»<sup>(۳)</sup> او ادامه داد، «در ۱۲ ماه گذشته، تهدید جنگ از طرف پکن تقریباً امری معمول بوده است.» امتیاز دادن به چین با برقراری رابطه تجاری دایمی با چین، نه تنها تهدیدی علیه همسایگانش است، بلکه فرستادن علامت و نشانه اشتباه به چین محسوب می‌شود. «چینی‌ها به خوبی می‌دانند که ما به شدت به بازارشان وابسته هستیم و به سرمایه‌گذاری در کشورشان بسیار مشتاقیم، این کار منافع ملی مان را قربانی خواهد کرد.» این «محاسبه اشتباه»<sup>۱</sup> می‌تواند «آنها را تا آستانه اقدام نظامی سوق دهد.» (ص ۱۷۳)

دیگر مخالفان برقراری رابطه تجاری دایمی با چین به این دلیل ساده، مخالف بودند که سرکوب داخلی چین نفرت‌انگیز است. یکی از این مخالفان، لوری والاخ،<sup>۲</sup> مدیر گروه فشار، دیده بان تجارت جهانی<sup>۳</sup> بود. او به عنوان سخنران مدعو پیش از جلسه کمیته سنا، اشاره نمود که «ارتباطات تجاری بیشتر و آزادسازی اقتصادی با چین به بهبودی رفتار چین در زمینه حقوق بشر و رشد دموکراسی در چین کمک نمی‌کند.» (ص ۱۷۷) همچنین، دولت چین، «بسیاری از کنگره‌های مدافع آزادی‌های اساسی را به طرز وحشیانه‌ای سرکوب کرده» است. (ص ۱۸۱) اعطای امتیاز روابط تجاری عادی دایمی به چین، ایالات متحده را از اهرم فشاری که تاکنون داشته است - یعنی امکان بازنگری سالانه در روابط با پکن با توجه به بهبود شرایط حقوق بشر در چین - محروم می‌سازد.

حامیان دایمی کردن روابط تجاری عادی، با هدف حمایت از حقوق بشر در چین موافق بودند. به عنوان نمونه، وزیر بازرگانی، ویلیام دیلی<sup>۴</sup> گفت: «ما به عنوان یک رهبر جهانی، ملزم به توسعه اصلاح بیشتر در چین هستیم.» (ص ۱۷۵) او همچنین معتقد بود، گسترش تجارت مؤثرترین روش برای حمایت از اصلاح سیاسی در چین است. برای نمونه تجارت، کاربری اینترنتی را در چین افزایش می‌دهد و «هر چند دسترسی آزادانه به تأثیرات و اندیشه‌های بیرونی از طریق ماهواره‌ها و اینترنت.. نمی‌تواند چاره‌ساز باشد، به اصلاح سیاسی و اقتصادی بیشتر در چین کمک می‌کند.» (ص ۱۷۶)

1. Miscalculation

2. Lori Wallach

3. Global Trade Watch

4. William Daley

دیلی مدعی بود که آمریکا نه تنها باید آزادسازی تجاری مشوق را در درون چین گسترش دهد، بلکه باید تمایلات تهاجمی بسیار آزاردهنده موردنظر دکتر والدرون را نظارت و کنترل کند. «تشویق چین برای پیوستن به نظام تجارت جهانی قاعده‌مند این امکان را برای آن کشور فراهم می‌سازد که برای ایجاد ثبات و پیشرفت همسایگان منطقه‌ای‌اش و باقی جهان گام بزرگتری بردارد. این امر، جهانی بهتر، باثبات‌تر و امن‌تر ایجاد خواهد کرد.»

### مفروضات پنهان و استدلال‌های سیاست‌گذاری

هر یک از این استدلال‌ها بر مفروضات پوشیده‌ای مبتنی است. برخی از مباحثات در مورد این است که جهان چگونه کار می‌کند. تحلیل‌گزارش ملی بر این فرض است که تجارت آزاد، کشورهای را توانمند می‌سازد که بر اساس آن عمل می‌کنند؛ یعنی مزایایی که از آن بدست می‌آید بر ضررهایی که از رقابت بین‌المللی پدید می‌آید، می‌چربد. استدلال دکتر والدرون<sup>۱</sup> بر سه مفروض استوار است. فرض نخست این است که دیکتاتوری‌ها تهاجمی‌تر از دموکراسی‌ها هستند. دوم، تصور بر این است که ایالات متحده قدرت کافی برای بازداشتن چین از حمله به همسایگانش را دارد و خواهد داشت. سوم، تلقی بر این است که سیاست‌گذاران چینی از سیاست‌های اقتصادی ایالات متحده، رفتار راهبردی - نظامی این کشور را استنباط می‌کنند. استدلال خانم والاخ بر این فرض است که نفس ایجاد روابط تجاری، به ایالات متحده، اهرم فشار مناسب برای ترغیب چین به کاهش یا توقف نقش حقوق بشر را می‌دهد. او همانند دکتر والدرون بر این تصور است که ایالات متحده قدرت شکل‌دهی رفتار چین را دارد یا می‌تواند داشته باشد. در نهایت، دیلی، وزیر بازرگانی، بر این پندار بود که وابستگی متقابل اقتصادی، کشورها را بیشتر صلح‌طلب می‌کند.

مشخص کردن مفروضاتی که این استدلال‌ها بر آن استوار شده‌اند، نشان می‌دهد که هم مفروضات و هم استدلال‌ها به هیچ وجه نمی‌تواند اشتباه باشد. تمام استدلال‌ها بر مفروضاتی استوار هستند. برخی مفروضات درست هستند؛ تمام آنها قابل بحث می‌باشند. خود این مفروضات هم مبتنی بر مفروضات دیگری هستند. برای توضیح این نکته، به مفروض دیلی،

وزیر بازرگانی، توجه کنید که وابستگی اقتصادی، صلح را به همراه می‌آورد. از میان مفروضات موردنیاز برای حمایت از این مفروض، می‌توان به این موارد اشاره نمود؛ هر تجارتی برای تمام طرف‌ها سود برابر دارد یا ملت‌ها نمی‌توانند نسبت به سهم‌شان از سودهای تجاری بی‌تفاوت باشند.

دستاوردهای اقتصادی ارزش‌های دیگر آن کشور نظیر قدرت یا استقلال آن را به خطر نمی‌اندازد.

سیاستگذاران با معادله موجود بین منازعه و پیشرفت به این نکته می‌رسند که بر هم زدن صلح، خطر محدودیت‌های جدی برای تجارت بین‌المللی را به همراه دارد. سیاستگذاران به منافع ملی بیرونی بیشتر از منافع سیاسی داخلی گرایش دارند. سیاستگذاران افراد عقلایی هستند.

اگر هر یک از این مفروضات نادرست باشد، [به این معنی است که] یک کشور می‌تواند از نظر اقتصادی وابستگی متقابل بیشتری داشته باشد، بدون این که صلح طلب باشد.

استدلال‌های برقراری رابطه تجاری دایمی با چین بر فرض دومی هم مبتنی است. برای نمونه به این بحث توجه کنید که ایالات متحده باید از سیاست تجارت آزاد پیروی کند، زیرا تجارت آزاد تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان را ثروتمندتر می‌سازد؛ فرض بر این است که هدف سیاست خارجی باید ایالات متحده را مرفه‌تر سازد. در حالی که واضح است که سیاست خارجی ایالات متحده باید این هدف را داشته باشد، در واقع اینگونه نیست. آیا اگر تجارت آزاد باعث وابستگی متقابل اقتصادی آمریکا شود، استقلال سیاسی و فرهنگی‌اش را فرسوده نمی‌سازد؟ آیا اگر تجارت آزاد، در عین این که ایالات متحده را مرفه‌تر می‌سازد، کشورهای فقیر جهان را فقیرتر نمی‌سازد؟

این استدلال که برقراری رابطه تجاری دایمی با چین جنگ را افروزتر می‌سازد، نیز بر مفروضاتی در مورد مقاصد سیاست خارجی ایالات متحده مبتنی است. فرض بر این است که ایالات متحده باید به دنبال جلوگیری از تجاوز چین علیه همسایگانش باشد. برای بسیاری، این فرض صلح بهتر از جنگ است موجه به نظر می‌رسد، اما چند پرسش می‌تواند مطرح باشد. چرا باید ایالات متحده آمریکا این وظیفه را به عهده گیرد؟ آیا این موضوع باید به عنوان موضوع منافع ملی در نظر گرفته شود؟ اگر اینطور است، چطور تجاوز چینی‌ها علیه همسایگانشان منافع

ملی ایالات متحده را تحت الشعاع قرار می‌دهد؟ هزینه‌ها و خطرات سد نفوذ چین چه می‌باشد؟ چرا صدمه‌ای که تجاوز چین وارد می‌آورد» از هزینه‌ها و خطرات سدبندی چین بیشتر است؟ شاید هدف سدبندی چین بر اساس اصول اخلاقی است و چندان ربطی به منافع ندارد؛ زیرا تجاوز اشتباه است و باید از آن جلوگیری شود. اما اگر اینطور است، چرا باید این مسئولیت بر عهده ایالات متحده باشد؟

در نهایت، استدلال‌های مرتبط با تأثیر [برقراری رابطه تجاری دایمی با چین] در حقوق بشر نیز بر اهدافی مفروض مبتنی است. آنها بر این فرض هستند که ایالات متحده باید روابط خارجی‌اش را بر این اساس قرار دهد که دیگر کشورها چطور با شهروندانشان رفتار می‌کنند. اما چرا باید اینگونه باشد؟ آیا این موضوع منافع ملی ایالات متحده است و از انعکاس رابطه علی بین تلقی یک دولت از شهروندان و رفتار با کشور دیگر ناشی می‌شود؟ یا این مسئله موضوع اخلاق است و نشان‌دهنده الزامات اخلاقی برای حمایت از نگاه به حقوق بشر در کشورهای دیگر است؟ در مجموع این مناظره اساسی در مورد اعطای امتیاز برقراری رابطه تجاری دایمی با برقراری رابطه تجاری دایمی با چین در سه سطح بررسی می‌شود: نخست، در سطح خواسته‌های مورد نظر از پیامدهای این سیاست قابل بررسی است: آیا رفاه آمریکا افزایش خواهد یافت یا کاهش پیدا می‌کند؛ حقوق بشر در چین تقویت می‌شود یا مردم چین را به حال خود وامی‌گذارد و چین را به کشوری مسالمت‌آمیزتر یا دشمنی خطرناک‌تر تبدیل می‌کند. دوم، آن را می‌توان در سطح مفروضات شرایط جهان و روابط علت - معلولی که چگونگی کارکرد جهان را معین می‌سازد، بررسی کرد و سوم، در سطح مفروضاتی در مورد نقش بین‌المللی مناسب ایالات متحده و اهدافی که دنبال می‌کند، جای بحث و بررسی دارد. بنابراین چنین تضادی که در مورد سیاست تجاری با چین پدید آمد، مباحث عمیق‌تری در مورد تفاسیر متفاوت از ماهیت جهان و نقش آمریکا را در آن نشان می‌دهد. این اختلاف تفاسیر برای تمام مناظرات مهم در مورد سیاست خارجی اساسی و بنیادین است.

## هدف این کتاب

کتاب حاضر به این مناظرات زیربنایی می‌پردازد، و منطق سیاست خارجی را به عنوان مفهوم سامان‌بخش آن مورد استفاده قرار می‌دهد. منطق سیاست خارجی، ایدئولوژی یا

جهانبینی مطرح می‌سازد که شمار محدودی از اندیشه‌ها در مورد (۱) اهداف یا راهبرد اصلی سیاست خارجی کشور (۲) محتوای منافع ملی (۳) ماهیت و میزان قدرت (۴) گوهر و اهمیت الزامات اخلاقی را در برمی‌گیرد که یکدیگر را متقابلاً تقویت می‌کنند. هر یک از این شش منطق که در این کتاب مطرح می‌شود، مدلی برای روابط بین‌المللی پدید می‌آورد - یعنی فهم ماهیت جهان و چگونگی کارکرد آن - تفسیر از منافع ملی، قدرت، الزامات اخلاقی و بایسته‌های راهبرد اساسی این کشور را شکل می‌دهد. بخش بعدی این فصل، مطالب بیشتری از مفهوم منطق سیاست خارجی بدست دهد.

فصول محوری کتاب، شش منطق رقیب و بسیار مهم سیاست خارجی را برای توصیف سیاست خارجی ایالات متحده توصیف می‌کند. هر یک ریشه‌های تاریخی عمیقی دارند. هر یک، نظریه‌ای در روابط بین‌الملل دارند که بیش از ۱۵۰ سال نیست که شکل گرفته‌اند. هر یک در مناظرات و مباحث سیاست خارجی ایالات متحده در بخش عمده‌ای از قرن بیستم نفوذ داشتند؛ دو منطق هم در سراسر قرن نوزدهم بانفوذ بودند. دلایل جدی برای این فرض وجود دارد که آنها بنیان مناظرات و تصمیمات نقش بین‌المللی ایالات متحده را شکل خواهند داد.

فهم این منطق‌ها به سه هدف کمک می‌کند: نخست، فهم عمیق‌تر از مناظرات در مورد مباحث خاص سیاست خارجی را امکان‌پذیر می‌سازد. این امر به مشخص کردن و ارزیابی انتقادی مفروضاتی کمک می‌کند که استدلال‌های سیاست‌گذاری را حمایت می‌کنند. دوم، این کار استدلال‌های سیاست خارجی را در چارچوب مباحث وسیع‌تری از هدف ایالات متحده و توسعه تاریخی تفکر سیاست خارجی قرار می‌دهد. سوم، و مهمتر از همه، این کار از دل همین نگرش‌ها مواد خام لازم را برای اندیشه‌ورزی در مورد نقشی فراهم می‌آورد که ایالات متحده باید در جهان بازی کند. پس مطالعه منطق سیاست خارجی بررسی بهتری از روابط خارجی ایالات متحده به دست می‌دهد و شهروندان آمریکایی را به نمایندگان بهتری در هدایت سیاست خارجی کشورشان تبدیل می‌سازد.

این فصل دو هدف ابتدایی را مدنظر دارد. مفهوم منطق سیاست خارجی را توسعه می‌دهد و این را مورد توجه قرار می‌دهد که چگونه می‌تواند آن را در اندیشه‌ورزی در مورد سیاست خارجی به کار برد و سپس نکات اصلی به این شش منطق دارد.

## ماهیت منطق سیاست خارجی

هر منطق سیاست خارجی چهار عنصر کلیدی دارد؛ تجویز راهبرد اساسی سیاست خارجی یا نقش جهانی [یک کشور]، تحلیل منافع ملی ایالات متحده، تفسیر قدرت ایالات متحده و نوع نگاه به اصول اخلاقی.

## راهبرد سیاست خارجی

منطق سیاست خارجی نقش جهانی یا راهبرد اساسی سیاست خارجی را مشخص می‌سازد، که می‌توان شماری از ابعاد آن را به شرح زیر توضیح داد:

سطح درگیر شدن: آیا ایالات متحده می‌تواند به طور فعال در امور بین‌المللی درگیر شود؟ اگر به هر ترتیب باید تعهدات بین‌المللی را بر عهده گیرد، چه محدودیت‌هایی برای این کار وجود دارد؟

اولویت‌ها: مهمترین هدف یا اهداف باید کدام باشند؟  
گستره جغرافیایی: آیا باید در سراسر جهان درگیر شد، یا باید بر کشورهای کلیدی یا مناطق جغرافیایی متمرکز شد؟

• یک‌جانبه‌گرایی - چندجانبه‌گرایی و رهبری: چطور ایالات متحده باید با دیگر کشورها همکاری نماید؟ آیا باید از سیاست یک‌جانبه‌گرایی پیروی و در جهت منافع خود اقدام کند یا باید بر اساس سیاست چندجانبه‌گرایی با دیگران همکاری نماید؟ اگر ایالات متحده از روش چندجانبه‌گرایانه پیروی کند، آیا باید نقش رهبری را بر عهده داشته باشد؟ اگر اینطور است، چگونه و چطور باید این کار را انجام دهد؟ روابطش با نهادهای بین‌المللی نظیر سازمان ملل چگونه باید باشد؟

نظامی‌گری: سیاست خارجی چگونه و تا چه میزان باید به توان نظامی متکی باشد؟

• مداخله‌گری: آیا سیاست خارجی باید مداخله‌گرایانه و به دنبال شکل‌بخشی یا تحول ساختارهای داخلی و فرآیند کشورهای دیگر باشد، یا باید راه عدم مداخله‌گرایانه را پیشه نماید؟

جهانی شدن: از لحاظ اقتصادی، روابط ایالات متحده با جهان بیرون چگونه باید باشد؟ آیا باید تماس یا روابط تجاری‌اش را با دیگران گسترش دهد؟ آیا باید از گزینش مدل سرمایه‌دارانه

اقتصادهای جهان براساس اصول تجارت و سرمایه‌گذاری آزاد، حمایت کند، یا روابط اقتصادی بین‌المللی موضوع قاعده سیاسی برای حمایت از اهداف اخلاقی یا سیاسی است؟

## منافع ملی

عنصر دوم منطق سیاست خارجی تهیه سیاهه منافع براساس تفسیر از ماهیت سیاست جهان است. پرسش‌های زیر، تفسیر از منافع ملی را مشخص می‌سازد:

آیا کشمکش، گوهر سیاست جهانی است، یا منافع مشترک همکاری اساسی میان کشورها را مشخص می‌سازد؟ آیا جنگ و شایعات جنگ و موازنه قدرت خمیرمایه اصلی سیاست جهانی است یا مسایل دیگر نیز هم پایه جنگ اهمیت دارند؟

چه شرایطی تهدید جنگ را کاهش می‌دهد یا به آن قوت می‌بخشد؟

آیا تحولات بین‌المللی آنچنان به هم مرتبطاند که تحولی در یک نقطه در سراسر جهان طنین‌انداز می‌شود؟ یا بر عکس می‌توان نظام‌های بین‌المللی را به مناطق جغرافیایی و حوزه‌های موضوعی عمدتاً مستقل تقسیم کرد که هر کدام از آنها جدا از دیگر مناطق جهان قابل بررسی باشد؟

آیا سیاست جهانی اساساً آن چیزی است که دولت‌ها با یکدیگر انجام می‌دهند، یا پیشرفت‌های داخلی درونی کشورها، بخشی از دستور کار مباحث بین‌المللی است؟ بازیگران کلیدی مسایل بین‌المللی کدامند؟ آیا دولت‌ها هستند؟ اگر اینطور است، آیا تمام دولت‌ها مدنظر هستند یا تنها قدرت‌های عمده مورد توجه می‌باشند؟ یا آیا سازمان‌های بین‌المللی و گروه‌های خصوصی همانند شرکت‌ها و بازیگران غیرحکومتی، بازیگران مهم در عرصه جهانی هستند؟

تا چه میزان رفاه، ارزش اساسی است که با روابط اقتصادی بین‌المللی باید توسعه یابد؟ رفاه آمریکا چگونه با رفاه جهان مرتبط است؟

## قدرت

عنصر سوم، ارزیابی قدرت است. والتر لپپمن<sup>۱</sup> در گزارشی که اغلب مورد استناد قرار می‌گیرد، پیشنهادی مطرح کرد که به «اصل بنیادین سیاست خارجی» معروف شد در این اصل

1. Walter Lippmann

بین تعهدات و قدرت توازن برقرار است. یک دولتمرد «باید بین اهداف و ابزارهایش توازن برقرار نماید. اگر اینکار را انجام ندهد، وارد مسیری خواهد شد که به فاجعه منتهی می‌شود.»<sup>(۴)</sup> بنابراین با توجه به منافع ایالات متحده، تصور از قدرت ایالات متحده با نوع نگرش نسبت به ماهیت جهان پیوند دارد. پرسش‌های کلیدی عبارتند از:

قدرت چیست؟ آیا قدرت منابعی است که یک دولت می‌تواند به کار گیرد یا نفوذ واقعی یک دولت است یا کنترل [یک دولت] بر تحولات محیط پیرامونش؟  
 قدرت تا چه میزان به توان نظامی وابسته است؟  
 چه عواملی غیر از منابع مادی، سطوح قدرت را مشخص می‌سازند؟  
 ایالات متحده به چه میزان قدرت نیاز دارد و تا چه حد از آن برخوردار است؟  
 چگونه نقش بین‌المللی آمریکا قدرت‌اش را تقویت یا تضعیف می‌کند؟

## اصول اخلاقی

نقش اخلاق در سیاست خارجی از زمانی که توسیدید، اولین کتاب روابط بین‌المللی را با نام جنگ پلوپونزی<sup>۱</sup> در ۲۴۰۰ سال پیش نوشت، موضوع همیشگی تحلیل سیاسی بوده است. عنصر اخلاقی، دو پرسش را مطرح می‌سازد؛ نخست، اصول اخلاقی چه نقشی باید در مباحث بین‌المللی بازی کند؛ دوم، الزامات اساسی بین‌المللی ایالات متحده چیست؟

## تعامل میان عناصر

این چهار عنصر، یکدیگر را می‌سازند. منطق‌ها همانند تمام نظام‌های فکری، گرایش به سازگاری درونی دارند، اما انسجام‌شان مبتنی بر نظم سلسله مراتبی اندیشه‌ها نیست. در عالم صرفاً عقلانی، عنصر اول، یعنی تجویز نقش یا راهبرد، از دیگر عناصر پدید می‌آید؛ زمانی که منافع، قدرت و الزامات اخلاقی و محدودیت‌های ایالات متحده مشخص شده باشد، راهبرد سیاست خارجی منطقاً از آن پدید می‌آید. در عالم واقع، انسانها کاملاً عقلانی عمل نمی‌کنند. در بسیاری از مواقع، ما ناگاهانه تصوراتمان را برای حفظ باورهای محوری‌مان؛ یعنی برای این تعدیل کنیم که

آنها با مجموعه کاملی از باورهایمان سازگار شود. برای نمونه، برخی از افراد باور دارند که هم منافع ملی کشور و هم الزامات اخلاقی نیازمند تعهداتی هزینه‌زا است، بنا بر این فشار داخلی بر اساس این باور پدید می‌آید که آیا توان کافی برای انجام این تعهدات وجود دارد.

## طرح کتاب

فصول ۷-۲ مهمترین منطق‌های رایج در مباحث سیاست خارجی را بررسی می‌کند. اگرچه این منطق‌ها اختلاف‌های امروزی را روشن می‌سازند، ریشه همه آنها به چندین دهه پیش بازمی‌گردد.<sup>(۶)</sup>

سه منطق اول، شماری از سنت وسیع‌تر واقع‌گرایی را دربرمی‌گیرد که برای دستیابی به منافع ملی بر زور قدرت تأکید دارد. آنها نکات متفاوتی از زنجیره قدرت موردنظر ایالات متحده را نشان می‌دهند. در یک سر طیف، منطق برتری جویی قرار دارد که ایالات متحده را به عنوان دارنده قدرت قاهر و تصورات کاملاً وسیع از نقش بین‌المللی، منافع ملی و الزامات اخلاقی‌اش می‌بیند. برتری جویی بر الزامات عملی و اخلاقی ایالات متحده برای رهبری جهانی تأکید دارد. در واقع برتری جویی به نقش قدرت عالمگیر نیک‌خواهانه اشاره دارد. برتری جویی منطق مسلط از زمان جنگ جهانی دوم بوده است؛ به همین دلیل ابتدا به این منطق در فصل ۲ پرداخته شده است.

فصل ۳ منطق واقع‌گرایی را بررسی می‌کند و بر این باور است که ایالات متحده از توان لازم برای حفظ توازن قوای با ثبات برخوردار است و بنابراین از فاجعه جنگ بین‌المللی فراگیر جلوگیری می‌کند که نیروهای برهم زنده توازن قوا پدید می‌آورند. ایالات متحده از قدرت کافی برای دنبال کردن اهداف بلندپروازانه در خارج برخوردار نیست، لذا، تلاش برای انجام این کار محکوم به شکست است و احمقانه خواهد بود و توان حفظ تعادل‌اش را از دست خواهد داد. پس نقش سیاست خارجی ایالات متحده کسب قدرت مورد نیاز به ویژه قدرت نظامی و جلوگیری از قدرت‌گیری بیشتر دیگران است، به گونه‌ای که بتواند تعادل بین‌المللی را حفظ نماید.

هدف غایی زنجیره سنت واقع‌گرایانه منطقی است که ایالات متحده را به عنوان کشور دارنده قدرت کاملاً محدود مدنظر قرار می‌دهد. آمریکا از توان کافی برای حفظ امنیت ملی‌اش

در برابر تهدیدات نظامی سنتی را دارد، اما از توان کافی برای انجام اصلاحات واقعی در امور بین‌المللی برخوردار نیست. بر این [آمریکا] اساس با تلاش برای انجام این کار صدمه جدی به خودش وارد می‌سازد. بنابراین، مداخله آمریکا در جهان باید بسیار محدود باشد. این منطق انزواگرایی است که قدیمی‌ترین منطق سیاست خارجی است. تقریباً در سده اول شکل‌گیری کشور، رهبران آمریکا خواستار این بودند برای مصون ماندن از خطرات خارجی که خودشان را از بقیه جهان به ویژه از نظر سیاسی و نظامی جدا نمایند. امروزه، افراد کمی خودشان را انزواگرا می‌خوانند. اما، عناصر مهمی از جهان‌بینی و داوری‌های ارزشی موجود انزواگرایی در آمریکای مدرن نیز تداوم دارد. این منطق در فصل چهارم بررسی شده است.

فصل پنجم و ششم، دو منطقی را می‌نمایاند که بسیاری از متخصصان آن را همسان می‌پندارند و اغلب با معروفترین پشتیبان آن یعنی رییس‌جمهور وودرو ویلسون از آن به ویلسونیسیم یاد می‌کنند. این کتاب با یک تناقض در عین حال مهم بین آنها، این دو را به عنوان منطق‌های جداگانه در نظر می‌گیرد. یکی از آنها که منطق لیبرالیسم است در فصل پنجم بررسی می‌شود. برخلاف برتری‌جویی و واقع‌گرایی که هر دو بر اختلاف و قدرت نظامی تأکید دارند، لیبرالیسم بر همکاری بین‌المللی تأکید دارد. عنصر معرف آن، منافع ملی و الزام اخلاقی است که آزادی بشری را از طریق دموکراسی سیاسی و آزادی اقتصادی افزایش می‌دهد. حمایت از آزادی در مرکز اندیشه سیاسی بنیان‌گذاران کشور قرار داشت و از زمانی که ویلسون، بینش‌اش را برای نظم بین‌المللی مسالمت‌آمیز پس از جنگ جهانی اول سامان بخشید، به عنوان هدف محوری دیپلماسی آمریکا مطرح شد.

عنصر دیگر ویلسونیسیم که در اینجا منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال نامیده شد، موضوع فصل ششم است. بین‌الملل‌گرایی لیبرال سازگاری سیاست خارجی را با شرایط وابستگی متقابل پیچیده بین‌المللی تجویز می‌کند. بین‌الملل‌گرایی لیبرال به سادگی خواهان آمیزش با آزادبخواهی است. همچنین هر دو با داشتن نام‌های مشابه، بخشی از سنت واقع‌گرایانه مباحث بین‌المللی هستند؛ هر دو بر همکاری میان کشورها تأکید دارند؛ هر دو نتیجه وابستگی متقابل و نیز به دنبال حمایت از حقوق بشر هستند. بسیاری، هر دو منطق را در حمایت از سیاست‌گذاری‌های عمومی مورد استفاده قرار می‌دهند. اما آنها منطق‌های جداگانه‌ای هستند. آنها در مفروضاتشان در مورد قدرت، میزان وابستگی متقابل بین‌المللی آمریکا و در فهم شان از منافع آمریکا،

متفاوتند. برخی از ابزارهای دیپلماتیک برای منطق لیبرالیسم در عین حال در ابعاد متناقضی از سیاست بین‌الملل‌گرایی لیبرال مورد استفاده قرار گرفت.

فصل هفتم، منطقی را نشان می‌دهد که قایل به برداشت برتری‌جویی ایالات متحده به عنوان قدرت مسلط موجود است. این منطق با رد منافع ملی به عنوان ملاحظه اصلی در ارزیابی و سیاست‌گذاری خارجی، از سنت واقع‌گرایانه متفاوت است. این منطق در عوض بر نتایج سیاست ایالات متحده بر دیگر کشورها و به ویژه جهان فقیر و ضعیف تأکید دارد. این منطق، نتایج کاملاً زیان‌بار را نشان می‌دهد. ایالات متحده طبق این منطق، اساساً کشوری غارتگر، جنگجو و امپریالیست است و این باید عوض شود و تنها تغییر انقلابی آمریکا را از اقتصاد سرمایه‌دارانه رها می‌سازد. لذا، در بدو امر این منطق براساس دلایل اخلاقی در تقابل با تعهدات حکومت ایالات متحده معتقد است که آن مقداری که جهان را از ایالات متحده حفظ می‌کند، ایالات متحده را از جهان مصون نمی‌سازد. بنابراین، این منطق ضد‌امپریالیسم افراطی نامگذاری شده است.

فصل هشتم، به طور مختصر، تحلیل مقایسه‌ای از شش منطق به همراه شماری از ابعاد مهم آنها را به دست می‌دهد. تحلیل مقایسه‌ای به شباهت‌ها و تفاوت‌های این منطق‌ها توجه و نکاتی را مشخص می‌کند که منطق‌های متفاوت در حمایت از ویژگی‌های مشابه سیاست خارجی ایالات متحده مشترک هستند. این منطق‌ها سازه‌های نظری انتزاعی دارند. توضیحات مختصر از کاربرد این منطق‌ها در مناظرات سیاست واقعی بررسی می‌شوند. برای نشان دادن استدلال کاملتر و قاعده‌مند از کاربرد تجربی این منطق‌ها، فصل نهم، مطالعات موردی را بررسی می‌کند که نشان می‌دهد چگونه آنها در مناظرات در مورد دو سیاست خارجی اخیر ایالات متحده انعکاس داشته است؛ مانند تصمیم سال ۲۰۰۰ برای برقراری روابط تجاری عادی با چین و مداخله نظامی ۱۹۹۹ در کوزوو.

فصل آخر نگاه به آینده دارد. در یک دوره زمانی کوتاه، اگر ایالات متحده آمریکا براساس اجماع در سیاست خارجی همانند دهه اول جنگ سرد عمل نماید، اهمیت رقابت بین منطق‌های سیاست خارجی کاهش می‌یابد. براساس یک نگرش مشترک نظیر حملات هراس‌پرورانه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، اجماع جدیدی در سیاست خارجی پدید آمد. فصل دهم، به بررسی این اندیشه می‌پردازد. از منظر سیاست خارجی، اقدامات کنگره، الگوهای افکار عمومی، نقطه نظرات که

نخبگان مطرح کردند، جو ماههای اول پس از حمله را شکل می‌دهند. این نشان می‌دهد که منطق‌های رقیب هنوز نفوذ دارند و اجماع جدیدی از سیاست خارجی پدید نیامده است.

### سخنی چند درباره روش

هر فصلی که به یک منطق می‌پردازد، سه بخش عمده دارد و هر یک با لحن متفاوتی نوشته شده است. بخش اول نگرش هر منطق به راهبرد سیاست خارجی، منافع ملی، قدرت و اصول اخلاقی را دربرمی‌گیرد. این نگرش‌ها از نوشته‌های پژوهشگران و مباحث سیاسی رایج در مورد سیاست خارجی ایالات متحده استخراج می‌شود. در عین حال آنها تعمیم‌های کلی هستند، هیچ فرد یا گروهی کاملاً موافق یک منطق خاص نیست. در مقابل هم، هر منطقی خطوط کلی استدلال را نشان می‌دهد که افراد و گروه‌ها با آن موافقت و با درجات متفاوت آن را به کار می‌برند. این لحن مورد استفاده در طرح هر منطق، لحن یک طرفدار است. این نظرات به روشن‌ترین وجه ممکن ابراز می‌شوند و برخی مواقع در قالب مخالف خوانی مورد بحث قرار می‌گیرند. در مواقعی، استدلال‌های مبتکرانه‌ای برای تأمل در مورد دلیل یک منطق خاص آورده می‌شود و در قالب اندیشه‌هایی مطرح می‌شود که اگر آن منطق درک شود، باید مفروض در نظر گرفته شود.

سپس هر فصل نقشی را تجزیه و تحلیل می‌کند که آن منطق در تاریخ دیپلماسی ایالات متحده ایفا کرده است. در اینجا، روال کار متفاوت از روال پژوهشگر عینی است. خواننده در خواهد یافت که چند مثال در فصول مختلف تکرار شده است. این کار به این دلیل است که چند منطق هم زمان در فرهنگ سیاسی آمریکا و حتی در ذهن افراد خاص مطرح است. پس تعهدات مهم نوعاً از همگرایی و نزدیکی دو یا چند منطق پشتیبان یک سیاست مشابه اما با دلایل متفاوت پدید می‌آیند.

در بخش سوم پرسش‌هایی برای بحث بیشتر آورده می‌شود. در اینجا، تلاش کردم خود را در نقش آموزگار قرار دهم و خواننده را به اندیشه‌ورزی خلاقانه و نقادانه در مورد این منطق‌ها راهنما باشم.

به‌رغم تلاش برای حساسیت، دقت و جدیت در مباحث، از یک چیز در کتاب پرهیز کردم. در هیچ جا نگفتم این منطق درست یا درست‌تر است؛ یعنی اشاره‌ای نکردم که به کدام منطق

باور دارم. امیدوارم که نظراتم را در بررسی مقایسه‌ای این منطق‌ها هم پنهان کرده باشم. در جریان پیشرفت کتاب، خوانندگان گرایشاتی درمی‌یافتند، اما در مورد منطق مورد نظرم یا منطق‌هایی که به درستی مطرح نکردم، توافق‌نظری نبود. من اینجوری راحت‌ترم. امیدوارم که این بررسی به خواننده در داوری‌اش از منظر پژوهشگر سیاست خارجی آمریکا کمک نماید که از دریچه منطق سیاست خارجی آمریکا می‌نگرد.

## یادداشت‌ها

1. William F. Buckley, Jr., "On the Right: More Trade With China?" *National Review*, December 31, 1999.

2. "After the Deal" *National Review*, June 19, 2000, 16.

۳- دلایل آرتور والدن و لوری والاخ و وزیر بازرگانی ویلیام دیلی (که بعداً بحث شد) در منع زیر آمده است:

- "Pro & Con: Should Congress Grant Permanent Normal Trade Relations to the People's Republic of China?"

*Congressional Digest*, June-July 2000.

بخش‌های استفاده شده از صفحه ۱۷۱ است.

4. Walter Lippmann, *U.S. Foreign Policy: Shield of the Republic*, (Boston: Little, Brown and Company, 1943), 9-10.

۵- برای مطالعه تفاسیر جایگزین در مورد این که چطور جهان بینی‌های رقیب ایالات متحده را می‌توان دسته بندی کرد، می‌توان به

منابع زیر رجوع کرد؛

- Cecil V. Crabb, Jr., *Policy-makers and Critics: Conflicting Theories of American Foreign Policy*, (New York: Praeger

Publishers, 1976); Stanley J. Michalak, Jr., *Competing Conceptions of American Foreign Policy: Worldviews in Conflict*,

(New York: HarperCollins Publishers, 1992); Richard N. Haass, *The Reluctant Sheriff: The United States After the Cold*

*War*, (New York: Council on Foreign Relations Books, 1997): 52-68; Richard N. Haass, "Five Not So Easy Pieces: The

Debates on American Foreign Policy," *Brookings Review* Vol. 18, No.2 (Spring 2000): 38-40; Stephen M. Walt,

"International Relations: One World, Many Theories," *Foreign Policy* 110 (Spring 1998): 29-46; Barry R. Posen and

Andrew L. Ross, "Competing Visions for U.S. Grand Strategy," *International Security* 21 (Winter 1996-1997):5-53;

Charles William Maynes, "Contending Schools," *The National Interest* No.63 (Spring, 2001): 49-58; Norman Podhoretz,

"Strange Bedfellows: A Guide to the New Foreign-Policy Debates," *Commentary* (December 1999): 19-32.

## فصل دوم

### منطق برتری جویی

در ۲۷ مارس ۲۰۰۲، جوانی فلسطینی، در شام عیدفطر<sup>۱</sup> با انفجار بمبی خود و ۲۲ نفر یهودی را به کشتن داد. آریل شارون نخست‌وزیر اسرائیل خشمگینانه دستور شرایط فوق‌العاده برای سرکوب شورش فلسطینی در سرزمین‌های اشغالی را داد. نیروهای اسرائیلی به شهرهای کلیدی فلسطین حمله کردند. اگرچه از نظر نظامی برتری داشتند، فلسطینی‌ها مقاومت کردند و تلفات زیاد پدید آمد. نیروهای اسرائیلی نیز به محل اقامت یاسر عرفات رهبر فلسطینی‌ها حمله نمودند و او و نزدیکترین همراهانش را در اتاق جداگانه‌ای حبس کردند. جهان در انتظار این بود که آیا نیروهای اسرائیلی که به آخرین پایگاه عرفات یورش برده‌اند، قصد کشتن او را دارند. با شدت گرفتن خشونت، ایالات متحده برای توقف جنگ فراخوانده شد. رشید خالدی مورخ دانشگاه شیکاگو، برای کسی نوشته بود که ایالات متحده «تنها قدرتی است که قادر به حل اختلاف است.» چرا ایالات متحده باید این طرح بزرگ و خطرناک را بپذیرد؟ دلیل استاد خالدی هم عمل‌گرایانه و هم اصولی بود: «ایالات متحده با نپذیرفتن مسئولیت‌اش به عنوان تنها ابرقدرت جهان، ثبات تمام خاورمیانه را به خطر می‌اندازد.»<sup>(۱)</sup> او با فراخوانی برای اعمال صلح، منطق برتری جویی را تشویق می‌کرد.

## مقدمه

## نکات اصلی

این فصل منطق برتری‌جویی را با طرح مباحث زیر دنبال می‌کند:

برتری‌جویی از ایالات متحده به عنوان قدرتمندترین کشور جهان، می‌خواهد با توجه به ضرورت کارکرد مؤثر نظام‌های حیاتی بین‌المللی، رهبری جهانی را بر عهده گیرد و برتری‌توان خود را برای انجام این کار حفظ کند.

کارکرد مؤثر نظام‌های بین‌المللی برای منافع ملی ایالات متحده اساسی است.

ایالات متحده قدرت لازم برای رهبری نظام بین‌المللی را دارد؛ توانایی‌هایش بر روابط امروزین بین‌المللی حاکم است؛ نفوذش با تمایل دیگر کشورها برای پذیرش رهبری ایالات متحده افزایش یافته است و موقعیت برترش می‌تواند با راهبرد سیاست خارجی سنجیده حفظ شود.

رهبری باید هم به دلایل عمل‌گرایانه و هم با بایسته‌های اخلاقی برای خیر مشترک عمل کند.

از اواخر دهه ۱۹۴۰، برتری‌جویی منطق غالب در سیاست خارجی بوده است.

## تعریف برتری‌جویی

واژه برتری‌جویی از «برتری»<sup>۱</sup> می‌آید که هفتمین فرهنگ جدید دانشگاهی و بیستر<sup>۲</sup> آن را اینگونه تعریف می‌کند: «نفوذ و اقتدار غالب، به ویژه یک کشور بر دیگری». منطق برتری‌جویی از ایالات متحده خواستار اعمال چنین نفوذ یا اقتداری است، زیرا برای کارکرد مؤثر نظام‌های سیاسی و اقتصادی بین‌المللی چنین رهبری مورد نیاز است. این منطق بر این نکته اشاره دارد که برتری چیز خوبی است. اعمال مؤثر قدرت برتر، یک اجتماع جهانی مبتنی بر نظم با ثبات یا صلحی آمریکایی<sup>۳</sup> پدید می‌آورد که به دنبال چیزهای خوب برای همه است.

1. hegemony

2. Westers Seventh New Collegiate Dictionary

3. Pax Americana

به خاطر این نفوذ یا اقتدار غالب، شرایط مناسبی برای رهبری مؤثر وجود دارد. برتری جویی از ایالات متحده خواستار حفظ و تداوم برتری اش است. همچنین، طبق نظریه تحول قدرت، خطرناک‌ترین شرایط سیاست جهان، زمانی پدید می‌آید که برتری ایالات متحده را چالشی از بین می‌برد.<sup>(۳)</sup> تداوم برتری، نیازمند این است که متحدان، همراهان سیاست ایالات متحده باقی بمانند و از بی‌ثبات‌سازی ابتکارات پرهیز نمایند. شرایط مطلوب این است که رهبری تلاش‌های چندجانبه‌ای پدید می‌آورد، تا هزینه‌های تنظیم نظام‌های بین‌المللی سرشکن شود. اما اگر ضرورت داشت، رهبری باید به تنهایی عمل نماید.

در مجموع صرف تقاضا از ایالات متحده برای ایفای نقش رهبری، منطق برتری جویی محسوب نمی‌شود. برتری جویی عمدتاً نوع ویژه‌ای از رهبری است که برای حفظ کارکرد مؤثر نظام‌های بین‌المللی مورد نیاز است. منطق برتری جویی مبتنی بر دو مقدمه است؛ ابتدا رفاه؛ آمریکا نیازمند ایجاد و حفظ نظام‌های مؤثر بین‌المللی هم در حوزه اقتصادی و هم در حوزه سیاسی است. دوم، رهبری ایالات متحده «موتور محرک»<sup>(۳)</sup> چنین نظام‌هایی است؛ به گونه‌ای که اگر رهبری آمریکا کاهش یابد، نظام‌های بین‌المللی دچار بی‌نظمی خواهند شد. مجموع این دو مقدمه، عملاً منافع ملی وسیعی مطرح و درگیری و تعهد نامحدودی تجویز می‌کند.

### منافع ملی ایالات متحده

رفاه ایالات متحده به کارکرد مؤثر نظام‌های بین‌المللی هم در حوزه سیاسی و هم در حوزه اقتصادی بستگی دارد.

### نظام سیاسی بین‌المللی

هر نظام سیاسی باید نظم و امنیت را برای اعضایش فراهم کند. یک نظام سیاسی بین‌المللی مؤثر، بی‌ثباتی بین‌المللی مانند اختلافات نظامی بین دولت‌ها و اقدامات هراس‌آور در مرزهای ملی را کاهش می‌دهد. همچنین باید هر نوع بی‌ثباتی داخلی (نظیر انقلابات، جنگ‌های داخلی، نسل‌کشی‌ها) را که ممکن است بی‌ثباتی بین‌المللی پدید آورد، به حداقل برساند.

بی‌ثباتی خطرناک است زیرا، همانند یک بیماری همه‌گیر یا آتش‌سوزی انتشار می‌یابد. «بیماری جهان، ناخوشی ما هم محسوب می‌شود» این عبارت که در گزارشی مشهور آمده، خواستار ورود ایالات متحده آمریکا به عنوان رهبر جهانی در جنگ جهانی دوم بود.<sup>(۴)</sup> شصت سال بعد، مادلین آلبرایت وزیر خارجه پیشین، استعاره سلامت را برای توجیه تجاوز نظامی در کوزوو به کار برد. «درس بزرگ این سده این است، زمانی که در برابر تجاوز و وحشی‌گری مقاومتی نباشد، همانند سرطان، انتشار می‌یابد.»<sup>(۵)</sup>

بی‌ثباتی به چهار دلیل به انتشار گرایش دارد؛ نخست، بی‌ثباتی، دستاویزی برای دخالت دیگران در ایجاد آشوب نظام‌های اجتماعی فراهم می‌سازد. برای نمونه، کشمکش‌های خشونت‌آمیز، جذب کارگران در نیروهای نظامی، فرار دیگر کارگران برای دور شدن از منطقه آشوب‌زده و قرار گرفتن اقتصاد در شرایط جنگی را در پی دارد. این شرایط به نوبه خود کمپایی‌هایی و افزایش تورم را پدید می‌آورد که به شرکای تجاری صدمه می‌زند. همچنین خشونت مردم را به پناهندگی در کشورهای همسایه می‌کشاند و برخی مواقع اختلافات جدی داخلی‌شان را تشدید می‌کند. دوم، پیوندهای قومی، نژادی، مذهبی، زبانی، فرهنگی یا تاریخی، شرایطی برای ورود کشورها برای حمایت از افراد هم‌پیوندشان فراهم می‌سازد. سوم، کشمکش‌های خشونت‌آمیز، موازنه منطقه‌ای را بر هم می‌زند. قدرت‌های منطقه‌ای و سوسه می‌شوند تا برای تقویت موقعیت یا نفوذشان به ضرر رقبا یا جلوگیری از ورود رقبای جدید، وارد ماجرا شوند. چهارم، تجاوز موفق، تجاوزگر را تشویق می‌کند. تجاوزگری ترغیب می‌شود و دیگران می‌آموزند که تجاوزگری می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد.

همچنین بی‌ثباتی بین‌المللی با جلوگیری از حل دیگر مسایل فوری بین‌المللی، به منافع ایالات متحده آسیب می‌رساند. کشمکش منابع را می‌بلعد و انگیزه‌های همکاری را که ضرورت سازماندهی برای حل مسایل جهانی است، به نابودی می‌کشاند. ثبات اولین پیش شرط پیشرفت بشری است.

از آنجا که بی‌ثباتی گرایش به افزایش دارد، منافع آمریکا را آسیب می‌رساند و به کشمکش‌های دیگر کشیده می‌شود، برای ایالات متحده مقدر شده است که ژاندارم جهانی<sup>۱</sup>

باشد. بنابراین آمریکا باید مطمئن شود که این کار قابل قبول است. کسانی که روابط بین‌المللی را بی‌ثبات می‌سازند، باید پیش‌بینی کنند که ایالات متحده آنها را محصور و در نهایت، متوقف خواهد کرد. اگر ایالات متحده به طور موفقیت‌آمیز، از تجاوزگری جلوگیری نکنند، این جریان وارد مجموعه‌ای فرسایشی از اقدامات قانونی خواهد شد. بازدارندگی موفق، خود تقویت‌کننده<sup>۱</sup> است و در عین حال کاستی خاص خودش را دارد. زیرا زمانی که بی‌ثباتی دهن باز کرد، ایالات متحده باید ثابت کند که همانند یک قدرت بزرگ عمل خواهد کرد، مبادا اعتبارش را از دست بدهد و چالش‌ها به شکل کنونی<sup>۲</sup> انتشار یابد.

### نظام اقتصادی بین‌المللی

در عین حال کارکرد مؤثر نظام اقتصادی بین‌المللی منافع حیاتی برای ایالات متحده دارد. رفاه آمریکا و آرامش داخلی نیازمند رشد اقتصادی مداوم است. در صورت تداوم رشد، مسئله سیاست این خواهد بود که چطور افزایش ثروت کشور، توزیع شود. با عدم تداوم این رشد، اقتصاد و سیاست، بازی‌هایی با حاصل جمع صفر هستند؛ یعنی سود یک طرف به معنی ضرر دیگران خواهد بود. اختلافات جدی پیرامون توزیع ثروت کشور تبدیل به جدال‌هایی رام‌نشدنی، پیرامون باز توزیع خواهند شد. شکاف‌های نژادی، طبقاتی، نسلی، و منطقه‌ای عمق و وسعت می‌یابند و مواجهه‌های زشت و احتمالاً خشونت‌آمیز در پی خواهد داشت.

ایالات متحده برای رشد نیازمند تجارت بین‌المللی است. ایالات متحده خود بسنده، فراوانی کنونی را نمی‌تواند حفظ نماید. اقتصاد ایالات متحده پیش از هر چیزی، نیازمند بازارهایی برای محصولات کشاورزی، کارخانه‌ای و صنایع خدماتی است. چنین بازارهایی نمی‌تواند وجود داشته باشد، مگر این که دیگر کشورها قدرت خرید کالاهای آمریکایی را داشته باشند.

در شرایط مطلوب، فرض بر این است که اقتصاد ایالات متحده اساساً سرمایه‌دارانه است و باید مشخصه اقتصاد جهانی باز، تجارت آزاد باشد.\* اما تنها یک اقتصاد جهانی باز کافی نیست. اگر دیگر کشورها قدرت خرید نداشته باشند، برداشتن موانع تجاری، صادرات آمریکا را افزایش

1. Self - reinforcing

2. Status quo

\* این مقدمه با مقدمه منطق آزادی‌خواهی در فصل ۵ مشترک است.

نمی‌دهد. در واژگان فنی، نظام اقتصادی بین‌المللی باید نقدینگی<sup>۱</sup> کافی داشته باشد. بنابراین باید سازوکارهایی برای هدایت منابع مالی در نظر گرفته شود که آنها را قادر به تداوم واردات در شرایطی کند که درآمدهای صادراتی و پس‌انداز انباشتی‌شان ناکافی است. چنین منابعی می‌تواند به شکل وام‌ها، اعتبارات یا پرداخت‌های بلاعوض جریان یابد. با توجه به شرایط مالی دریافت‌کننده، وام‌ها و اعتبارات باید مزیتی داشته باشند؛ یعنی، نرخ سود، پایین و زمان بازپرداخت، بلندمدت باشد. در اوضاع بحرانی که وام‌ها به هرز رفته‌اند، بازپرداخت می‌تواند متفی شود.

نیاز به نقدینگی ممکن است نیازمند اقدامات انحرافی کوتاه‌مدت از قواعد تجارت آزاد باشد. برای بازپرداخت بهای واردات، کشورها باید پول به دست آورند، یک راه مهم فروش کالاها و خدمات، صادرات [به جای بازپرداخت نقدی] است. ظرفیت صادرات بستگی به توان اقتصادی دارد. اما توان اقتصادی نیازمند میزان صادرات است. اقتصادهای ملی می‌توانند در یک دور باطل گرفتار شوند که عدم توانایی برای صادرات، زمینه‌ساز رکود اقتصادی‌ای شود که بخش صادرات را ضعیف‌تر می‌کند. اما در نهایت، اگر هر اقتصاد ملی از اقتصاد جهانی دور باشد، آن کشور نمی‌تواند پرداختی برای واردات داشته باشد. برای شکستن این دور، کشورهای دارای اقتصادهای قوی مجبورند با انحراف از قواعد اقتصاد بین‌المللی، در صادرات کشورهای ضعیف‌تر افزایش مصنوعی پدید آورند. مشخص‌تر این که، دولت‌های دارای اقتصاد قوی مجبورند تعرفه‌های پایین دریافت کنند، تا دولت‌های دارای اقتصاد ضعیف امکانی برای صادرات یارانه‌ای بدست آورند و موانع تجاری واردات نظیر تعرفه‌ها، سهمیه‌بندی‌های مهم و دیگر موانع را برطرف نمایند. آنها باید در بدو امر چنین برنامه‌هایی را در قبال کشورهای با بازارهای مستعدتر سوق دهند تا به تدریج گستره بازار جهانی، افزایش جدی داشته باشد.

موقعیت‌های دیگر نیز ممکن است مستلزم انحراف از اقتصاد بازار آزاد باشد. برای مثال، حفظ نظام‌های مؤثر بین‌المللی نیازمند انباشت و کاربرد قدرت سیاسی است. این بدین معنی است که اعمال مجازات‌های اقتصادی، زمانی می‌تواند مؤثرترین روش اعمال نفوذ باشد، اما در

تمام این موارد، راه‌حل‌های کوتاه‌مدت به قصد حمایت از نظام اقتصادی یا نظام سیاسی بین‌المللی که بر این اساس پدید آمده، انحراف از اصول بازار است.

### رهبری ایالات متحده

رهبری ایالات متحده برای کارکرد مؤثر نظام‌های بین‌المللی اساسی است. سه نکته این حقیقت را آشکار می‌سازد. نخست، رهبری امری ضروری است. نظام‌های بین‌المللی بطور خودجوش سازگاری مؤثر پدید نمی‌آورند. دوم، هیچ کشور دیگری یا گروه‌هایی از کشورها نمی‌توانند رهبری را بر عهده گیرند. سوم، نهادهای بین‌المللی نمی‌توانند رهبری دسته‌جمعی ایجاد کنند. اگر رهبری امری ضروری است و هیچ کشور دیگری نمی‌تواند رهبری را بر عهده گیرد، پس، ایالات متحده «ملزم به راهبری»<sup>(۸)</sup> است.

### ضرورت رهبری

رهبری امری ضروری است.<sup>(۹)</sup> مزایای نظام‌های مؤثر بین‌المللی در تداوم و پراکندگی آنهاست. این مزایای جمعی یا عمومی و سودآور هستند: «تمام اعضای این نظام خواه در حفظ این نظام نقشی داشته باشند یا نه، در کارکرد آن سهیمند. بنابراین، تمام دولت‌ها وسوسه می‌شوند، سواری مجانی بگیرند؛ یعنی کسب سود به هزینه دیگران باشد. این نگاه منفعتی باعث می‌شود، دولت‌ها دنبال روال خودشان باشند و ضرورت اقدام جمعی برای نظام‌های مؤثر ناپدید گردد. اقدام رهبران این نظام برای شکستن این منطق بی‌تفاوتی جمعی ضروری است. آنها دولت‌های خاصی با انگیزه‌های جداگانه و متمایز برای عمل جمعی هستند. این روال دو مقدمه مناسب دارد: تنها اگر همکاری کنند یا مجازات‌هایی برای نقض همکاری داشته باشند، می‌توانند نفع ببرند. همچنین، رهبران این نظام می‌توانند در عین اقدام برای خودشان، خیر جمعی را نیز پدید آورند، زیرا آنها محاسبه می‌کنند که با انجام این کار از این اقدام منتفع می‌شوند یا از هزینه‌های بی‌تفاوتی کاسته می‌شود و در نهایت هزینه‌های اقدام، به نفع آنها خواهد بود. این معادله مبتنی بر سود-زیان نشان‌دهند این استنباط است که آنها با به کار انداختن مؤثر این نظام، به نفع خود عمل خواهند کرد یا سودشان از حفظ این نیاز بیشتر از ضرر از دست دادن آن است و یا قدرت‌شان به نسبت سهم ناچیزی که هزینه می‌کنند بیشتر خواهد شد. پس دولت‌هایی که

منابع این کار را واقع‌گرایانه دارا هستند و از خودشان می‌بینند که اینگونه اقدام نمایند، رهبر محسوب می‌شوند.

### ایالات متحده تنها کشوری است که می‌تواند رهبری را بر عهده گیرد

در حال حاضر و تا مدت‌ها، ایالات متحده تنها بازیگری است که می‌تواند این رهبری را بر عهده گیرد. هیچ کشور دیگری از منابع لازم برای این کار برخوردار نیست. ژاپن و چند کشور دیگر نفوذ اقتصادی دارند، اما از توان نظامی محرومند. روسیه سلاح‌های هسته‌ای دارد، اما اقتصادش متزلزل و نظام نظامی‌اش آشفته است. هند جمعیت و قلمرو بزرگی دارد، اما به قدری ضعیف است که تنها در منطقه پیرامونش می‌تواند قدرت واقعی محسوب شود. ژاپن، روسیه، هند، برزیل، اندونزی و دسته دیگری از کشورها می‌توانند نقش رهبری در منطقه‌شان را داشته باشند، اما نمی‌توانند جایگزین ایالات متحده به عنوان رهبر جهانی شوند.

اگرچه چین ویژگی خاص مورد نیاز برای تبدیل شدن به رهبری جهانی را دارد؛ به نظر می‌رسد برای آن نقش بسیار ضعیف است. از جمعیت فراوان، نیروهای مسلح بزرگ و در حال نوسازی شتابان از اقتصاد پویا برخوردار است. اما ناکارآمدی‌های چین جدی هستند؛ ساختار سیاسی‌اش ضعیف است و رشد اقتصادی شتابانش مسایل اجتماعی جدی پدید آورده است که می‌تواند این کشور از ایفای نقش رهبری باز دارد. اروپا حتی اگر جایگاهش را در سلسله مراتب جهانی بدست آورد، از چنین توانی برخوردار نیست. آلمان قدرت اقتصادی است، اما فاقد توان نظامی و اراده سیاسی برای رهبری است. فرانسه و انگلستان به‌رغم داشتن سلاح هسته‌ای و جایگاهشان در شورای امنیت سازمان ملل، قدرت‌های درجه دومی محسوب می‌شوند. اروپای واحد منابع کافی برای ایفای نقش جهانی دارد، اما تحقق یکپارچه‌سازی سیاسی اروپایی چشم‌انداز زود هنگامی ندارد. اختلاف در مورد این که آیا از تجاوز ۲۰۰۳ به عراق حمایت شود یا نه، آشکارا شکاف‌های داخلی اروپا را نشان می‌داد. حتی اگر اتحادیه اروپا حاکمیت دولت‌های عضو را به دست آورد، تنها به حل بسیاری از مشکلات داخلی خود اقدام خواهد کرد که در آن صورت بیشتر می‌تواند نگاه به درون داشته باشد تا نقش رهبری را ایفا نماید. همچنین برای یکپارچه‌سازی اروپا، یعنی برای کاهش رقابت‌های داخلی نهفته در اروپا به برتری آمریکا نیاز است.

## نهادهای بین‌المللی نمی‌توانند رهبری را بدست گیرند

مسئولیت یا رهبری نیز نمی‌تواند به نهادهای بین‌المللی نظیر سازمان ملل واگذار شود. ایالات متحده باید نهادهای بین‌المللی را برای سازماندهی اقدام دسته‌جمعی به کار برد. آنها امکانی برای چندجانبه‌گرایی هستند و در نهایت، مشروعیت یک سیاست را افزایش می‌دهند. اقدام چندجانبه نیز سهمیم شدن برابر با مسئولیت را فراهم می‌سازد و بنابراین هزینه‌های ایالات متحده را کاهش می‌دهد. بدین ترتیب، نهادهای بین‌المللی می‌توانند مکمل رهبری آمریکا باشند، نه جایگزین آن. بدون رهبری آمریکا، نهادهای بین‌المللی قادر به تصمیم‌گیری و اجرای آن نیستند. یک متخصص اقتصاد بین‌المللی به این نتیجه رسید که: «چه بخواهیم و چه نخواهیم، هم اکنون این بر عهده ایالات متحده است که به شکل‌گیری آینده [صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی]\* و به تبع جریان اقتصاد جهانی کمک نماید، همچنان که پس از جنگ جهانی دوم اینگونه بوده است.»<sup>(۹)</sup>

همچنین، تأکید بر نهادهای بین‌المللی ممکن است خطرناک باشد. کشورهای دیگر ممکن است واقعاً از نهادهای بین‌المللی نخواهند که رهبری چندجانبه را بر عهده گیرند، زیرا با این کار نه تنها می‌توانند سواری مجانی بگیرند، باید هزینه‌های مسایل خارجی را نیز پردازند. آنها خواستار مشارکت در حل مسایل بین‌المللی هستند نه جایگزینی آن. هر چند در نبود نظام چندقطبی، «چندجانبه‌گرایی اگر به طور جدی دنبال شود، تضمینی برای ناکامی در برخورد با بحران‌های بین‌المللی خواهد بود.»<sup>(۱۰)</sup> از آنجا که نهادهای چندجانبه‌گرا هرگز نمی‌توانند جایگزین رهبری آمریکا شوند، قادر به تهدید ایالات متحده نیستند. بی‌عملی یا مخالفت نهادهای بین‌المللی هرگز نمی‌تواند ایالات متحده را از اقدام ضروری باز دارد. الزام برای اقدام یک‌جانبه و ضرورت برای سازماندهی «ائتلاف برای همکاری» براساس هر مورد اتخاذ می‌شود.

## قدرت ایالات متحده

در مقابل قدرت ایالات متحده به سادگی نمی‌توان مقاومت کرد؛ این کشور نخستین ابرقدرت جهانی است. راهبرد امنیت ملی بوش با این جمله شروع می‌شود: «ایالات متحده از

1. Coalitions of the willing

\*. علامت کروهه از خود نویسنده است (م).

توان و نفوذ بی‌همتا - یکتایی برخوردار است.»<sup>(۱۱)</sup> قدرت آمریکا که بر ستون‌های توان اقتصادی، قدرت نظامی و گیرایی فرهنگی مبتنی است، می‌تواند با اعمال راهبردهای مناسب محیط بین‌المللی مناسبی پدید آورد.

## توان اقتصادی

قدرت اقتصادی ایالات متحده شگفت‌انگیز است. در سال ۲۰۰۱، تولید ناخالص داخلی این کشور<sup>۱</sup> (یعنی ارزش کلی تولیدات یک اقتصاد) اقتصاد تمام کشورهای دیگر را تحت شعاع قرار داد. آمریکا با ۱۰/۲ تریلیون دلار تولید ناخالص داخلی، بزرگتر از مجموع سه اقتصاد بزرگ بعد از خود می‌باشد. در مجموع، این کشور تقریباً یک چهارم کالاها و خدمات جهانی را تولید می‌کند.<sup>(۱۲)</sup> همچنین قدرت اقتصادی این کشور در جریان کالاها، خدمات و پول رایج در میان کشورها مشهود است. صادرات این کشور ۱۲ درصد کل صادرات جهان و وارداتش تقریباً ۱۹ درصد واردات جهان را شامل می‌شود.<sup>(۱۳)</sup> در دوره بین ۲۰۰۱ - ۱۹۹۷، آمریکا با ۴۴/۸ میلیارد دلار درآمد از فروش نظام‌های هسته‌ای کاملاً متعارف در بازارهای جهانی، ۴۵ درصد از کل فروش جهانی آن را در اختیار داشته است. این میزان تقریباً برابر با فروش مجموع هفت کشور بزرگ عرضه‌کننده بعد از آمریکا می‌باشد.<sup>(۱۴)</sup> در سال ۲۰۰۰، ایالات متحده ۴۵ درصد از سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (خصوصی) در جهان را به خود اختصاص داده است و کمک‌های توسعه‌ای رسمی یا کمک‌های خارجی این کشور تقریباً یک پنجم کل کمک‌های جهانی بود.<sup>(۱۵)</sup>

همچنین ایالات متحده از نفوذ بی‌نظیری در تصمیمات سازمان‌های اقتصادی حساس بین‌المللی همانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برخوردار است. یکی از منتقدان صندوق بین‌المللی پول «را اساساً یکی از شعبه‌های نهادی حکومت ایالات متحده... و دست پنهان خزانه‌داری ایالات متحده...»<sup>(۱۶)</sup> خواند.

توان و گستره اقتصاد ایالات متحده به چند طریق تولید قدرت می‌کند. نخست، اهرمی برای نفوذ مستقیم فراهم می‌آورد. دیگر کشورها با ترس از عدم دسترسی به بازار ایالات متحده یا قطع جریان منابع این کشور یا برای دریافت پاداش‌ها از این کشور، از انگیزه لازم برای همراهی

با خواسته‌های ایالات متحده برخورد دارند. دوم، تنها تعداد اندکی از مسایل اقتصادی بین‌المللی بدون همکاری ایالات متحده قابل حل است. این توان، قدرت و تو کردن باورهایی را فراهم می‌کند که نمی‌پسندد و به نوبه خود، اهرمی دیپلماتیک محسوب می‌شود. مهمتر این که، این توان منبع مهمی برای دیگر سطوح قدرت به ویژه، نیروهای مسلح می‌باشد.

## مهارت نظامی

قدرت نظامی ایالات متحده سرسام‌آور است. نیروهای نظامی این کشور بزرگترین نیروی نظامی جهان نیست. آمریکا با داشتن ۱/۴ میلیون نفر نیروی نظامی، نیروی انسانی بسیار کمتر از چین (۲/۵ میلیون نفر) دارد و نیروی انسانی آن تنها کمی بیش از روسیه (۱ میلیون نفر)، هند (۱/۳ میلیون نفر) و کره شمالی (۱ میلیون نفر) می‌باشد.<sup>(۱۷)</sup> اما برتری نظامی ایالات متحده با غلبه فناوری نیروهای مسلح‌اش می‌باشد. به واسطه آنچه که «انقلاب در امور نظامی»<sup>۱</sup> خوانده می‌شود، برتری‌اش در فناوری‌های حساسی نظیر ضدرادار، ردیابی از راه دور و هدایت دقیق، عصر جدیدی گشوده است که نیروهای ایالات متحده را قادر به کسب پیروزی‌های قاطع در زمان کوتاه با حداقل تلفات انسانی نموده است.<sup>(۱۸)</sup> بمباران موفقیت‌آمیز در کوزوو در سال ۱۹۹۹، شکست طالبان و القاعده در افغانستان در سالهای ۲۰۰۲ - ۲۰۰۱ و پیروزی در عراق در سال ۲۰۰۳، مهارت و چالاکی نظامی ایالات متحده را به تصویر کشیده است.

برتری فناوری، سرمایه‌گذاری‌های عظیمی در قابلیت‌های نظامی می‌طلبد؛ ایالات متحده، هر ساله، هزینه‌های نظامی‌اش بیش از مجموع پنج کشور بعدی است. این مبلغ، یک سوم هزینه نظامی جهان را شامل می‌شود؛ هزینه‌های نظامی این کشور بیش از تمام کشورهای ناتو و سه بار بیش از بالاترین هزینه نظامی روسیه و چهاربار بیش از هزینه چین است؛ با اختصاص بیش از ۲۷ میلیون دلار به بخش اطلاعات محرمانه<sup>۲</sup> علاوه بر کل بودجه نظامی، حتی از پنج کشور بعد از خود، بیشتر هزینه می‌کند.<sup>(۱۹)</sup> ایالات متحده تنها کشور جهان است که قادر به انجام و حفظ عملیات رزمی دور از سرزمین اصلی خود است و تنها کشوری است که قادر است عملاً در

1. revolution in military affairs

2. intelligence

هرجایی از جهان از نیروهای نظامی‌اش، استفاده کند؛ نیروهای این کشور تقریباً در بیش از ۸۰۰ پایگاه نظامی در ۷۰ کشور سراسر جهان آرایش یافته است. البته ۶۱ پایگاه اصلی‌اش در ۱۹ کشور مستقر می‌باشد.<sup>(۲۰)</sup>

## مجموع کل منابع

به‌رغم این بحث که تعهد زیاد یا «بار مالی وسیع» ایالات متحده، پایه‌های قدرتش را فرسوده می‌کند، این کشور می‌تواند به طور جدی سرمایه‌گذاری‌هایش را در امور خارجی افزایش دهد. بار سیاست خارجی هم اکنون بسیار کمتر از چند دهه قبل است. برای مثال، در سال ۱۹۹۵، بخش نظامی، تنها نیمی از حجم آن در سال ۱۹۶۷ بود. هزینه‌های دفاعی این کشور با ارزش ثابت نرخ دلار (یعنی با احتساب حذف تأثیرات نوسانی تورم) اساساً کمتر از زمان جنگ ویتنام و دهه ۱۹۸۰ و تا حدی سطح آن کمتر از سالهای پیش از جنگ ویتنام است. مهمتر این که، هم اکنون برآورد دفاعی کمتر از ۲۰ درصد از کل بودجه حکومت فدرال است که این میزان در سال ۱۹۶۰ بیش از ۵۰ درصد بود. سهم این بودجه از اقتصاد ملی (کمتر از ۴ درصد تولید ناخالص ملی) است که هم اکنون از تمام سالهای دهه ۱۹۸۰ به بعد کمتر می‌باشد. در دیگر ابزارهای سیاست‌گذاری نیز الگوی مشابه را می‌توان یافت. این کشور در نمایندگی دیپلماتیک، کمک‌های خارجی و ابزارهای اساسی دیگر هزینه‌ای کمتر از دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ صرف می‌کند. بنابراین، این کشور بدون خدشه‌ای در کارکرد اقتصادی‌اش، می‌تواند به اقداماتش بیافزاید.

لذا قدرت اقتصادی آمریکا کاهش نمی‌یابد. در خلال سه دهه از ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰، اقتصاد این کشور در مقایسه با اقتصادهای ژاپن و اروپای غربی کاهش نسبی داشته است، اما علایم کاهش هشدار دهنده نبود. در سالهای پس از جنگ، سهم ایالات متحده از اقتصاد جهانی با خرابی‌های ناشی از جنگ در دیگر کشورهای عمده، به طرز تصنعی متورم بود. لذا با بروز دوباره نشاط اقتصادی در ژاپن و اروپای غربی سهم ایالات متحده به طور خودکار کاهش یافت. هم اکنون که اروپایی‌ها و ژاپنی‌ها به بهبود پس از جنگ خود رسیده‌اند، کاهش نسبی ایالات متحده به تدریج کمتر شده و به سوی اقتصاد برتر جهانی می‌رود.

## نفوذ فرهنگی

همچنین نفوذ آمریکا بر سلطه فرهنگی یا «قدرت نرم»<sup>(۲۲)</sup> است. از نظر سیاسی، ایالات متحده مدلی ستایش برانگیز در دیدگان جهانیان است. اقتصاد و تا حدی کمتر شرایط اجتماعی این کشور نیز احترام دیگران را برانگیخته است. فرهنگ عمومی آمریکا دامنه جهانی و تأثیری قوی - هر چند پراکنده - دارد. این دو در کنار هم دیگر کشورها را در مقابل درخواست‌های ایالات متحده پاسخگوتر می‌کنند.\* هر چند دیگر کشورها به جهان از منظر کاملاً متفاوتی می‌نگرند، اما این دو وجه، استدلال‌های آمریکا را موجه‌تر و توجیه مؤثر اجبار را غیر ضروری می‌کند.

## محیط بین‌المللی مناسب

توانایی ایالات متحده با محیط مناسب بین‌المللی قرن بیست و یکم دسترسی به اهداف بلندپروازانه را مقدور می‌سازد. بسیاری از قدرت‌های عمده دیگر معمولاً دوست ایالات متحده هستند که ائتلاف و مشارکت را تسهیل می‌کنند. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تحول روسیه، ایالات متحده هیچ رقیب قدرتمندی ندارد. هراس‌پروری بین‌المللی مسئله مهمی محسوب می‌شود: می‌تواند خسارت مصیبت‌بارتری داشته باشد، در شمار زیادی از کشورها گسترش یابد و فرصت و منابع نابودساز را به دست آورد. در عین حال این مسئله چالش چندانی پس از جنگ سرد محسوب نمی‌شود، زیرا هراس‌پروران\*\* را دولت‌های ضعیف حمایت می‌کنند، نه ابرقدرت‌های رقیب.

## راهبرد ملی سنجیده

توانایی ایالات متحده در طرح و اجرای اهداف بلندپروازانه، در یک محیط دوستانه از استعداد قدرت واقعی‌اش فراتر می‌رود. در واقع راهبرد ملی مؤثر از طریق جلوگیری از

## 1. Soft Power

\* نفوذ فرهنگی آمریکا به مثابه اسب تروای این کشور می‌باشد و در طی سالهای اخیر در این پوشش چند انقلاب رنگین به راه انداخته و استقلال و حاکمیت را در این کشورها نقض کرده است. م  
\*\* بدیهی است که حساب هراس‌پروران از حساب گروههای مقاومت جداست و حمایت از گروههای مقاومت جزء ارزشهای مورد تأیید منشور ملل متحد می‌باشد. م

چالش‌های هزینه‌زا و بسیج منابع قدرت‌های دیگر منابع این کشور را افزایش می‌دهد و توان ایالات متحده را بالا می‌برد. عناصر اصلی این راهبرد، بازدارندگی، پاسخ نامتقارن، گزینش شرکا، و دیپلماسی اطمینان بخش<sup>۱</sup> است.

## بازدارندگی

ایالات متحده برای اهداف خاصی می‌تواند سیاست بازدارندگی را اعمال نماید. در شرایط بازدارندگی، ایالات متحده با تهدید یا هشدار به کشور دیگر خواستش را برای عدم انجام کاری منتقل می‌کند. اگر بازدارندگی عمل کند، تهدیدات نباید اعمال شود و منابع نباید تخصیص یابد. بنابراین بازدارندگی مؤثر با حداقل هزینه از چالش‌ها می‌کاهد. رییس‌جمهور بوش اول به خوبی این ایده را دریافته بود. موقعی که از او پرسیده شد که آیا پیروزی ایالات متحده در جنگ خلیج فارس سال ۱۹۹۱ نشان از این دارد که «اینک دوره جدیدی از کاربرد نیروهای نظامی در سراسر جهان است»، پاسخ داد: «نه، من فکر می‌کنم به خاطر هر اتفاق ما از نیروهای ایالات متحده در سراسر جهان استفاده نخواهیم کرد. من تصور می‌کنم زمانی که ما می‌گوییم این کار واقعاً درست است - همانند عدم سلطه بر همسایه یا پذیرش برخی مسئولیت‌ها - ملت‌ها گوش خواهند داد.»<sup>(۳۳)</sup> پسرش نیز کاملاً از رویه مشابهی پیروی کرده است. وی با نسبت دادن عنوان «محور شرارت» به عراق، ایران و کره شمالی، صریحاً به این دولت‌ها هشدار می‌دهد که از هر نوع حمایت از هراس‌پروری بین‌المللی<sup>\*</sup> پرهیز نمایند.

## پاسخ نامتقارن

راهبرد پاسخ نامتقارن می‌تواند از بازدارندگی حمایت کند.<sup>(۳۴)</sup> پاسخ نامتقارن شامل، نخست، انتخاب اقداماتی که از توانمندی‌های خودی از ضعف طرف مقابل بهره‌برداری می‌شود، دوم، از نظر راهبردی به محاسبه‌ای بیش از طراحی برای پاسخ مناسب به ماهیت و درجه تحریک‌شدگی

### 1. diplomacy of reassurance

\*. واضح است که جمهوری اسلامی ایران در پرونده افتخارآمیز خود همچنان از گروه‌های مقاومت و ضداشغالگری لبنان و فلسطین حمایت خواهد کرد؛ زیرا به جز متجاوزان، کسی این گروه‌ها را هراس‌پرور توصیف نکرده است. م

نیاز دارد. تهدید جدی علیه یک واکنش تند، باید مخالفان را از تلاش برای آزمایش سعی و خطای شرایط موجود بازدارد یا تلاش‌هایی کوچک اما اساساً فزاینده‌ای برای اصلاح آن انجام دهند. خلاصه این که، خطرات تحریک یک واکنش تند نمی‌تواند با سود موردنظر از یک حمله کوچک قابل توجیه باشد. زمانی که چالش‌ها پدید می‌آیند، پاسخ مناسب با توانایی هزینه عملی کردن، تهدید را کاهش خواهد داد. کاربرد قاطع نیروی نظامی در افغانستان از چنین راهبرد نامتقارنی نشان دارد. بنابراین در گزارش مارس ۲۰۰۲ آمده است که ایالات متحده سلاح‌های هسته‌ای را گسترش می‌دهد تا در شرایط احتمالی نبردهای خاص مورد استفاده قرار گیرد.

### گزینش شرکا

عنصر سوم راهبرد برتری جویی سنجیده، فهرست کردن مشارکت کنندگان ائتلاف‌های خاص خواهد بود که تا حد زیادی شبیه کاری است که یک کلانتر برای به دامن انداختن قانون‌شکنان به کار می‌برد،<sup>(۲۵)</sup> یا «نمایندگی کردن» دولت‌های دست‌نشانده برای مواجهه با منابع بی‌ثباتی محلی است. سازمان «ائتلاف برای همکاری» در جنگ ۲۰۰۳ علیه عراق و جستجو برای شرکت کشورهای دیگر برای بازسازی‌های پس از جنگ عراق و افغانستان نمونه‌ای از این تاکتیک است.

### دیپلماسی اطمینان‌بخش

در نهایت، یک راهبرد مؤثر باید خطر ضدتعادل‌بخشی مبتنی بر برتری جویی؛ یعنی، اتحاد دیگر دولت‌ها برای مقابله با برتری جویی آمریکا را کاهش دهد. عدم موازنه قدرت ضرورتاً به معنی مقابله با رفتار تعادل‌بخش نیست. تعادل دولت‌ها علیه قدرت نیست، بلکه علیه تهدیدات است،<sup>(۲۶)</sup> تنها اگر آشوب‌سازی نشان از یک تهدید باشد آنها علیه قدرت آشوب‌ساز، زمانی تعادل و موازنه برقرار می‌کنند. بنابراین دیپلماسی آمریکا باید دیگر کشورهای قوی را اطمینان دهد که قدرت‌اش هیچ خطری برای آنها ندارد. چنین سیاست اطمینان‌بخشی دو مشخصه کلیدی دارد؛ نخست، باید از پیگیری منافع ناچیز خود بپرهیزد. اگر ایالات متحده می‌تواند نشان دهد که از منافع اندک خود برای منافع مشترک می‌گذرد، پس برتری‌اش، بیشتر اطمینان‌بخش خواهد بود تا تهدید کننده. بنابراین دیگران برای ایجاد تعادل علیه این کشور گام بر نمی‌دارند. دوم، تا زمانی که

ممکن است، باید چندجانبه عمل کرد تا یک‌جانبه.<sup>(۲۷)</sup> سیاست چندجانبه به دیگران امکان نظارت بر آنچه را دولت برتر انجام می‌دهد، فراهم می‌کند و این امر به آنها اطمینان می‌بخشد.

## اصول اخلاقی

ایالات متحده به چیزی بیش از ملاحظات عمل‌گرایانه برای توجیه نفع خود برای بدست گرفتن رهبری جهان نیاز دارد. نظام‌های مؤثر بین‌المللی چیزهای خوبی هستند. برخی از سطوح ثبات پیش شرط ضروری برای دیگر اشکال پیشرفت بشری هستند. جنگ‌ها و ناآرامی‌های مدنی نه تنها تعداد زیادی از مردم را قتل‌عام می‌سازند، بلکه فضای مناسبی برای گسترش سوء استفاده از حقوق بشر فراهم می‌آورند. برای مثال، جنگ معمولاً به سوء استفاده از زنان، تجاوز به عنف و روسپیگری منجر می‌شود. جنگ و ناآرامی داخلی با نابودی ظرفیت تولیدی و تغییر سرمایه‌گذاری به سمت تجهیزات نظامی جامعه را ضعیف می‌کند. همچنین جنگ و ناآرامی، سلطه خودکامانه را پرورش می‌دهد. همانطور که، توماس هابز، فیلسوف، چندان اغراق نکرد، زمانی که نوشت: شرایط نوع بشر در وضعیت جنگ «تلهایی، فقر، وضعیت خطرناک، وحشیانه و عمر کوتاه»<sup>(۲۸)</sup> است. بنابراین جلوگیری از بی‌ثباتی فراگیر، اساساً خوب است و به برتری‌جویی یک خاصیت اخلاقی می‌بخشد. نویسنده‌ای معتقد بود که «به کار انداختن یک نظام، بالاترین اصل اخلاقی [است] زیرا بدیل آن هرج و مرج [است].»<sup>(۲۹)</sup> نویسنده دیگری نوشت: «برتری‌جویی نیکوخواهانه مورد نظر ایالات متحده برای بخش وسیعی از جمعیت جهان مناسب است.»<sup>(۳۰)</sup>

در واقع، پذیرش رهبری جهانی بیش از آنکه یک نوع دوستی اختیاری باشد؛ یک وظیفه است. رییس‌جمهور، جورج بوش، در سال ۱۹۸۹ در جلسه شروع به کارش به طرز شگفت‌انگیزی به این نکته اشاره کرد. او در «اولین» اقدامش «به عنوان رییس‌جمهور» از خداوند خواست: «ما را برای انجام دستورات و گوش سپردن و عنایت به خواست قوی گردان و بر قلب ما این عبارات را نقش کن: از قدرت برای کمک به مردم استفاده کن.» بنابراین ما قدرت را نه برای پیشبرد خواست خودمان، نه برای نمایش پر زرق و برق در جهان و نه برای ناموری به کار نمی‌بریم. لذا تنها یک کاربرد عادلانه قدرت وجود دارد و آن خدمت به مردم است.

قدرت آمریکا مسئولیت اخلاقی ایجاب می‌کند. ایالات متحده «الزامی به فراخور ظرفیت‌اش برای سوق دادن جهان در حال سقوط، در عین حال چاره‌پذیر به سوی صلحی بزرگتر را دارد.»<sup>(۳۱)</sup>

ایالات متحده می‌تواند رهبری جهان را بدست گیرد، بنابراین، باید این کار را انجام دهد. ایالات متحده می‌تواند از فجایع جلوگیری کند؛ پس باید این کار را انجام دهد. از آنجا که ایالات متحده می‌تواند از رخ دادن اتفاقات ناگوار جلوگیری کند، اگر در این کار شکست بخورد و شر پیروز شود، پس راه را برای شر و بدی باز می‌کند و از نظر اخلاقی خطاکار خواهد بود.\*

### برتری جویی و تاریخ دیپلماتیک ایالات متحده

برتری جویی به موضوع مهم در اندیشه‌ورزی سیاست خارجی ایالات متحده در سده بیستم تبدیل شد و تقریباً از ۱۹۵۰ منطق غالب بوده است.

پیش از سال ۱۹۰۰، ایالات متحده نمی‌توانست قدرت برتر جهان باشد. همانطور که بنیانگذاران این کشور معتقد بودند، این کشور آنقدر ضعیف است که به جای گسترش نفوذ به خارج، باید به موضوعات داخلی تمرکز کند. این کشور با پایان اولین سده حیاتش، با پیروزی در جنگ اسپانیا - آمریکا (۱۸۹۸) و جستجو برای ایجاد یک امپراتوری در حوزه کارائیب و آسیا، به یکی از قدرتهای جهانی تبدیل شد. در ابتدای سال ۱۹۰۰، برخی از اندیشمندان پیش‌بینی کردند که این کشور به قدرت راهبردی جهان تبدیل خواهد شد.<sup>(۳۲)</sup> اما هنوز، تنها یکی از چند قدرت عمده بود و به سختی می‌توانست کشور برتر باشد.

این کشور در جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) موقعیت‌اش را به طور موقت افزایش داد و تلقی جدیدی از خود مطرح نمود؛ «در نهایت آمریکا نقش جدید خودش را در مسایل جهان یافته است؛ این کشور برداشت تازه‌ای از جهان دارد».<sup>(۳۳)</sup> پیوستن این کشور به جنگ در سال ۱۹۱۷ در نحوه جنگیدن و خاتمه آن مؤثر بود. بینش رییس‌جمهور ویلسون در مورد صلح که به طور مشخص در اصول چهارده‌گانه‌اش آمده است، عمیقاً مذاکره برای آتش‌بس و راه‌حل مسالمت‌آمیز را شکل بخشید. اما در عین حال، ویلسون قادر نبود بر کنفرانس صلح پاریس که پیمان ورسای را نوشت،

\* همچنین، برخی از طرفداران برتری جویی معتقدند که الزامی بیش از جلوگیری صرف از رخ دادن اتفاقات ناگوار باید انجام داد و آن حمایت مثبت از آزادی و دیگر چیزهای خوب است. این نگرش عموماً آمیزش منطق برتری جویی و آزادی خواهی را نشان می‌دهد. واضح است که ذکر مبانی توجیه فرهنگ منطق برتری جویی به منظور اطلاع است و تأییدی در این خصوص انجام نشده است. این توجهات، تکرار همان شعار «وظیفه مرد سفید» است که مبنای فرهنگی دوران استعمار کهن بود. م

حاکم شود. در عین حال، میثاق جامعه ملل هیچ مسئولیت یا نقش خاصی برای ایالات متحده قایل نشد. ایالات متحده یک قدرت عمده معمولی بود و این نقش را نیز تداوم داد.

دهه ۱۹۳۰، زمینه پیدایش منطق برتری‌جویی را فراهم کرد. رکود بزرگ و بروز جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵-۱۹۳۹) به نظر می‌رسد خطرات بی‌ثباتی و نیاز به نهادهای بین‌المللی مؤثر را ثابت نمود. مطلب مشهور هنری لوس<sup>۱</sup> با عنوان «سده آمریکایی»<sup>۲</sup> اشاره به این نکته داشت:

«در حوزه سیاست ملی، گرفتاری اساسی آمریکاییان این بوده و همچنان هم می‌باشد، در حالی که کشورشان در سده بیستم به قدرتمندترین و مهمترین کشور جهان تبدیل شد، آمریکاییان از نظر ذهنی و عینی قادر نیستند خودشان را با این واقعیت سازگار نمایند. بنابراین، آنها در انجام نقش‌شان به عنوان قدرت جهان ناکام بوده‌اند، ناکامی که نتایج فاجعه‌باری برای خودشان و تمام بشریت دارد و راه چاره این است: پذیرش همه‌جانبه وظیفه و فرصت‌مان به عنوان قوی‌ترین و مهمترین کشور جهان است و در نتیجه، اقدام در سطح جهان، تأثیر کاملی در رواج اهدافی که به نظر ما مناسب هستند و با ابزاری دارد که مناسب می‌دانیم.»<sup>(۳۴)</sup>

ایالات متحده در سال ۱۹۴۱ وارد جنگ شد، اما نظرش در مورد نظام بین‌المللی پس از جنگ تنها رگه‌هایی از منطق برتری‌جویی را نشان می‌داد. رییس‌جمهور فرانکلین روزولت به دنبال ایجاد نظام‌های سیاسی و اقتصادی بین‌المللی مؤثر بود با سازمان ملل نظام امنیت جمعی مد نظر قرار گرفت و بر اساس نظام بریتون و ووز - صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی - به دنبال ایجاد مقررات اقتصادی بین‌المللی مؤثر بود. از طرف دیگر، او بر این فرض بود که ایالات متحده به عنوان رهبر جهان اقدام خواهد نمود. همچنین، او قایل به رهبری مشترک با بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی بود.

انتظارات روزولت برای رهبری مشترک تا پایان جنگ دوام نیاورد. حتی پیش از ۱۹۴۵، حکومت کمونیستی که اتحاد جماهیر شوروی در لهستان ایجاد کرده بود، باعث مخالفت ایالات متحده و بریتانیا شد. در سال ۱۹۴۷، اتحاد جماهیر شوروی بیشتر یک رقیب بود تا شریک. همچنین در همان سال‌ها، بریتانیا که توانش به خاطر جنگ کاهش یافته بود، از نقش جهانی‌اش

1. Henry Luce

2. The American Century

کنار کشید و ایالات متحده به تنهایی در بالای هرم بین‌المللی قرار گرفت. از میان قدرت‌های بزرگ، این کشور تنها کشوری بود که سرزمین‌اش از صدمات جنگ صدمه ندید. اقتصاد این کشور پاسخگوی یک سوم جمعیت جهان بود و به تنهایی می‌توانست نیروهایش را در هزاران مایل از سواحلش، آرایش نظامی دهد، همچنین تنها کشور دارنده بمب هسته‌ای بود.

منطق برتری‌جویی به سد نفوذ به عنوان پایه سیاست خارجی ایالات متحده در دوره جنگ سرد، تاکید داشت.<sup>\*</sup> سد نفوذ به دنبال جلوگیری از گسترش کمونیسم فراتر از قلمروی که پیش از این تا اواخر دهه ۱۹۴۰ به چنگ آورد، بود. کابینه ترومن (۱۹۵۳ - ۱۹۴۵) و کابینه‌های بعدی تا فروپاشی کمونیسم در اروپا تا سال ۱۹۸۹، این سیاست را ادامه دادند. کابینه‌ها تا حدی با روش‌های متفاوتی به دنبال سد نفوذ بودند، اما هدف اساسی‌شان را هرگز کنار نگذاشتند.<sup>(۳۵)</sup>

سد نفوذ از بدو تولدش، بیشتر ناشی از منطق موازنه قوای واقع‌گرایانه بود تا منطق برتری‌جویانه؛ زیرا ایالات متحده هدفش از ابتدا جلوگیری از اتحاد جماهیر شوروی برای تبدیل شدن به قدرت کافی برای تهدید امنیت ملی ایالات متحده بود. لذا، منطق برتری‌جویانه طرح سد نفوذ را به سه روش مهم تحت تأثیر قرار داد. نخست، ایالات متحده نه به دنبال حفظ برابری بلکه به دنبال برتری قوا بود.<sup>(۳۶)</sup> دوم، ایالات متحده خود را در قبال اروپای غربی و ژاپن متعهد می‌دانست، هم خواستار برتری بر اتحاد شوروی بود و هم می‌خواست از این جلوگیری کند که آلمان و ژاپن دوباره به عامل آشوب‌ساز نظم بین‌المللی تبدیل شوند. به عبارت دیگر، مهار متحدان، مکمل سد اتحاد جماهیر شوروی بود. سوم، منطق برتری‌جویانه، تحول سد نفوذ را از تأکید بر مناطق خاصی که قدرت بالقوه دارند، به راهنمایی و هدایت برنامه جهانی سوق داد. ثبات مناطق حاشیه‌ای دیگر، (آفریقا و بخش زیادی از آسیا) به خاطر این باورها اهمیت یافت که بی‌ثباتی‌شان می‌توانست نشاط اقتصادی اروپا و ژاپن را تهدید کند و انقلابات کمونیستی موفقیت‌آمیز باعث انقلابات بیشتر (نظریه دومینو) و اعتبار سد نفوذ ایالات متحده را برای مهار کمونیسم فرسوده خواهد ساخت.

\*. همانطور که در فصل‌های ۳ و ۵ بحث شد، سد نفوذ همچنین در منطق واقع‌گرایی و آزادی‌خواهی نیز به ویژه در اهداف عمل‌گرایانه برای حفظ موازنه قوای جهانی و اهداف ایدئولوژیکی توقف گسترش نظام اجتماعی مخالف دموکراسی سرمایه‌دارانه، قابل بررسی است. نزدیکی منطق‌های برتری‌جویی، واقع‌گرایی و آزادی‌خواهی در حمایت از یک راهبرد پایه‌ای سیاست خارجی، نشان از سلطه فزاینده این سیاست در دوره جنگ سرد دارد.

همچنین ایالات متحده نقش رهبری را در نظام اقتصاد بین‌المللی بر عهده داشت؛ از طریق طرح مارشال، میلیاردها دلار کمک به متحدانش در اروپا و آسیا برای خیز اقتصادهای بیمارشان و در نهایت اقتصاد جهان اعطا نمود. این کشور برای بهبود اقتصاد قدرت‌های صنعتی دیگر و بنابراین برای احیای اقتصاد جهانی، بدون دریافت گمرک بازار خود را برای واردات کالاهای این کشورها، گشود. این سیاست‌ها نه تنها دلایل اقتصادی داشت، بلکه از سد نفوذ حمایت می‌کرد: اگر اروپا و آسیا وضع مناسبی می‌یافتند، آنها کمتر در معرض کمونیست شدن از طریق انقلاب یا انتخاب قرار می‌گرفتند.

منطق برتری‌جویی از طریق سد نفوذ، سلطه سیاست خارجی ایالات متحده در طول جنگ سرد را تداوم بخشید. این کار دلیل دو جنگ عمده (کره و ویتنام) و مجموعه‌ای از تجاوزات نظامی (برای مثال، لبنان در ۱۹۵۸، جمهوری دومینیکن ۱۹۶۵ و گرنادا ۱۹۸۲)، چندین عملیات پنهان\* و تجاوزات سیاسی شدید در سراسر جهان بود. تا اواخر دهه ۱۹۶۰، محتوای سیاست خارجی جسورانه بازتابی از منطق برتری‌جویانه بود که با حمایت وسیع عموم مردم و نخبگان براساس آنچه موسوم به اجماع جنگ سرد بود حفظ شده بود. بعد از دهه ۱۹۶۰ و جنگ ویتنام، اجماع جنگ سرد از بین رفت.<sup>(۳۷)</sup> بنابراین، کابینه‌های دهه ۱۹۷۰ آمریکا سیاست خارجی خود را براساس منطق دیگری غیر از برتری‌جویی درک می‌کردند.

در اواخر دهه ۱۹۷۰، جنگ سرد شدت گرفت و منطق برتری‌جویی اهمیت‌اش را دوباره بدست آورد. کابینه ریگان (۱۹۸۹ - ۱۹۸۱) سیاست خارجی مبتنی بر آمیزش دو منطق را به کار گرفت؛ برتری‌جویی و لیبرالیسم؛ که به گسترش دموکراسی و اقتصاد بازار آزاد وفادار بود. دیپلماسی این دوره، واژگونی حکومت‌های کمونیستی نظیر اتحاد جماهیر شوروی و جایگزینی آنها با حکومت‌های سرمایه‌دارانه دموکراتیک در صورت کسب پیروزی در جدال با کمونیسم بود.

در سال ۱۹۸۹، انقلابات مسالمت‌آمیز، حکومت‌های کمونیست را در اروپای شرقی و مرکزی واژگون نمود و پیمان ورشو پایان یافت. در ۱۹۹۱، خود اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید و روسیه فرآیند انتقال به حکومت دموکراتیک را شروع کرد. ایالات متحده در

\* دولت آمریکا به منظور حفظ سیاست برتری‌جویی خویش در سال ۱۳۳۲ اقدام به کودتا در ایران کرد و دولت ملی دکتر مصدق را سرنگون ساخت و پس از آن به مدت ۲۵ سال یکی از فاسد و وابسته‌ترین دولتهای منطقه را در ایران مورد حمایت خویش قرار داد. م

موقعیت سلطه جهانی چالش ناپذیری قرار گرفت، قدرت چالش برانگیزش از میدان رقابت کنار رفت و سرانجام نابود شد. نظام بین‌المللی از نظام تقریباً دو قطبی (به معنی وجود دو محور قدرت) به نظام تک قطبی تغییر کرد. تنها یک مرکز قدرت وجود داشت: ایالات متحده. این فرآیند دو تأثیر متضاد داشته است؛ از یک طرف، موانع عمده سلطه جهانی ایالات متحده از بین رفت و در کنار این، خطرات فراوانی در فرآیند برقراری ثبات در جهان پدید آمد. این امر به تقویت برتری جویی کمک کرد. از طرف دیگر، برای بسیاری از مردم، نابودی کمونیسم و قدرت شوروی، هشداری در مورد وجود خطرات ناشی از بی‌ثباتی بود که توجه برتری جویی را تضعیف می‌کرد.

به‌رغم پیوندهای کلیدی در سیاست‌های خارجی [آمریکا] در خلیج فارس، در بوسنی و در کوزوو، کابینه‌های جورج بوش (۱۹۹۳ - ۱۹۸۹) و بیل کلینتون سیاست خارجی را بر اساس گفتار (rhetoric) برتری جویی توجیه کردند. کابینه بوش مفهوم نظم نوین جهانی را مطرح نمود که نهادهای بین‌المللی همانند سازمان ملل در پشت سر رهبری آمریکا، در نهایت حاکمیت قانون را در مسایل بین‌المللی ایجاد و تقویت کنند. وزارت دفاع در سال ۱۹۹۲ راهنمای برنامه‌ریزی دفاعی ای<sup>۱</sup> تصویب نمود که براساس آن اعلام شد ایالات متحده «مسئولیت خطیری در بررسی اقدامات مشخصاً اشتباهی بر عهده دارد که نه تنها منافع ما، بلکه منافع دوستانمان را تهدید می‌کند، یا می‌تواند روابط بین‌المللی را به طور جدی ناآرام سازد.»<sup>(۳۸)</sup> تأکید بر مسئولیت‌پذیری، در جهت منافع جمعی، جلوگیری از بی‌ثباتی و حفظ برتری به عنوان هدف اصلی تماماً نشان دهنده منطق برتری جویانه است.

منطق برتری جویانه در گفتار سیاست خارجی کابینه بیل کلینتون موج می‌زند. در عبارتی که اغلب تکرار می‌شود، ایالات متحده «کشوری حیاتی»<sup>۲</sup> است. ساندی برگر،<sup>۳</sup> مشاور امنیت ملی، اعلام نمود: «آمریکا به لحظه‌ای رسیده است که توان و ثروت‌اش بی‌همتا است.»<sup>(۳۹)</sup> این برتری مورد نظر، به اقدام و هدایت متناسب با آن نیاز دارد. گزارشگر واشنگتن پست در وزارت خارجه، تجلی اندیشه وزارت خارجه را در این عبارت آبرایت می‌داند؛ «اقدام بهتر از بی‌عملی

1. Defense Planning Guidance

2. The indispassible nation

3. Sandy Berger

است... قدرت‌های بزرگ ملزم به مقابله با شر هستند، و... تاریخ منحصر به فرد ایالات متحده، به این کشور موقعیتی اخلاقی برای تقویت طرف خیر در هر منطقه در دسرساز داده است.<sup>(۴۱)</sup> هر چند توجیه هر اقدامی چیزی بیش از وجه اخلاقی لازم دارد. آقای برگر گفت، ایالات متحده در امور خارجی دخالت می‌کند، زیرا «جنگ‌های بزرگ که به منافع ما صدمه می‌زنند، تقریباً همیشه با جنگ‌های کوچکی شروع می‌شوند که جهان اقدام مناسبی در قبال آن انجام نداده است». بنابراین، ایالات متحده «... هم برای کمک به دیگران و هم برای حمایت خود از پیامدهای کشمکش و خشونت لجام گسیخته» مداخله می‌کند. خود رییس‌جمهور وسیع‌ترین وظیفه رهبری را مطرح کرد. «قطار جهانی شدن را نمی‌توان وارونه کرد. اما بیش از یک سرنوشت وجود دارد. اگر ما می‌خواهیم آمریکا در مسیر درستی قرار گیرد، اگر می‌خواهیم مردمان دیگر هم در این مسیر باشند و از نعمت صلح و رفاه بهره‌مند شوند، ما گزینه‌ای جز تلاش برای رهبری این قطار نداریم.»<sup>(۴۲)</sup>

منطق برتری‌جویی نفوذ جلدی در اندیشه حاکم بر کابینه جورج دبلیو. بوش دارد. معاون رییس‌جمهور، دیک چینی، وزیر دفاع، دونالد رامسفلد، و معاون وزارت دفاع، پل ولفوویتز، اعضای طرح سده جدید آمریکایی<sup>۱</sup> بودند. این طرح اصولی را اعلام نمودند که بر اساس آنها ایالات متحده «نمی‌تواند به سلامت از مسئولیت‌های رهبری جهان پرهیز نماید... آمریکا نقش حیاتی در حفظ صلح و امنیت در اروپا، آسیا و خاورمیانه\* دارد. اگر ما از زیر بار مسئولیت‌مان، شانه خالی کنیم، چالش‌ها را برای منافع بنیادین‌مان فرا خواهیم خواند... تاریخ این قرن باید به ما آموخته باشد که دلیل رهبری آمریکا را بپذیریم.»<sup>(۴۳)</sup> ۱۱ سپتامبر نیز اهمیت این نظر را تقویت نمود.

بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، کابینه مفهوم متمایزی از نقش ایالات متحده را مطرح کرد؛ برای نفع خودمان و برای خیر جهان، باید مبارزه جهانی برای آزادی باشد. رییس‌جمهور در سخنرانی اعلام وضعیت کشور<sup>۲</sup> در سال ۲۰۰۲ با عنوان «در اهداف خود ثابت قدم باشیم»<sup>۱</sup> تصریح کرد

#### 1. The project for a new American Century

\* دولت بوش برخلاف رویه رؤسای جمهوری اخیر آمریکا در موضوع صلح در خاورمیانه، بحران فلسطین را از اولویت کاری خویش حذف کرد تا بتواند برای تأمین منافع اقتصادی و هژمونیک خویش در خلیج فارس، بر این منطقه متمرکز شود. م

#### 2. State of the union Address

- گروهی از متن اصلی است (م).

که «ما هم اکنون تحت فشار هستیم. ما بهای آزادی را می‌دانیم. ما قدرت آزادی را نشان خواهیم داد؛ و در این جدال بزرگ، هم وطنان، ما شاهد پیروزی آزادی خواهیم بود.»<sup>(۴۳)</sup> او اهداف بنیادین آمریکا را جلوگیری از «هراس‌پروران و رژیم‌های [بد]...» که ایالات متحده و جهان را تهدید می‌کنند، تعریف نمود. نتیجه این می‌شود که باید برای حمایت از «موازنه قوا به نفع آزادی» اقدام نماییم.

عبارت موجود در این متن از چند جهت برتری‌جویی را منعکس می‌کند؛ نخست، تهدید تنها برای ایالات متحده نیست بلکه جهان را در بر می‌گیرد؛ به عبارت دیگر، ایالات متحده نقش جهانی دارد. پس هدف خرد کردن و شکست هراس‌پروری، معادل امروزین برای هدف سستی برتری‌جویی است: ایجاد و حفظ نظام سیاسی بین‌المللی کارآمد که نظم را حفظ و بی‌ثباتی را محدود نماید. اگر کابینه ارجاع به نظام موازنه قدرت می‌داشت، این عبارات گمراه کننده بود. این عبارات به معنی برابری یا برابری تقریبی او یا بیشتر قدرت‌های بزرگ نیست؛ بلکه در عوض، به این معنی است که ایالات متحده یک ائتلاف جدی از دولت‌های هم عقیده را هدایت نماید. (صص ۲۸-۲۵) هدایت یک ائتلاف، امری ضروری است، زیرا «ما منابع سیاسی، اقتصادی و نظامی محدودی داریم». (ص ۹) اما، دو نکته کلیدی این مفروض را ثابت می‌کند که ایالات متحده کشوری مهم خواهد بود. نیروی نظامی آمریکا به قدری قوی است که نه تنها «جلوی تجاوز یا هر شکل فشار علیه ایالات متحده، متحدانمان و دوستانمان را می‌گیرد» بلکه «مانع از آن می‌شود که رقبای بالقوه از پیگیری توان نظامی برای اهداف هم‌آورد طلبی یا برابرجویی با قدرت ایالات متحده» برخوردار شوند. (ص ۳۰) دوم، اگر اقدامی مبتنی بر ائتلاف مقدور نیست، «در مواقعی که اهداف ما و مسئولیت‌های خاص ما ایجاب کند، آماده اقدام جداگانه خواهیم بود.» (ص ۳۱)

منطق برتری‌جویی نیز ایفای نقش رهبری را به عنوان موضوع مسئولیت و الزام اخلاقی، تجویز می‌کند. رییس‌جمهور در نشست اعلام وضعیت کشور گفت: «اگر در یک مورد خاص، تشخیص دادیم که موردی عارضه‌ای جدی در تاریخ آزادی است، برای ایفای نقش منحصر به فرد در تحولات بشری آماده‌ایم.» «تاریخ آمریکا و متحدانش را به اقدام فرامی‌خواند، و اینک

جنگیدن در راه آزادی مسئولیت و امتیاز ما است». او به ویژه بر موضوع الزام اخلاقی تأکید کرد که مؤلفه مهم برتری جویی است. او در جمع فارغ التحصیلان سال ۲۰۰۲ کالج وست پوینت سال ۲۰۰۲، اعلام نمود که «ایجاد صلح عادلانه فرصت و وظیفه آمریکاست»؛ این الزام اخلاقی نه تنها در مفهوم وظیفه بلکه به واسطه ویژگی چالش بیرونی است. «ما در جدال بین خیر و شر هستیم و آمریکا را به نام سزاوار خودشان، شرمی خوانند. برای مقابله با شر و رژیم‌های غیرقانونی، ما اشکال تراشی نمی‌کنیم، بلکه مشکل را آشکار می‌سازیم و جهان را در تقابل با آن هدایت خواهیم کرد.\*

### نتیجه‌گیری

منطق برتری جویی ایالات متحده را به رهبری نظام‌های سیاسی و اقتصادی جهانی فرامی‌خواند. ایالات متحده زمانی مصون از خطر است که نظام سیاسی بین‌المللی نظم را گسترش دهد و زمانی مرفه خواهد بود که نظام اقتصادی بین‌المللی رشد را پرورش دهد. ایالات متحده باید رهبری را بر عهده گیرد، زیرا نظام‌های بین‌المللی بدون آن فرومی‌پاشد و هیچ بازیگر دیگری نمی‌تواند آن را برپا دارد. همچنین، پذیرفتن رهبری جهانی یک الزام اخلاقی است. انجام نقش رهبر برتری جو به طور بالقوه جهان را به عصر جدیدی از صلح و همکاری می‌کشاند.

از زمانی که ایالات متحده در خلال جنگ جهانی دوم به یک ابرقدرت تبدیل شد، منطق همیشگی سیاست خارجی این کشور برتری جویی بوده است. پایان جنگ سرد و جنگ علیه هراس‌پروری موقعیت برتر این کشور را تقویت و افزایش داد. این که ایالات متحده می‌تواند و باید نقش برتری جویی را بازی کند، پرسش‌های چندی را مطرح می‌کند که البته یکی از پرسش‌ها این است که آیا بدیل‌های دیگری هم وجود دارد؟ ما هم اکنون در بررسی منطق‌های دیگر به آن بازمی‌گردیم.

---

\*. تعریف مسئله به عنوان مواجهه و شکست شر می‌تواند به عنوان مأموریتی سازگار با برتری جویی تفسیر شود، اما بستر این گفتار نشان می‌دهد که دشمن، هراس‌پروری و خودکامگی است که شر هستند، نه شر به طور عام. لذا اینکه طرح جنگ با هراس‌پروری شرورانه، مسئله را عمومی می‌سازد، و آن را موضوع منافع ملی ایالات متحده قرار می‌دهد، تحلیلی محدود از مسئله است.

## پرسش‌هایی برای مباحثه

اگر قدرت به عنوان منابع مادی در نظر گرفته شود، ایالات متحده بدون شک قدرت برتر جهان است. اما اگر قدرت به عنوان نفوذ و کنترل سیاسی مدنظر باشد، آیا ایالات متحده کشوری برتر است؟ اگر نه، چه عواملی می‌تواند شکاف بین نفوذ و کنترل این کشور منابع را موجه نماید؟ اگر شکافی است، چه چیزی ظرفیت و نیاز به رهبری جهانی ایالات متحده را منتفی می‌سازد؟

کشورهای دیگر سه گزینه اصلی در قبال برتری ایالات متحده دارند، آنها می‌توانند از رهبری این کشور پیروی کنند و در تعهداتش مشارکت کنند؛ آنها می‌توانند با هم برای ایجاد موازنه علیه برتری‌اش مخالفت کنند یا می‌توانند سربار باشند؛ نه کمک کنند و نه مخالفت، اما در عین حال از مزایای رهبری سود ببرند که ایالات متحده تمام هزینه‌های آن را می‌پردازد. کدام یک از این گزینه‌ها را عمدتاً قدرت‌های بزرگ دیگر انتخاب خواهند کرد؟

آیا ایالات متحده براساس منطق برتری جویی، قادر به تعادل بخشی به تعهدات و منابع‌اش می‌باشد، یا این که پذیرش تعهدات عمدتاً به افزایش جدی منابع‌اش منجر خواهد شد؟ رهبری مستلزم قربانی کردن منافع کوتاه‌مدت برای منافع مشترک بلندمدت است. اساساً چطور ایالات متحده قادر خواهد بود تعادل مناسبی پدید آورد؟

به چه طریقی سیاست خارجی مبتنی بر منطق برتری جویی می‌تواند اخلاقاً قابل قبول باشد و چگونه غیرقابل پذیرش خواهد بود؟

در بلندمدت، آیا سیاست خارجی مبتنی بر منطق برتری جویی در حوزه سیاست ایالات متحده پایدار خواهد بود؟ چه ابعادی از این منطق، اساساً برای مردم آمریکا جذاب خواهد بود و چه ابعادی مخالفت آنها را برمی‌انگیزد؟

## یادداشت‌ها

1. Rashid Khalidi, "Basic Truths from Both Sides of the Conflict," *The Chicago Tribune*, April 13, 2001.
  2. A.F.K. Organski and Jacek Kugler, *The War Ledger* (Chicago: University of Chicago Press, 1981); Geoffrey Blainey, *The Causes of War*, 3rd ed. (New York: Free Press, 1988), 108-119.
  3. Robert Kagan, "The Benevolent Empire," *Foreign Policy* 111 (Summer 1998): 24.
  4. Henry Luce, "The American Century" *life*, February 17, 1941, reprinted in *Society* 31, No.5 (July/August, 1994): 4.
  5. Madeleine Albright, *Commencement Address at Georgetown University, School of Foreign Service* (online), Washington D.C.: U.S. State Department, May 29, 1999. Accessed June 26, 2003. Available at: <http://secretary.state.gov/www/statements/1999/990529.html>.
  6. Joseph S. Nye, Jr., *Bound To Lead: The Changing Nature of American Power* (New York: Basic Books, 1991).
- ۷- استدلال این پاراگراف کاملاً بر اساس ایده منبع زیر است:
- Mancur Olson, *The Logic of Collective Action: Public Goods and the Theory of Groups* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1965).
  8. Kagan, "Benevolent Empire," 31; John J. Mearsheimer, "Why We Will Soon Miss the Cold War," *The Atlantic Monthly*, Vol. 266, No.2 (August 1990): 35-50.
  9. Robert Litan, "The 'Globalization' Challenge: The U.S. Role in Shaping World Trade and Investment," *Brookings Review*, Vol. 18, No.2 (Spring 2000), 36.
  10. Kagan, "Benevolent Empire," 33.
  11. *The National Security Strategy of the United States of America*, September 2002, 1.

12. International Monetary Fund, *International Monetary Statistics 2002*, Vol. 55 (August 2002): 912. The calculation uses the CIA's estimate of world GDP for 2000.
13. IMF, *International Financial Statistics*, Vol. 55 (November 2002), 64-65.
14. Stockholm International Peace Research Institute, *Volume of Transfers of Major Conventional Weapons* (online) Accessed August 26, 2002. Available at: <http://first.sipri.org/index.php?page=step2>.
15. IMF, *International Financial Statistics*, Vol. 55 (August 2002): 220, 364, 384, 476, 488, 902, 910.
16. Chalmers Johnson, *Blowback: The Costs and Consequences of American Empire* (New York: Owl Books/Henry Holt and Company, 2001), 5, 210.
17. International Institute for Strategic Studies, *The Military Balance 2000-01* (London: Oxford University Press, 2000).
18. John Orme, "The Utility of Force in a World of Scarcity," *International Security* 22, No.3, (Winter 1997/1998), 138-167.
19. Robert L. Borosage, "Money Talks: The Implications of U.S. Budget Priorities," *Global Focus: U.S. Foreign Policy at the Turn of the Millennium*, ed. Martha Honey and Tom Barry (New York: St. Martin's Press, 2000), 4, 12.
20. Ibid., 11; Johnson, *Blowback*, 4.
21. Paul Kennedy, *The Rise and Fall of Great Powers* (New York: random House, 1987).
22. Nye, *Bound To Lead*, 29-35, 190-195.
- همچنین به پایه‌های فرهنگی برتری در منبع زیر تاکید شده است:
- Zbigniew Brzezinski, *The Grand Chessboard: American Primacy and its Geostrategic Imperatives* (New York: HarperCollins Publishers, Basic Books, 1997), Chapter 1.
23. Robert W. Tucker and David C. Hendrickson, *The Imperial Temptation* (New York: Council on Foreign Relations, 1992), 153.
- ۲۴- مفهوم پاسخ نامتقارن در منبع زیر به بحث گرفته شده است:
- John Lewis Gaddis, *Strategies of Containment: A Critical Appraisal of Postwar American National Security Policy* (New York: Oxford University Press, 1982), 147-153.
25. Richard N. Haass, *The Reluctant Sheriff: The United States After the Cold War* (New York: Council on Foreign Relations Books, 1997).
26. Stephen M. Walt, *The Origin of Alliances* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1987).

27. G. John Ikenberry, "Getting Hegemony Right" *The National Interest* (Spring 2001): 17-24; Richard N. Haass, "Five Not-So-Easy Pieces: The Debates on American Foreign Policy," *Brookings Review* Vol. 18, No.2 (Spring): 38-40.
28. Thomas Hobbes, *Leviathan, or the Matter, Form and Power of a Commonwealth, Ecclesiasticall and Civil*, ed. Michael Oakeshott (Oxford: Basil Blackwell, n.d.), 82.
29. Robert D. Kaplari, *Warrior Politics: Why Leadership Requires a Pagan Ethos* (New York: random House, 2002), 139.

## فصل سوم

### منطق واقع گرایی

در ۱۹ جولای ۲۰۰۰، فلوید اسپنس<sup>۱</sup>، نماینده مجلس نمایندگان، جلسه غیررسمی<sup>۲</sup> کمیته نیروهای مسلح مجلس نمایندگان را با بحث «توانایی‌های نظامی جمهوری خلق چین» شروع کرد. او از امکانات نظامی «وسیع»<sup>۳</sup> چین که «احتمالاً تأثیر جدی بر توانایی آمریکا برای دفاع از منافع حیاتی‌اش در شرق آسیا خواهد داشت»<sup>(۱)</sup> ابراز نگرانی کرد. سپس شواهد تخصصی رشد تهدید نظامی چین مورد تحلیل و بررسی قرار گرفت. این شواهد تصویر ترسناکی را نشان می‌داد: قدرت رو به رشد چین منافع حیاتی ایالات متحده را تهدید می‌کند؛ چین ممکن است با تأکید بر قدرت‌اش، به سمت برخورد نظامی تدریجی یا جنگ با ایالات متحده سوق یابد؛ حتی اگر چین هم اکنون تمایلی به اقدام تهاجمی نداشته باشد، ایالات متحده باید به گونه‌ای اقدام کند که چین این اقدام را انجام خواهد داد، زیرا فرض بر این است که در غیر این صورت، باید شاهد فاجعه بود؛ حزم‌اندیشی ایجاب می‌کند که ایالات متحده برای از بین بردن هرگونه برتری توان چین نسبت به افزایش توان نظامی خود و ایجاد اتحادهای ضدچینی اقدام نماید. این

---

1. Floyd Spence

2. Hearings

3. impressive

تصویر از چالش پیش روی ایالات متحده و راهبرد مناسب در قبال آن کاملاً از منطق واقع‌گرایی نشأت می‌گیرد.

## مقدمه

### خطوط کلی

این فصل به منطق واقع‌گرایی می‌پردازد. برای این کار، نکات عمده زیر مورد بررسی قرار می‌گیرد؛

از آنجا که حکومت جهانی کارآمدی وجود ندارد، روابط بین‌المللی ذاتاً رقابت برای قدرت مورد نیاز در جهت تضمین امنیت ملی است.

قدرت نظامی، اساس قدرت ملی است.

بنابراین، سیاست خارجی در ابتدا و پیش از همه به حفظ موازنه قوا از طریق افزایش قدرت نظامی کشور و جلوگیری از قدرت‌گیری رقیب نظر دارد.

موازنه قدرت مستلزم کاربرد سه دسته راهبرد است؛ موازنه درونی، موازنه بیرونی و اطمینان‌بخشی؛ منطق واقع‌گرایی براساس ارزش راهبردی اطمینان‌بخشی به دو مکتب واقع‌گرایی نظامی و واقع‌گرایی دیپلماتیک تقسیم می‌شود.

ایالات متحده منافع ملی فراتر از حفظ موازنه قدرت جهانی ندارد.

ایالات متحده قدرت کافی برای حفظ موازنه قدرت را دارد، اما قدرت‌اش محدود است و بنابراین باید تنها بر این هدف تأکید کند.

ایالات متحده هیچ الزام اخلاقی در قبال بقیه جهان ندارد، زیرا اصول اخلاقی هیچ جایگاهی در روابط بین‌المللی ندارند.

رفتار سیاست خارجی آمریکا اساساً با منطق واقع‌گرایی تناسب دارد، اما چند کابینه این منطق را برای توضیح یا توجیه سیاست‌شان به کار برده‌اند.

منطق واقع‌گرایی همانند منطق برتری‌جویی، به دنبال ثبات در نظام بین‌المللی است، اما تعهداتش برای ثبات بسیار محدود است. این منطق در بهترین حالت، به دنبال جلوگیری از جنگ عمده است و در قبال جنگ‌ها و دیگر اشکال بی‌ثباتی که موازنه قوا را تهدید نمی‌کند یا بر هم نمی‌زند، بی‌تفاوت است. همچنین، واقع‌گرایی در برخی شرایط، انواع خاصی از جنگ را

تشویق می‌کند. اما برخلاف برتری‌جویی، واقع‌گرایی به دنبال ثبات به عنوان هدف اولیه نیست. ثبات ممکن است ناشی از دیپلماسی واقع‌گرایانه باشد، اما قصد اصلی آن محسوب نمی‌شود، هدف اصلی منطق واقع‌گرایی حمایت از امنیت کشور یا هر ابزار مورد نیاز است. اگر این هدف تحقق یافت، دیگر چیزهای مناسب هم پدید می‌آید؛ اگر تحقق نیابد، بقیه چیزها هم از بین می‌روند.

واقع‌گرایی قدیمی‌ترین رهیافت غالب برای تفسیر و اعمال سیاست جهانی است. این منطق به عنوان یک مجموعه فکری، چندین مکتب و نظریه متفاوت را شامل می‌شود. در عین حال، تمام انواع واقع‌گرایی مفروضات محوری مشترکی دارند. تفاوت‌ها، ناشی از دگرگونی در موضوع مشترک است. در عین حال این دگرگونی‌ها، مهم هستند. آنها راهبردهای کاملاً متفاوتی در قبال رقبا تجویز می‌کنند. مشخص‌تر این که آنها معین می‌سازند که آیا پاسخ به یک چالشگر در ابتدا و اساساً باید ابتکاری ستیزشی باشد یا همکاری معنا دار؟ بخش بعدی این فصل محور مشترک واقع‌گرایی را نشان می‌دهد و به طور مختصر مهمترین تقسیمات رایج در گروه‌های واقع‌گرا را مطرح می‌کند.

### نظریه واقع‌گرایانه سیاست بین‌المللی

در منطق واقع‌گرایی، منافع ملی با ساختار سیاست جهانی مشخص می‌شود. ویژگی بسیار اساسی ساختار سیاست جهانی، آنارشی یا فقدان حکومت جهانی است: هیچ حکومت جهانی بر دولت‌ها و دیگر طرف‌های سیاست جهانی نظارت ندارد. نهادهای بین‌المللی همانند سازمان ملل و دیگر سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر و اصول اخلاقی بین‌المللی ساخته دولت‌های قدرتمند برای کمک به منافع‌شان است و بدون این دولت‌ها از توان چندانی برخوردار نیستند. آنها می‌توانند ابزارهای کارآمدی برای دولت‌های قوی برای کسب اهدافشان باشند. در عین حال در عمل قادر به فشار بر دولت‌های قوی نیستند.

دولت‌ها مهمترین واحدهای سیاست جهانی هستند، زیرا آنها قدرت را بیشتر از دیگر بازیگران به کار می‌گیرند. دولت‌ها به این خاطر بیشتر از دیگران این کار را انجام می‌دهند که آنها قدرت را سامان می‌بخشند: آنها جمعیت‌ها را در قالب ارتش‌های بزرگ تجهیز می‌کنند، بر اقتصادها مالیات می‌بندند و بنابراین منابع مالی موردنظر برای اعمال مقاصد سیاسی را

جمع‌آوری می‌کنند؛ آنها بر جریان تجارت در مرزهای ملی نظارت دارند و می‌توانند از تجارت خارجی برای پاداش و مجازات دیگران بهره‌گیرند؛ آنها قلمرویی را اداره می‌کنند و بنابراین می‌توانند عملیات‌های هراس‌پروری را حمایت یا سرکوب نمایند. دولت‌ها عنصر بسیار قوی در مسایل بین‌المللی محسوب می‌شوند که این امر در اصل حاکمیت ریشه دارد؛ دولت‌ها اقتدار بالاتر را نمی‌پذیرند، آنها الزامی قانونی یا اخلاقی برای انجام چیزی ندارند که دیگر واحدها می‌گویند.

دولت‌ها به دنبال منافع ملی هستند. نفع ابتدایی‌شان امنیت است؛ دولت‌ها در ابتدا به دنبال این اطمینان هستند که آنها حیات خواهند داشت و قلمرو و استقلال‌شان حفظ خواهد شد و مصون از حمله خواهند بود. از آنجا که نظام بین‌الملل بدون حکومت (آنارشیک) است، دولت‌ها مسئولیت ایمن‌سازی خودشان و حمایت از دیگر وجوه منافع ملی را بر عهده دارند. نظام سیاسی بین‌المللی، نظامی خودیار است. خودیاری بستگی به قدرت دارد.

اگرچه قدرت پدیده‌ای پیچیده است، اما در نهایت متکی بر توان نظامی است.<sup>(۲)</sup> جنگ آخرین چاره اختلافاتی است که با ابزارهای دیگر رفع نمی‌شود. داشتن توانایی شکست کشوری دیگر در جنگ، یعنی توان تحمل اراده خود است. همچنین، دولت قوی معمولاً مجبور به جنگ برای تحمل اراده خود نیست؛ می‌تواند با ترساندن دیگران آنها را وادار به پذیرش نماید. برای یک دولت توانایی‌های دیگر اهمیتی ندارد، زیرا دولت فاقد قدرت نظامی، ضعیف و آسیب‌پذیر است. قدرت نظامی اساس تمام قدرت‌هاست و مبنای دیگر ابزارهای سیاست خارجی است. یک دیپلمات ایالات متحده به این نکته به طرز جالبی اشاره می‌کند: «دیپلماسی بدون تهدید به زور شبیه بیس‌بال بدون چوگان است.»<sup>(۳)</sup>

توان نظامی به نوبه خود در بدو امر به گستره و توان تولید اقتصاد کشور بستگی دارد. دولت‌های بزرگ و ثروتمند می‌توانند ارتش‌های بزرگ و مجهز پدید آورند؛ دولت‌های کوچک یا ضعیف قادر به این کار نیستند.

قدرت نسبی است. در جنگ براساس توان نسبی ارتش‌های مقابل تصمیم گرفته می‌شود. همچنین، ظرفیت اقتصادی نسبی است. زیرا وسعت کافی و توان تولید مناسب اقتصاد یک کشور به گستره و توان تولید اقتصاد دیگر کشورها بستگی دارد.

سیاست‌های یک کشور در قدرتش مؤثر است. برخی سیاست‌ها به دلیل افزایش سریع‌تر منابع نسبت به منابع دیگر کشورها، قدرت را افزایش می‌دهد؛ همچنین سیاست‌های دیگر هم با هدر دادن منابع براساس تعهدات احمقانه، باعث کاهش جدی قدرت می‌شوند.

سیاست بین‌المللی اساساً اختلاف‌زاست. دولت‌ها اساساً برای منابع و فواید کمیاب رقابت می‌کنند. سرزمین محدود است. به ازاء هر سرزمینی که یک دولت فتح می‌کند دولت دیگری آن را از دست می‌دهد. نظارت بر سرزمین به معنی نظارت بر منابع آن سرزمین است، بنابراین ثروت تا حدی محدود است. جایگاه (شان، اعتبار) محدود است؛ زمانی که یک دولت از جایگاه بالاتری برخوردار است، دیگران باید به رده‌های پایین‌تر منتقل شوند. مهمتر این که قدرت و امنیت محدود است. قدرت به این دلیل محدود است که اگر دولتی قدرت را به دست گیرد، توانایی بهتری در اجبار دیگران و جلوگیری از تلاش دیگران برای اجبار خواهد داشت. بنابراین هر دولتی که قدرت را به دست آورد، دیگران به همان میزان قدرت را از دست می‌دهند. امنیت به این دلیل محدود است که در یک نظام خودیار، امنیت به داشتن قدرت کافی برای حمایت از خود بستگی دارد. اما قدرت برای حفظ خود، در عین حال ما را به خطرانداختن دیگران قادر می‌سازد. بنابراین، به هر میزان که دولتی امن‌تر باشد، دیگران ناامن‌تر می‌شوند و هر دولتی که دارای امنیت مطلق باشد، تمام دولت‌های دیگر باید مطلقاً ناامن باشند.

روابط بین‌الملل آن گونه که انتظار می‌رود، همیشه حوزه اختلاف است که «صلح و همگونی، نظم طبیعی امور نیست، بلکه حوزه آرامش‌های موقتی در جهان پر مخاطره است و ثبات تنها می‌تواند با تلاش هشیارانه حفظ شود».<sup>(۴)</sup> بنابراین دولت‌ها باید واحدهایی قدرت‌طلب باشند. اگر دولتی قدرت‌طلبی را کنار بگذارد، با یکی از دو پیامد روبرو خواهد شد؛ یا توسط همسایگانش بلعیده می‌شود که در این صورت موجودیت‌اش را از دست می‌دهد، یا مجموعه‌ای از شکست‌ها را در حفظ منافع‌اش تجربه خواهد کرد و در نهایت به دنبال قدرت می‌رود. به عبارت دیگر، ساختار نظام، دولت‌ها را قدرت‌طلب می‌سازد. چنین پیامدی تناقض‌نمایی اسفبار است؛ هر چند دولت‌ها ترجیح می‌دهند متجاوز نباشند، براساس انگیزه تدافعی حفظ خود در یک نظام بین‌المللی بدون حکومت، مهاجم خواهند بود. انجام ندادن این کار نیز «رفتاری احمقانه» است که «ناگزیر، نتایج منفی دارد». دولت‌ها، «اگر بقای خود را می‌خواهند»، باید قدرت‌شان را تا زمانی افزایش دهند که رقبای بالقوه‌شان را تضعیف می‌کند.<sup>(۵)</sup>

## مکاتب فکری درون واقع‌گرایی

دولت‌ها نمی‌توانند همیشه در کشمکش با دولت‌های دیگر به سر برند. آنها برای پرهیز از هدر دادن قدرتشان، باید در تلاش‌هایشان به طور گزینشی عمل کنند. آنها باید منابع‌شان را در قبال دولت یا دولتهایی که خطر کاملاً فوری یا بسیار جدی برای امنیت‌شان دارند، حفظ کنند. همچنین دولت‌ها اغلب به طور متعارف یا ضروری درمی‌یابند که توجه دیگران را علیه یک دشمن مشترک جلب کنند. در این شرایط، مادامی که آنها به دنبال منافع مشترک موقت‌شان هستند، اختلاف منافع موجود کنار گذاشته می‌شود.

بنابراین دولت‌ها باید تصمیم بگیرند که کدام دولت‌ها تهدیدزا هستند، نیازمند پاسخ دادن می‌باشند. شکاف بزرگ در میان واقع‌گرایان دقیقاً به این داوری بازمی‌گردد. آیا هر برتری یا حرکت به سوی برتری، تهدیدی برای دیگر دولت‌ها در نظام بین‌المللی است؟

مکتب واقع‌گرایی که در اینجا به این بحث می‌پردازد، واقع‌گرایی ستیزه‌جوست.<sup>۱</sup> این واقع‌گرایان معتقدند که نمی‌توان فرض کرد که یک دولت نوحاسته از قدرتش برای تجاوز استفاده نکند. یک دولت نمی‌تواند به یقین دریابد که انگیزه دولت‌های دیگر چیست. حتی اگر دولتی قادر باشد، انگیزه‌ها می‌توانند تغییر یابند. بنابراین، اگر دولتی از برتری عملی قدرت برخوردار باشد، فرض باید بر این باشد که آن دولت ممکن است از قدرتش استفاده کند، و با فرض جذابیت این مزیت، باید مسلم دانست که این دولت از قدرتش استفاده خواهد کرد. همچنین، طبق این نظریه، هر دولت قدرتمندی عمدتاً قدرتش را برای افزایش قدرتش به کار خواهد برد، حتی اگر ضرورت داشته باشد این کار را از طریق تجاوز انجام دهد. مهم نیست که هم اکنون یک دولت چگونه ممکن است ایمن و قوی باشد، نمی‌توان اطمینان داشت که دولت دیگری برای به چالش کشیدن موقعیت قدرتش در آینده، پیدا نشود. بنابراین، دولت مزبور برای اطمینان از قدرت و امنیت‌اش در آینده، باید قدرتش را در حال حاضر افزایش دهد.

مکتب دیگر اندیشه واقع‌گرایانه، که در اینجا واقع‌گرایی دیپلماتیک خوانده می‌شود، معتقد است که بین توزیع قدرت و برداشت از تهدید می‌تواند فاصله وجود داشته باشد. بیش از همه،

برخی از اشکال قدرت برای دفاع مشروع متناسب بهتری دارند تا برای حمله. اگر افزایش در قدرت به روشنی و عمدتاً افزایش ابعاد تدافعی است، نباید امنیت دیگر دولت‌ها به خطر بیفتد و تهدیدی پدید آید. اما دولت‌ها در ارزیابی تهدید، به تمایل دیگر دولت‌ها برای استفاده از قدرتشان توجه دارند. دولت‌هایی که وفادار به ایدئولوژی تهاجمی هستند یا شکوه‌هایی از سر نارضایتی دارند (دولت‌های تجدیدنظر طلب) زمانی خطرناک می‌شوند که قدرت داشته باشند که در آن صورت به طرز گریزناپذیری توان بالقوه تهاجمی خواهند داشت. از طرف دیگر، دولت‌هایی که از موقعیت‌شان در چارچوب بین‌المللی رضایت دارند (دولت‌های خواستار حفظ وضع موجود) بعید است که از قدرتشان به شکل تهاجمی استفاده کنند. دولت‌های تجدیدنظر طلب تهدیدزا هستند و دولت‌های خواستار حفظ وضع موجود اینگونه نیستند. دولت‌هایی که می‌توانند امنیت‌شان را افزایش دهند، از دولت‌های تجدیدنظر طلب به دولت‌های خواستار حفظ وضع موجود نیل می‌کنند.

واقع‌گرایی ستیزه‌جو بر این فرض مبتنی است که شرایط اساسی روابط بین‌المللی دو قطبی است: دولت‌های جهان به دو اردوگاه تقسیم می‌شوند، یکی به رهبری دولت‌های چالش‌گر و دیگری دولت‌هایی که از جانب چالش‌گران احساس تهدید می‌کنند. نفرت بین دولت‌های چالش‌گر و دولت‌های چالش‌پذیر مشخص است؛ آنها دشمن هستند. روابط حاصل جمع صفر است؛ سود یک طرف به همان میزان ضرر طرف دیگر است؛ هیچ منافع مشترکی ممکن نیست. واقع‌گرایی دیپلماتیک با این فرض که شرایط اساسی روابط بین‌المللی چند قطبی است و در شرایط چندقطبی، روابط شناور است، معتقد است دولتهایی که امروزه ستیزه‌جو هستند، ممکن است فردا علیه طرف سوم با هم متحد شوند. از آنجا که دولتی ممکن است فردا به پیوند با دشمن کنونی‌اش نیاز داشته باشد، رابطه حاصل جمع صفر نیست. یک دولت به قیمت نابودی کامل دشمن نفع نمی‌برد؛ منافع مشترک وجود دارد. از آنجا که یک دشمن احتمالی به یک متحد در آینده نیاز داشته باشد، کینه‌اش ناپایدار است و انگیزه‌هایش قابل تعدیل است.

### منافع ملی ایالات متحده

ایالات متحده منافع مشابهی با دیگر قدرت‌های بزرگ دارد. نخستین و مهمترین آن باید تقویت امنیت‌اش باشد. بنابراین، دومین منفعت باید افزایش قدرتش باشد این کار هم از طریق

استفاده از فرصت‌ها برای افزایش قدرت و هم اجتناب از استفاده مسرفانه از آن صورت می‌گیرد. سوم، باید از دسترسی کشور دیگر به موقعیت برتر جلوگیری کند. چهارم، پیرو منافع دوم و سوم، باید قدرت‌های دیگر را از نظارت بر منابع اساسی قدرت نظامی یا تولید اقتصادی مورد نیاز برای قدرت نظامی بازدارد. هنری کیسینجر نوشت: «از نظر جغرافیایی، آمریکا سرزمینی بدون سواحل سرزمین وسیع اوراسیاست که منابع و جمعیت‌اش بسیار بیشتر از ایالات متحده است. سلطه یک قدرت خاص از یکی از دو حوزه اصلی، اروپا یا آسیا، نشانه تعریف مناسب از خطر راهبردی است. بنابراین این گروه‌بندی ظرفیت جلوزدن این مناطق از آمریکا را از نظر اقتصادی و در نهایت از نظر نظامی نشان می‌دهد»<sup>(۱)</sup> توانایی شکل دادن به تحولات، توانایی تحکیم قدرت خود و پرهیز از نابودی فزاینده قدرت است. از دست دادن این توانایی امنیت کشور را به تدریج به مخاطره می‌اندازد.

اگر دولت دیگری بر بخش زیادی از منابع قدرت جهان کنترل داشته باشد، ایالات متحده شدیداً در معرض خطر خواهد بود. پیروزی واقعی آمریکا باید گسترده و در نتیجه باور نکردنی باشد. خطر احتمالی، نابودی خودمختاری ملی با برتری نظامی دشمن خواهد بود که می‌تواند با استفاده از زور علیه ایالات متحده، این خودمختاری را تهدید کند و در نهایت سلطه اقتصادی را از طریق ارباب بدست آورد و گرنه اختلاف سیاسی می‌تواند به جنگ ختم شود که معنی آن نابودی واقعی امنیت به ویژه امنیت ایالات متحده خواهد بود.

ایالات متحده نمی‌تواند با اتکاء بر دریاها یا سلاح‌های هسته‌ای سرزمین اصلی‌اش را حفظ کند. این اندیشه که دریاها امنیت را تضمین می‌کنند، بر سه مفروض مبتنی است: اگر حمله‌ای به سرزمین اصلی ایالات متحده صورت گیرد، تهدید قابل بازدارندگی است؛ حمله، یورش آبی - خاکی از سوی قدرت فرا قاره‌ای خواهد بود و توان ایالات متحده برای آرایش نیروهای دفاعی دریایی و ساحلی کافی است تا این حمله را غیرممکن سازد. این مفروضات بیش از حد خوش‌بینانه است. چهار نقشه (سناریو) توضیح می‌دهد چرا دریاها تضمینی برای امنیت نظامی نخواهد بود. نخست، چالشگران می‌توانند با فراهم کردن حمایت اخلاقی و مادی از مردمان بومی هاوایی برای دستیابی به استقلال، هاوایی را تهدید کنند. دوم، کانادا یا مکزیک ممکن است شکست بخورند یا نتوانند بر اوضاع مسلط باشند یا وارد اتحاد با کشور خواستار برتری جهانی شوند، در این حالت آنها به پایگاهی برای تجاوز به سرزمین اصلی ایالات متحده تبدیل

می‌شوند.<sup>(۷)</sup> سوم، ذخایر نفت خلیج فارس به ایالات متحده می‌تواند قطع گردد و این کشور را وارد دوره‌ای طولانی از رکود اقتصادی و تضعیف نیروهای نظامی یا مرحله خطرناک کند. چهارم، چین رشد اقتصادی چشمگیرش را برای دهه‌ها ادامه دهد و به بزرگترین اقتصاد جهانی تبدیل شود و برتری نظامی و سیاسی اش را در آسیا بدست آورد. در این صورت ایالات متحده درگیر مسابقه‌ای تسلیحاتی می‌شود که به اقتصاد آمریکا بیش از اقتصاد چین صدمه می‌زند. شکاف قدرت به طور فزاینده و همیشگی، وسیع می‌شود، تا این که ایالات متحده برای پذیرش برتری چین تحت فشار قرار گیرد یا به اقدام نظامی تهدید کند.

سلاح‌های کشتار جمعی نمی‌توانند امنیت را بیش از دریاها حفظ کنند. «قدرت‌های بزرگ هنوز برای امنیت حتی در سایه توان هسته‌ای رقابت می‌کنند و برخی مواقع رقابت به قدری شدید است که جنگ بین آنها، کاملاً محتمل به نظر می‌رسد.»<sup>(۸)</sup> این امر به چهار دلیل است. نخست، سلاح‌های هسته‌ای به نوبه خود، اهمیت نظامی ندارند. آنها در ابتدا باید در کنار وسایل پرتاب نظیر موشک‌های بالستیک یا بمب‌ها قرار گیرند تا قادر به شکستن مواضع تدافعی دشمن باشند. در گذشته، هیچ دفاعی علیه حملات موشک‌های بالستیک وجود نداشت، زیرا سلاح‌های هسته‌ای به نظر می‌رسید آخرین سلاح‌ها باشند. اما در واقع اینگونه نبود و این ناشی از کارکرد تحول فناوری موجود بود. در تاریخ جنگ، رقابت همیشگی بین فناوری‌ها و تاکتیک‌های آفندی و پدافندی بدون توجه به نتایج نهایی مدنظر بوده است. سلاح‌های هسته‌ای آن تاریخ را به پایان نرسانده است. انقلابات در رایانه و فن‌آوری‌های حسی [حسگرها] می‌تواند دفاع کارآمدی علیه احتمال حملات موشکی بالستیک باشد. این که هر کشور بتواند دفاع کاملاً کارآمدی علیه موشک‌های بالستیک یا دیگر وسایل پرتاب هسته‌ای آرایش نماید، بستگی به عوامل چندی دارد: نظیر سطح نسبی توسعه فناوری نیروهای آفندی و پدافندی، تنوع تسلیحات آفندی و شمار سلاح‌های آفندی و پدافندی. در نهایت، مسابقه تسلیحاتی هسته‌ای آفندی / پدافندی با توانایی‌های نسبی اقتصادی طرفین پدید خواهد آمد.

دوم، در نهایت، توان نسبی هسته‌ای متفاوت است. اگر جنگ هسته‌ای در بگیرد، فرآیندی فرسایشی شروع می‌شود. اگر توانایی ضربه هر طرف کاهش یابد به گونه‌ای که نیروهایش مورد حمله دشمن قرار گیرد، با ضربه دشمن نابود خواهد شد. در نهایت، یک طرف کاملاً خلع سلاح می‌شود، در حالی که طرف دیگر برخی از نیروهای ذخیره را حفظ خواهد کرد. یک

طرف، پیروزی نظامی خواهد داشت و از برتری نظامی‌اش برای اعمال شرایط صلح، یعنی تسلیم به بازنده، استفاده خواهد کرد.

سوم، از نظر سیاسی، توان هسته‌ای نسبی باید مورد توجه قرار گیرد. قوی بودن رقیب به این معنی است که ما سود متفاوتی از رقیب و طرف سوم بدست خواهیم آورد. فرودستی نظامی از جمله فرودستی هسته‌ای، فرودستی سیاسی پدید خواهد آورد.

چهارم، حتی اگر نیروهای هسته‌ای آمریکا برای بازدارندگی حمله هسته‌ای به ایالات متحده کافی باشند، در شرایط غیرهسته‌ای قابل استفاده نیستند. همچنین، به نظر می‌رسد رابطه بازدارندگی باثبات تنها در برابر تجاوز نظامی غیرهسته‌ای کارایی دارد، زیرا قربانیان تجاوز، بدون تضمین نابودی خودشان، به جنگ هسته‌ای وارد نمی‌شوند. چالش‌های غیرهسته‌ای نیازمند ظرفیت پاسخ غیرهسته‌ای است.

موضوع این نیست که نقشه‌های خطر به‌رغم وجود دریا و سلاح‌های هسته‌ای بعید است، آنچه مهم است این است که اینها امکان پذیرند. همین که اینها ممکن است اتفاق بیافتد، نیازمند آن است که سیاستگذاران آمریکا سیاستی برای جلوگیری از آنها، درون تقاضاهای دیگر منافع ملی و الزامات قدرت ایالات متحده در نظر گیرند.

### قدرت ایالات متحده

ایالات متحده برای حفظ منافع ملی اساسی خود را قدرت کافی دارد، اما نمی‌تواند مسئولیت‌های موردنظر منطق برتری‌جویی را انجام دهد و نباید برای آن تلاش کند. ایالات متحده به‌رغم منابع وسیع‌اش، بیش از یک قدرت بزرگ معمولی نیست. هنری کیسینجر به خوبی به این نکته اشاره دارد: «پایان جنگ سرد شرایطی پدید آورد که برخی از پژوهشگران آن را جهان «تک قطبی»<sup>۱</sup> یا جهان دارای «یک ابر قدرت»<sup>۲</sup> نامیدند. اما ایالات متحده واقعاً از موقعیت بهتری برای تحمیل دستور کار جهان به طور یک‌جانبه، آنگونه که در شروع جنگ سرد داشت، برخوردار نیست. آمریکا برتر از ده سال قبل است، اما از قضا، قدرت نیز پراکنده‌تر شده است. بنابراین، توانایی آمریکا برای شکل‌بخشی به بقیه جهان واقعاً کاهش یافته است... آمریکا

1. Uni-Polar

2. one - superpower

بزرگترین و قوی‌ترین کشور جهان خواهد بود، اما، کشوری که همترازانی دارد؛ کشوری نخستین (primus inter pares) اما در عین حال همانند دیگر کشورها.<sup>(۹)</sup>

### محدودیت‌های قدرت ایالات متحده

پنج دلیل در معمولی بودن قدرت ایالات متحده می‌توان مطرح کرد. دو دلیل اول به تمایز بین قدرت بالقوه و قدرت بالفعل باز می‌گردد. (قدرت بالقوه پایه‌های منابع است که می‌تواند برای حمایت از سیاست خارجی به کار رود، قدرت بالفعل، سطح واقعی نفوذ یا کنترلی است که یک کشور اعمال می‌کند). این تقسیم‌بندی اشاره به نیروهایی دارد که باعث فاصله بین قدرت بالقوه و بالفعل می‌شوند؛ نظیر موانع تبدیل قدرت به نفوذ و کنترل و تأثیر نیروهای سیاسی داخلی در ایالات متحده. سه دلیل باقی‌مانده به برتری ایالات متحده در منابع قدرتی اشاره دارد که عمدتاً به خاطر ظهور رقبا و دشمنان در خارج، پویایی رفتار تعادلی در نظام‌های بین‌المللی تک قطبی و پیامدهای لجام گسیخته بزرگ تداوم ندارند.

### موانع تبدیل قدرت بالقوه به کنترل

نفوذ ایالات متحده بر مسایل بین‌المللی محدود است، نخستین دلیل به خاطر مشکلات ناشی از تبدیل قدرت به کنترل سیاسی است<sup>(۱۰)</sup> این فرآیند پیچیده و خطرناک است. از میان دیگر موضوعات، این موضوع تحت تأثیر تمایل ایالات متحده برای کاربرد منابعش در موارد دلخواه، تمایل به همراه شدن طرف‌های دیگر با خواسته‌های ایالات متحده یا پذیرش هزینه‌های مقاومت و برداشت طرف‌های دیگر از خواست ایالات متحده برای رفع تهدید و انجام وعده‌هایش؛ یعنی اعتبار<sup>۱</sup> تهدیدها و وعده‌ها می‌باشد. چارلز ویلیامز مینز<sup>۲</sup> به درستی اشاره دارد که «ایالات متحده شاید هم اکنون تنها کشور در جهان است که می‌تواند با تمهیدات بسیار مهم، روال مورد نظرش را در سطح بین‌المللی دنبال کند و حتی کاملاً مقرر کند که دیگران به این روال و خواست پیوندند. آنچه نیازمند است تعهد کافی برای تأمین منابع سیاسی، اقتصادی و

1. redibility

2. Charles William Maynes

نظامی است».<sup>(۱۱)</sup> در واقع، از آنجا که معمولاً ایالات متحده «کاملاً مقرر» نخواهد داشت، پس تعهدی هم برای تأمین منابع کافی ندارد. در موارد بسیاری، عدم تقارن منافع<sup>۱</sup> (موضوعی که به نوبه خود نسبتاً برای ایالات متحده بی‌فایده است اما اهمیت حیاتی برای دیگر بازیگران دارد)، عدم تقارن اراده<sup>۲</sup> را در پی دارد؛ یعنی ایالات متحده تمایل کمتری برای کاربرد منابع اش به نسبت بازیگر دیگری دارد که مقاومت می‌کند. البته در این موارد، اعتبار سیاست ایالات متحده نیز پایین خواهد بود. در شرایط اعتبار نازل و عدم تقارن ناخوشایند ارادی، ایالات متحده به‌رغم داشتن منابع برتر، نفعی در یک کشمکش ندارد.

موقعیت‌هایی که عدم تقارن اراده به نفع بازیگر دیگر فراهم می‌آورد، بیش از شرایط جبران عدم تقارن منابع است و هر دو موقعیت برای ایالات متحده تفاوت چندانی ندارد. این موقعیت‌ها در زمانی پدید می‌آیند که ایالات متحده به دنبال منافع باشد که چندان حیاتی نیست یا بلندمدت است (در عین حال نتایج آن برای دشمن فوری است) یا ایالات متحده به خاطر چندین تعهد مهم و هم‌زمان (در موقعی که این مسئله موضوع محوری دشمن است)، به آن بی‌توجه است.<sup>(۱۲)</sup>

## مقاومت سیاسی داخلی

نیروهای سیاسی داخلی، نفوذ واقعی آمریکا بر مسائل بین‌المللی را به‌رغم برتری در منابع، محدود می‌سازد. پژوهشگران و مشارکت‌کنندگان اغلب عنوان می‌کنند که چطور سیاست داخلی و افکار عمومی، سیاست خارجی را تضعیف می‌کنند.<sup>(۱۳)</sup> البته نفوذهای سیاسی داخلی در دو مسیر مؤثر بودند، برخی مواقع در سوق دادن ایالات متحده به اقدام بی‌احتیاطی مؤثرند. همچنین، ملاحظه انتقادی دیگر این است که آنها برخی مواقع سیاستگذاران خارجی را از اقدام بازمی‌دارند. تشخیص وزیر دفاع پیشین، جیمز شلزینگر به جاست. عموم مردم در مورد سیاست خارجی فعال به نسبت بسیاری از نخبگان مرددترند و «در دموکراسی آمریکا، سیاست‌هایی که عموم مردم آن را حمایت نمی‌کنند، به سادگی تداوم نمی‌یابند»؛ در نتیجه، سیاستگذاران باید

1. asymmetry of interests

2. asymmetry of will

«گزینش سختی»<sup>۱۴</sup> داشته باشند. دو متخصص دانشگاه موافقند که: «غیر از استدلال گریزن‌ناپذیر در مورد یک تهدید وسیع، مردم ایالات متحده بعید است خواستار سرمایه‌گذاری برای پول بیشتر یا فعال بودن در انجام وظایف ژاندارمری جهانی... یا در تلاش برای ترساندن دیگران برای پذیرش برتری ایالات متحده باشند...»<sup>۱۵</sup>

تقسیمات داخلی نیز شکاف بین قدرت بالقوه و بالفعل را پدید می‌آورند. آمریکاییان به جز در شرایط نادر بحران جدی بین‌المللی، مراحل اولیه جنگ یا جنگ عمومی، در مسایل خارجی یکدست نمی‌شوند. تقریباً در تمام شرایط، آنها در مورد اهداف سیاسی یا ابزارهای پیگیری اهداف توافق ندارند. تقسیمات در سطوح حکومت، سطوح دیوانسالاری اجرایی وزارتخانه‌ها، در میان مناطق، بین نخبگان و توده‌ها، در میان طرفداران منطق‌های متفاوت و در سطح تفاوت‌های قومی و نژادی یافت می‌شود. چنین تقسیماتی به عدم تقارن ارادی کمک می‌کنند. همچنین آنها باعث می‌شوند ایالات متحده با صداهای متفاوتی به سخن درآید، در نتیجه متحدان و مخالفان را در مورد خواسته کشور و تمایل به انجام امور دچار سردرگمی می‌سازد. وعده‌ها و تهدیدها به ویژه برای کسانی که با آمریکا درگیر هستند یا کسانی که منافع‌شان با خواسته‌های ایالات متحده سازش‌پذیر است و در نهایت، از منظر روانشناسانه، کسانی که ترغیب می‌شوند تا نشانه‌هایی را بپذیرند که ایالات متحده مدنظر دارد، اعتبار چندانی نخواهد داشت. بنابراین در حالی که اعتبار آمریکا فرسوده می‌شود، نفوذ سیاسی واقعی‌اش هم کم می‌شود.

### چالشگران جدید

برتری آمریکا کالایی رو به تنزل است. قدرت‌های دیگر به چالش با برتری‌اش برخوانند خاست. یکی از منابع چالش‌های آینده پویایی توسعه اقتصادی است. قانون توسعه ناموزون معین می‌سازد که ایالات متحده تنها در اوج توزیع جهانی تولید اقتصادی باقی نخواهد ماند و این در اوج قرار گرفتن عمدتاً غیرمنتظره بوده است. ایالات متحده از دولت‌های صنعتی پیشرفته دیگر وسیع‌تر است و صنعتی‌تر از کشورهای بزرگ دیگر می‌باشد. این شرایط نمی‌تواند همیشه ادامه داشته باشد. از آنجا که فن‌آوری، دانش و سازمان مدرن به چین و هند رسیده است، آنها از

ایالات متحده پیشی خواهند گرفت. بنابراین، «در قبال رشد قدرت چین مقدر شده است که چین و ایالات متحده رقیب هم باشند.»<sup>(۱۶)</sup>

دیگر منابع چالش‌های آینده چندان مشخص نیست اما باید مورد توجه قرار گیرد. شکاف‌های جهانی جدیدی که ممکن است پدید آید، نوعی پیوستگی نیروهای مخالف جدید را فراهم می‌کند. بعد از فروپاشی سوسیالیسم دولتی در اروپای شرقی و پراکندگی و تضعیف جهان سوم، روابط بین‌المللی کاملاً پراکنده و خرد شد. مباحث کلان جهانی با صدها منازعه خاص دوجانبه و زیرمنطقه‌ای جایگزین شده است. این شرایط زمینه‌ساز تمایل طبیعی پیوستن به یکدیگر برای چالش ایالات متحده را فراهم می‌آورد. اما این وضعیت سیاست جهانی از نظر تاریخی نوعی ناهنجاری است. خطوط جدید شکاف محتمل است هرچند هیچ کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند، چگونه خواهد بود. برای مثال، یک نوشته مشهور پیش‌بینی کرد که خطوط گسل سیاست جهانی در کنار مرزهای گروه‌بندی فرهنگی قرار خواهد گرفت و در نتیجه «برخورد تمدن‌ها» سرمایه‌داری لیبرال دموکرات غربی را از میان تمدن‌های مختلف، در مقابل تمدن‌های اسلامی، آسیای شرقی و تمدن‌های راست کیش شرقی قرار خواهد داد.<sup>(۱۷)</sup>

### موازنه ضد- برتری جویی

برتری آمریکا باعث مخالفت دولت‌های قوی دیگر و استفاده از قدرت‌شان در جهت ضدموازنه خواهد شد. «همانند هر ذاتی<sup>۱</sup> که از نیستی گریزان است، سیاست بین‌المللی نیز با قدرت آشوب‌ساز موافق نیست.»<sup>(۱۸)</sup> طرفداران برتری‌جویی ممکن است استدلال کنند که ایالات متحده می‌تواند برتری‌اش را با حمایت از منافع مشترک نه منافع خاص ایالات متحده، مطبوع کند، اما آنها در اشتباهند. حتی اگر ایالات متحده سیاست خارجی‌اش را به سمت برخی از خیرهای مشترک سوق دهد، دیگر دولت‌ها همچنان مضطرب خواهند بود. «تأکید بر قدرت، دعوت به بی‌اعتمادی است، زیرا از قدرت به سادگی سوء استفاده می‌شود.»<sup>(۱۹)</sup> همانطور که ایالات متحده نمی‌تواند به مقاصد خیر دیگران پشت گرم باشد، دیگران هم نمی‌توانند به مقاصد خیر ایالات متحده اتکاء کنند. اما برتری‌جویی یک محاسبه اشتباه دیگر هم دارد. برتری وسیع

ایالات متحده رو به سوی روال‌هایی خواهد داشت که دیگران را منزوی و به وحشت می‌اندازد. حتی «اگر ایالات متحده با قصد خیرخواهانه رفتار کرده باشد، قدرتش را برای ایجاد تعادل به کار برد، تداوم این رفتار به گونه‌ای خواهد بود که برخی مواقع دیگران را به وحشت می‌اندازد» زیرا «تداوم تهدید، ادامه آن سیاست را می‌طلبد، نبود تهدید، امکان تغییر آن سیاست را فراهم می‌کند. در مواقعی که منافع حیاتی کم یا هر منفعت حیاتی در خطر است، سیاست یک کشور پراکنده و خودخواهانه خواهد بود».<sup>(۲۸ و ۲۹)</sup>

### تعهد فزاینده

دلیل آخر این که چرا برتری ایالات متحده کاهش خواهد یافت، در توصیف زیر بیان شده است. یکی از پژوهشگران برجسته واقع‌گرایی می‌نویسد: «برای کشوری به توانمندی نظامی همانند ایالات متحده، و سوسه انجام کارهای بزرگ خطرناک‌تر از ترغیب برای انجام کارهای کوچک خواهد بود. بزرگترین نتیجه محتوم قدرت برتر - و ایالات متحده به عنوان قدرت برتر - برداشتن لقمه‌های بزرگ است».<sup>(۱۹)</sup> مسئله در ایجاد موازنه بین هزینه به تعهدات جاری و سرمایه‌گذاری برای آماده‌سازی بلندمدت است. فرض بر این است که عموم مردم نخواهند مصرف جاری‌شان برای تأمین چنین هزینه‌هایی کاهش یابند؛ یعنی آنها هم توپ و هم کره را حداقل در کوتاه مدت انتخاب کنند، درآمد تعهدات کنونی لاجرم از محل منابع موردنظر برای سرمایه‌گذاری رشد آینده مصرف خواهد شد. این امر از دست دادن بلندمدت این موقعیت را شتاب می‌بخشد و تنها با کاهش تعهدات می‌توان جلوی آن را گرفت. اگرچه به شکل متناقضی، پایان تعهدات، نفوذ را در مقابل دیگر دولت‌ها در کوتاه‌مدت از بین می‌برد و به نظر می‌رسد این حاکی از تنزل راهبردی ایالات متحده باشد، دولت‌های دیگر انگیزه‌های کمتری برای اهمیت دادن به ابتکارات دیپلماتیک آمریکا خواهند داشت. بنابراین، این یک روش یا روش دیگری از کاهش نفوذ ایالات متحده است. «برتری همیشه ماندگار نیست».<sup>(۲۰)</sup>

### تأثیر محدودیت‌های قدرت

ابرقدرت بودن خطرات بسیاری برای امنیت بلندمدت فراهم می‌کند. جهت‌گیری‌های خطرناک، خودپسندی و از خود راضی بودن را پرورش می‌دهد که به نوبه خود به دیپلماسی

نسنجیده منجر خواهد شد. اگرچه ایالات متحده نمی‌تواند آینده‌اش را رقم بزند، می‌تواند آن را شکل دهد. این یعنی انصراف از قدرت شماره یک بودن در کتاب سرنوشت است، ولی این مطرح نیست که چه زمانی برتری‌اش را از دست می‌دهد، تا کی سقوط می‌کند و انتقال قدرت تا چه حد خطرناک است. ایالات متحده می‌تواند موازنه قدرت جدیدی شکل دهد که امنیت‌اش را تأمین نماید و اگر از فرصت عاقلانه استفاده کند، برتری کنونی‌اش اهرم هدایت سرنوشت‌اش را فراهم می‌سازد.

استفاده عاقلانه از قدرت نیازمند آگاهی این نکته است که قدرت محدود و ناپایدار است. گسترش قدرت، به طرز مسرفانه‌ای آن را به هدر می‌دهد. در عین حال قدرت می‌تواند به طرز عاقلانه‌ای استفاده شود که کاربرد آن افزایش قدرت را در پی داشته باشد. تعهدات وسیع در پیگیری برخی از آرزوهای اخلاق‌گرایانه یا علایق احساسی یا انجام اقداماتی که از نقش یک ابرقدرت انتظار می‌رود، پایه قدرت کشور را فرسوده می‌کند بنابراین باید از آن پرهیز نمود. هر چند، این کار عمدتاً مفهوم تهدید قدرت‌های عمده دیگر را تشدید می‌کند، به شتاب فرایند برقراری موازنه منجر می‌شود. «هر تلاشی... برای دفاع از برتری به خاطر این که به مقاومت دامن خواهد زد، ناکام خواهد بود، بخشی به این خاطر است که هر چقدر هزینه‌های عمل در سطح جهان بیشتر باشد، نتیجه آن کمتر است.»<sup>(۲۱)</sup>

در عوض، تعهداتی که اعتبار آمریکا و نشاط اقتصادی‌اش را افزایش می‌دهد، متحدان قوی فراهم یا متحدان رقیب را تضعیف و ایالات متحده را قدرتمندتر می‌کند، باید تشویق شود. اما اگر ایالات متحده بر این باور است که از این تعهدات گریزی نیست و پایه‌ای برای تهدیدات امنیتی آینده می‌شود، این امکان باید از بین برود.<sup>(۲۲)</sup>

لذا چندان ربطی به این ندارد که چطور ایالات متحده عاقلانه قدرتش را به کار برد، و کاهش برتری این کشورگریزناپذیر است. همانطور که پل کندی به درستی نوشته است؛ خوب است به پرسش ولتر بازگردیم؛ «اگر کارتاژ<sup>۱</sup> فرو ریخت، پس کدام قدرت می‌تواند ابدی باشد؟ و پاسخ‌اش این بود هیچ یک.»<sup>(۲۳)</sup>

## راهبردهای موازنه واقع‌گرایانه

در مجموع، به‌رغم پوشش اقیانوس‌ها و وجود سلاح‌های هسته‌ای، ایالات متحده کاملاً مصون نیست. منافع ملی حیاتی این کشور ایجاب می‌کند، قدرتش را افزایش دهد تا از دستیابی به قدرت کافی هر دولت دیگر برای سلطه بر اروپا، آسیای شرقی، یا خلیج فارس جلوگیری کند. به عبارت دیگر، باید از چیزی پیروی کند که سیاست موازنه قدرت<sup>۱</sup> نامیده می‌شود. در طول یک سده، فعالان و نظریه‌پردازان واقع‌گرایی راهبردهای فراوانی برای سیاست موازنه قدرت مطرح کرده‌اند که می‌توان آنها را در سه گروه موازنه داخلی، موازنه خارجی و اطمینان‌بخشی دسته‌بندی کرد.

### موازنه داخلی

موازنه داخلی به ابزارهای افزایش منابع قدرت کشور اشاره دارد. این کار به چهار طریق انجام می‌پذیرد. نخست، توسعه پایه‌های منابع کشور با توسعه رشد اقتصادی برای کسب خودکفایی اقتصادی به ویژه در منابع قدرت و تقویت نیروهای مسلح. دوم حفظ و ذخیره منابع و تأکید سیاست خارجی بر مناطقی نظیر اروپا، آسیای دور و خلیج فارس که منابع کلیدی تعیین‌کننده موازنه جهانی قدرت را کنترل می‌نمایند؛ مکزیک و کانادا نیز به خاطر همجواری جغرافیایی شان مهم هستند. تمام بخش‌های دیگر جهان اساساً اهمیتی ندارند و نیازی به توجه چندان به آنها نیست. سوم، طراحی سیاست اقتصاد بین‌المللی برای گسترش سودهای نسبی است نه کلی. سیاست‌گذاری تجاری در بدو امر نباید به دنبال مرفه‌تر کردن ایالات متحده باشد، بلکه باید افزایش تولید و رفاه را بیش از طرف‌های دیگر مدنظر داشته باشد. چهارم، کاربرد نیروی نظامی زمانی است که وجهه (prestige) کشور تقویت شود؛ یعنی، شهرت‌اش در تمایل به جنگیدن باشد. وجهه برای اعتبار (credibility) تهدیدات و وعده‌های اساسی است، بنابراین توانایی‌اش برای نفوذ در دیگران از طریق اجبار نظامی است.

## موازنه خارجی

موازنه خارجی به دنبال اصلاح توزیع قدرت در خارج است. نخست، اعمال نفوذ در نظام متحدان بین‌الدولی است. متحدان باید علیه هر دولتی قرار گیرند که ایالات متحده را به چالش فرامی‌خواند نظیر دولت‌های خواستار برتری منطقه‌ای. هدف حفظ ائتلاف ایالات متحده، حداقل همسنگ با رقباست. بنابراین اعضای پیمان باید خودشان سهم‌شان را در موازنه قدرت مشخص کنند؛ ایالات متحده باید اساساً با کشوری متحد شود که قدرتش برای مقابله با موازنه قدرت دولت چالشگر ضروری است. ملاحظات دیگر - نظیر پیوندهای عاطفی یا گرایش‌های نظام سیاسی داخلی باید محدود شود. اگر حفظ موازنه قدرت ضروری است، ایالات متحده باید خودش با دیکتاتورهای بسیار شنیع متحد شود و آنها را تقویت کند. ایالات متحده نباید به اختلافات پیشین اجازه دهد تا از شکل‌گیری موازنه متحدان جلوگیری کنند. آمریکا باید خواستار اتحاد با دشمنان پیشین باشد. به قول معروف، «دشمن دشمن من، دوست من است».

دوم، حوزه‌های نفوذ را تحمل‌پذیر می‌کند. واقع‌گرایی به نوعی تمایل به پذیرش حوزه‌های نفوذ است، زیرا دولت‌های قوی به طرز گریزناپذیری بر همسایگان ضعیف‌شان سلطه دارند. احساس نیاز به مشارکت با دیگر دولت‌ها این تحمل‌پذیری را تقویت می‌کند. تلاش برای نابودی حوزه‌های نفوذ صرفاً متحدان بالقوه را برکنار می‌کند و در عین حال رقبای بالقوه را افزایش می‌دهد.

سوم، تضعیف دولت‌های رقیب است. انجام این کار ممکن است هزینه و خطر بسیاری داشته باشد، بنابراین، تنها در شرایط استثنایی باید انجام شود: زمانی که دولت دیگر، تهدیدی علیه ایالات متحده باشد، هم به خاطر این که ممکن است به سطح خطرناکی از برتری برسد و هم بخاطر این که در مقاصد خصمانه با قدرت‌های اصلی متحد شود. تاکتیک‌های چندی برای تضعیف دولت‌های دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد، نظیر؛ فشار بر متحدان کشور رقیب که موجب تضعیف توان ائتلافشان می‌شود.

• **تضعیف کنترل حوزه نفوذ آن کشور، در نتیجه کاهش کنترل آن کشور بر منابع ارزشمند؛** اگر کشورها از حوزه نفوذشان استفاده نکنند یا در هر جایی امکان اختصاص منابع را نداشته باشند، در تخصیص منابع برای ایجاد حوزه نفوذشان، دچار مشکل می‌شوند.

محدود کردن تجارت به گونه‌ای انجام گیرد که باعث افزایش توان اقتصادی ما به نسبت توان کشور رقیب شود. تحریم‌های اقتصادی باید برای تضعیف اقتصاد کشور رقیب و همچنین توان بالقوه آن مورد استفاده قرار گیرد.

• **اجرای عملیات‌های پنهان یا شبه‌نظامی برای برکناری حکومت دشمن و جایگزینی یک حکومت طرفدار ایالات متحده.**

• **استفاده از جنگ پیش‌گیرانه در مواقعی که دشمن هنوز نسبتاً ضعیف است، زیرا این کار باعث شکست یا تضعیف دائمی آن کشور خواهد شد.**

• **درگیر شدن در هر جنگی که برای جلوگیری از گسترش تهدید علیه این تعادل لازم است.**

موازنه خارجی بر اساس شکل‌دهی ائتلاف مناسب‌ترین راهکار در نظام چندقطبی بین‌المللی است. چنین نظام‌هایی شامل قدرت‌های چندی هستند که همه آنها تقریباً از سطح مشابهی از قدرت برخوردارند. جایجایی قدرت عمده درون یا بیرون از ائتلاف تأثیر زیادی در قابلیت‌های ائتلاف دارد. از طرف دیگر نظام‌های دوقطبی که دو کشور بر سیاست جهانی سلطه دارند، از طریق تضعیف مستقیم مخالفان بر تعادل داخلی تأکید دارند. در یک بستر دوقطبی، هیچ یک از کشورها برای امنیت هر کدام از ابرقدرت‌ها مؤثر نیستند. افزایش یا کاهش کشورها از ائتلاف یا حوزه یک ابرقدرت تأثیر چندانی در افزایش یا کاهش امنیت آن ابرقدرت نخواهد داشت.

### اطمینان‌بخشی

همانند منطق برتری‌جویی، یک دولت راهبردهای اطمینان‌بخشی برای بازداشتن دولت‌های دیگر از موازنه علیه خود مدنظر قرار می‌دهد. راهبردهای اطمینان‌بخش به دنبال قانع کردن دولت‌های دیگر است تا قدرت‌ش از طرف آنها تهدید نشود. این راهبردها تنها زمانی مناسب خواهند بود که مشخص نباشد کشور دیگری از قدرت‌ش برای صدمه زدن به منافع ما استفاده خواهد کرد. یک راهبرد اطمینان‌بخشی تاکتیکی‌های زیر را شامل می‌شود:

پذیرش حوزه نفوذ قدرت دیگر.

سیاست تنش‌زدایی. تنش‌زدایی دست کم، به معنی ورود به مذاکرات جدی با قدرت دیگر است. تمایل برای مذاکره نشان می‌دهد که قدرت‌ها تنها منافع متضاد ندارند، بلکه از منافع

مشترکی هم برخوردارند. این راهبرد همچنین خواستار مصالحه است که به معنی در نظر گرفتن منافع طرف مقابل می‌باشد. مذاکرات موفق به معنی راه‌حلی برای اختلافات خاص میان طرفین است و می‌تواند به الگوی همکاری نیز منجر شود.

سیاست مماشات<sup>۱</sup> در افراطی‌ترین موارد، تقاضاهای مشروع قدرت تجدیدنظر طلب را می‌پذیرد تا آن را به یک قدرت طرفدار حفظ وضع موجود تبدیل کند. پرهیز سنجیده و آگاهانه از کسب سود یک جانبه به ضرر دیگران.

طرفداران منطق واقع‌گرایانه اغلب با یکدیگر در مورد راهبرد کلی و سیاست‌های خاص شدیداً اختلاف نظر دارند. مباحث‌شان شکاف بین مکتب ستیزه‌جو و دیپلماتیک را نشان می‌دهد. این مباحث جهت‌گیری‌های متناقض راهبردهای اطمینان‌بخشی را نشان می‌دهد که عمدتاً مورد نظر طرفداران واقع‌گرایی دیپلماتیک و بسیاری از راهبردهای موازنه داخلی و خارجی است. همانطور که کنت والتز سالها پیش اشاره نمود؛ «در سیاست بین‌الملل هیچ قاعده ساده‌ای برای تجویز این که چطور وجود ندارد یک دولت ستیزه‌جو یا یک دولت صلح‌جو یا هر دولت دیگری باید برای بالا بردن شانس زندگی در صلح با دولت‌های همسایه تلاش کند یا مبارزه نماید. در یک شرایط انتزاعی هیچ کس نمی‌تواند بگوید که برای صلح کشور باید مسلح شود یا خلع سلاح شود یا سازش کند یا بر مواضع خود استوار بماند».<sup>(۲۵)</sup> انتخاب یک خط‌مشی سیاسی به داوری در مورد توزیع قدرت و مقاصد دیگر دولت‌ها بستگی دارد. عدم توافق در میان واقع‌گرایان در مورد این داوری‌ها نمی‌تواند براساس منطق واقع‌گرایی حل شود.

## اصول اخلاقی

هنجارهای اخلاقی نباید در مسایل بین‌المللی مورد استفاده قرار گیرند.<sup>(۲۶)</sup> آنارشی بین‌المللی نمی‌پذیرد که اصول اخلاقی، معنوی و قانونی، فراتر از اصول اساسی حقوق بین‌المللی نظیر مصونیت‌ها و بخشودگی‌های دیپلماتیک که برای هدایت دیپلماسی لازم است، در سیاست جهانی نقشی داشته باشد. سیاست بین‌المللی حوزه‌ای فارغ از اصول اخلاقی است که تنها هدف ملی مشروع، پیگیری نفع ملی است. با این حال، واقع‌گرایی به دور از اخلاق نیست؛ هرچند این

منطق، موقعیت ضدشهود [اخلاقی] را گسترش می‌دهد؛ یعنی استفاده از هنجارهای اخلاقی و قانونی در جهت نفع ملی حتی به نتایج غیراخلاقی هم منجر شود، مجاز است.

آنارسی بین‌المللی به این معنی است که اصول اخلاقی بین‌المللی یا حقوق بین‌المللی مناسبی وجود ندارد. جامعه بین‌المللی ضعیف است، پس دولتها برای قربانی کردن منافع‌شان به منظور بهزیستی دیگران الزام‌چندانی ندارند. نهادهای قوی برای تصویب و اعمال حقوق بین‌المللی وجود ندارد. آنچه به عنوان اصول اخلاقی و قانون بین‌المللی مطرح است، مبنای واقعی ندارد، بلکه در عوض آنها ساخته سیاست بین‌المللی هستند و با توزیع قدرت شکل می‌گیرند. آنها را کم و بیش، دولت‌های قوی در جهت انعکاس و حمایت از اصول و منافع‌شان پدید می‌آورند. وقتی دیده می‌شود دولت‌های قدرتمند از اصول اخلاقی و حقوق بین‌المللی پیروی می‌کنند، به این خاطر است که در جهت منافع‌شان است. هر وقت پیروی از آنها دیگر به منافع‌شان کمک نکند، منافع‌شان را دنبال می‌کنند. زمانی هم که دولت‌های ضعیف به نظر می‌رسد با حقوق بین‌المللی و اصول اخلاقی موافقت به خاطر این است که آنها با منافع و قدرت دولت‌های قوی همراهی می‌کنند. صحبت از اصول اخلاقی ریاکاری صرف است.

ضعف اخلاق و حقوق بین‌المللی خود به خود<sup>۱</sup> تشدید می‌شود. اخلاق و حقوق بین‌المللی زمانی ضعیف هستند که دولت‌ها چاره دیگری جز پیگیری منافع‌شان نداشته باشند. دولت‌ها انتخابی جز انجام آن ندارند. وقتی دولتی بدون اینکه مطمئن شود دولت‌های دیگر به هنجارهای اخلاقی و حقوقی متعهد هستند به این هنجارها وفادار می‌ماند، خودش را در معرض تغییر قدرت به نفع دولت‌های خاطی قرار می‌دهد. اما از آنجا که نهادهای بین‌المللی ضعیف هستند، نهاد مؤثری برای تقویت اصول اخلاقی و حقوق بین‌المللی وجود ندارد؛ هیچ دولتی نمی‌تواند فرض کند که دولت‌های دیگر در شرایطی که منافع‌شان با اصول اخلاقی و حقوقی در تعارض است از آنها پیروی نمایند. لذا هیچ دولتی قادر به پذیرش قانون و اصول اخلاقی فراتر از الزامات منافع ملی‌اش نیست. دولت‌ها به قیمت حقوق و اصول اخلاقی، منافع‌شان را دنبال می‌کنند، نتیجه این که اصول اخلاقی بین‌المللی، حقوق بین‌المللی و نهادهای بین‌المللی ضعیف باقی می‌مانند.

در نهایت، اقداماتی که تحت اصول متعارف اخلاقی نامناسب باشند، برخی مواقع ضروری و حتی در سیاست خارجی قابل قبول هستند. جنگ موجه است اگر برای حمایت از امنیت ملی باشد. شاید عملیات‌های پنهان برای سرنگونی حکومت‌های دشمن یا ایجاد نفوذ، تنها ابزارهای جلوگیری از تغییر قدرت به نفع دشمنان یا تغییر قدرت دلخواه باشد. اتحاد با دیکتاتورهای نفرت‌انگیز رواست، زیرا آنها قدرت کشورشان را در اختیار دارند.

لذا، به پیروی از منطق واقع‌گرایی، در طراحی سیاست خارجی واقعاً سیاستی از نظر اخلاقی برتری دارد که آگاهانه اخلاقی باشد. این امر به سه دلیل است:

نخست، سیاستگذاران سیاست خارجی الزامات اخلاقی جدی در قبال جامعه ملی دارند. آنها در جایگاه صاحب منصبان بخاطر نقش‌هایشان تحت فشار قرار دارند و باید از تقاضاهای اداری پیروی کنند، نه این که از پست‌شان به عنوان سکوی پیگیری بینش‌های درست و نادرست شخصی‌شان استفاده کنند. پست سیاست خارجی اخلاقاً برای حمایت از کشور است و هیچ اقتداری برای به خطر انداختن امنیت ملی، فدا کردن منافع ملی یا چشم‌پوشی از فرصت ارتقای قدرت ملی ندارد.<sup>(۲۷)</sup> بنابراین رهبران در یک معما گرفتار می‌شوند: آنها «سجورند از یک سو، برای حفظ دولت رفتار غیراخلاقی را در نظر گیرند و از سوی دیگر، برای پرهیز از کنار گذاشتن الزامات اخلاقی در جهت حفظ بقای دولت‌شان، از روش‌های ترجیحی اقدام در سیاست بین‌المللی پیروی کنند.»<sup>(۲۸)</sup>

دوم، سیاست خارجی مبتنی بر اصول اخلاقی عمدتاً نتایجی در پی دارد که کاملاً غیراخلاقی است. آنارشی، پرسمان اخلاقی را توجیه می‌کند. اصول اخلاقی، رفتار را درون اجتماع سیاسی هدایت می‌کنند، زیرا برداشت مشترکی وجود دارد از آنچه اصول اخلاقی را شکل می‌دهد و روال مؤثر از هنجار عمل متقابل تضمین می‌کند که عمل اخلاقی یک طرف، دیگران را به کنش اخلاقی سوق می‌دهد همچنین دولت قادر به اعمال قوانینی برای تحقق اصول اخلاقی مشترک است. هیچ یک از این شرایط در مسایل بین‌المللی مورد استفاده نیستند. بنابراین سیاست خارجی متأثر از اصول اخلاقی، ایالات متحده را به اختلافاتی بی‌فایده و عمدتاً قابل چشم‌پوشی با دیگر دولتهایی می‌کشاند که اصول اخلاقی‌شان متفاوت از آمریکاست.

قیودات کاربرد زود و جنگ کاملاً زیانبار هستند. برای نمونه، به اعتراض هنری کیسینجر به تعهد گفتاری وودرو ویلسون برای امنیت جمعی توجه کنید که معتقد است؛ «از این به بعد وظیفه آمریکا مقابله با تجاوز در هر جاست... حتی پرشورترین رییس‌جمهور [تئودور] روزولت [واقع‌گرا] هم هرگز تصور گرایش احساسی برای مداخله‌گرایی جهانی نداشت. هر چند او دولتمردی جنگ‌طلب بود؛ ویلسون کاهن پیشگو بود. دولتمردان حتی جنگ‌طلب بر جهانی که در آن می‌زیند، تأکید دارند، برای پیشگویان، جهان «واقعی» جهانی است که آنها می‌خواهند بدست آورند.»<sup>(۲۹)</sup>

بدتر این که، روا داشتن اصول اخلاقی در سیاست، ماهیت اختلاف را به روش‌هایی اخلاقاً غیرقابل پذیرش می‌کشانند. جورج کنان در مورد خطرات اخلاق‌گرایی هشدار می‌دهد. «رهیافت قانون‌گرایانه<sup>۱</sup> به مسایل جهانی... با ایجاد «برآشفتگی»<sup>۲</sup> علیه طرف دیگر به عنوان قانون شکن، به جای انگیزه‌های پیشین برای کسب منفعت ملی «خشونت‌ماندگارتر، وحشتناک‌تر و مخرب‌تری برای ثبات بین‌المللی به وجود می‌آورد. جنگ به نام اصول اخلاقی برتر، هدف اولیه‌اش چیزی جز برخی از اشکال سلطه کامل نیست.»<sup>(۳۰)</sup>

سوم، در حالی که اصول اخلاقی به گسترش و تشدید خشونت منجر شود، پیروی از الزامات منافع ملی به طرز تناقض‌نمایی به صلح نسبی منجر می‌شود. این استدلال به خوبی در توصیف تأیید‌کننده کیسینجر از اندیشه رییس واقع‌گرایی، ریچارد نیکسون تصویر شده است:

«اگر قدرت‌های عمده نظیر ایالات متحده بطور عقلانی و پیش‌بینی پذیر به دنبال منافع‌شان هستند... از برخورد منافع رقابتی آنها نوعی تعادل پدید می‌آید... نیکسون برای ایجاد ثبات به موازنه قدرت دل‌بسته بود و آمریکای قوی را برای موازنه جهانی، اساسی می‌دانست... من فکر می‌کنم اگر ما ایالات متحده، اروپا، اتحاد جماهیر شوروی، چین و ژاپن قوی و سالم داشته باشیم که هر یک دیگری را تعادل بخشد، جهان بهتر و امن‌تر خواهد بود و حتی در یک موازنه برابر، یکی علیه دیگری قرار نمی‌گیرد.»<sup>(۳۱)</sup>

1. legalistic  
2. indignation

## واقع‌گرایی در تاریخ دیپلماتیک ایالات متحده

سیاست خارجی ایالات متحده در بخش عمده‌ای از تاریخ خود، به‌رغم این که با دلایل غیرواقع‌گرایانه توصیف، بیان و توجیه شده، با تجویزهای واقع‌گرایانه همراه بوده است. ایالات متحده به ویژه در سده اول حیاتش، موازنه قدرت را به عنوان بخشی از سیاست کناره‌گیری از روش کهنه و بی‌فایده<sup>۱</sup> اروپاییان رد کرد. تنها رؤسای جمهوری که آشکارا سیاست خارجی‌شان را بیش از همه بر منطق واقع‌گرایی استوار نمودند، تئودور روزولت (۱۹۰۹ - ۱۹۰۱)، ریچارد نیکسون (۱۹۷۴ - ۱۹۶۹) و دوره پیش از ۱۱ سپتامبر جورج دبلیو بوش بودند.

اگرچه جورج واشنگتن در نظر داشت تا کشور را به روش انزواگرایانه سوق دهد، در دوره ریاست جمهوری‌اش سه ابتکار مهم متأثر از منطق واقع‌گرایی در دستور کار بود. نخست، رابطه دیپلماتیک خوبی با انگلستان برقرار و از جانب‌داری بیش از اندازه از فرانسه پرهیز کرد. ایالات متحده می‌خواست از درگیر شدن در جنگی وحشتناک در جناح فرانسه علیه انگلستان بسیار قدرتمندتر خودداری کند، این کار ضروری بود. دوم، بانک ملی را برای حمایت از تجارت تأسیس نمود، اگر ایالات متحده درصدد کسب توان کافی برای پایداری در مقابل فشارهای بریتانیای کبیر است، تجارت امری ضروری است. اقدام سوم آن حمایت از تجارت خارجی بود. تجارت خارجی همانند بانک ملی، برای پرورش توان کافی اقتصادی در جهت حفظ استقلال ملی ضرورت داشت.

بنابراین، در زمان باقیمانده از سده نوزدهم، دو سیاست خارجی بسیار مهم با منطق واقع‌گرایی، تناسب داشت. یکی، گسترش سرزمینی بود که عمدتاً از طریق جنگها و تهدید به جنگ صورت گرفت (امپراتوری آمریکا «براساس مذاکره و تاراج»<sup>۲(۳۳)</sup> شکل گرفت) گسترش سرزمینی به اهداف واقع‌گرایانه برای افزایش توان ملی کمک نمود. دوم رهنانه مونرو<sup>۳</sup> بود که اعلام نمود این کشور در قبال هر تحرکی که از سوی قدرت‌های اروپایی برای دستیابی به سرزمین آمریکاییان صورت بگیرد، بی‌تفاوت نخواهد بود. در واقع، براساس ترفند سستی

1. Corrupt

2. By negotiation and pillage

3. The monroe Doctrine

واقع‌گرایانه، نیمکره غربی به مثابه حوزه نفوذ ایالات متحده شناخته شد. این سیاست به همراه گسترش سرزمینی، قدرت اروپایی را از آن قاره بیرون کرد و در نتیجه تهدیدات موجود را کاهش داد.

در عین حال، هرگز حمایت از امنیت ملی تنها هدف گسترش سرزمینی نبود. در تمام موارد، حمایت و پشتیبانی تجاری محور اصلی بحث بود. همچنین در کشاکش‌های ایالت‌های برده‌دار و غیر برده‌دار برای سرنوشت کشورشان ترند مناسبی بود. در نهایت، آمریکاییان گسترش را براساس دلایل مذهبی (سرنوشت محتوم)<sup>۱</sup> توجیه کردند.

ایالات متحده پس از کامل کردن گسترش قاره‌ای، وارد مرحله امپریالیسم شد که به هنگام چرخش این سده، در جنگ آمریکا - اسپانیا، بر سر تصرف هاوایی، فیلیپین، پورتو ریکو و منطقه کانال سوئز به اوج خود رسید. موافقان امپریالیسم را براساس این دلایل واقع‌گرایانه توجیه می‌کردند که ایالات متحده در قبال افزایش توان قدرت‌های عمده دیگر باید قدرتش را افزایش دهد. آنها به دنبال جنگ بودند. ابتکار عمده دیگر این سالها، سیاست «درهای باز»<sup>۲</sup> بود. این سیاست، حوزه‌های نفوذ را نمی‌پذیرفت که قدرت‌های دیگر با تقسیم چین برای خودشان ایجاد کرده بودند، و در پی تضعیف رقبا در جهت هدف واقع‌گرایانه بود.

تئودور روزولت در پایان دوره امپریالیستی (۱۹۰۹ - ۱۹۰۱) رییس‌جمهور شد و مفاهیم واقع‌گرایانه را در دستور کار قرارداد. او در مقام معاون وزارت دربار، توسعه توانایی نیروی دریایی را به عنوان قدرتی سطح جهان در نظر داشت. او در مقام رییس‌جمهور، توان نظامی ایالات متحده را افزایش داد. توسعه کانال پاناما ابزاری در جهت این هدف بود. تمایل وی برای استفاده از نیروی نظامی در این عبارت مشهورش، نمایان است: «چماق بزرگی به همراه داشته باش و به نرمی سخن بگو».<sup>۳</sup> وی همچنین در حل اختلافات بین روسیه و ژاپن همچنین آلمان علیه فرانسه و انگلستان میانجی‌گری نمود. در هر دو مورد، او به دنبال موازنه قدرت بود که هیچ دولتی بر آسیا و اروپا مسلط نشود تا تهدیدی برای منافع ایالات متحده باشد.<sup>(۳۳)</sup>

1. Manifest Destiny

2. Open Door

3. Speak Softly and carry a lig Stick

اگرچه امپریالیسم، درهای باز و دیپلماسی روزولت، اهداف واقع‌گرایانه را تقویت نمود، در راستای اهداف اقتصادی، ایدئولوژیکی و احساسی نیز بود که با واقع‌گرایی ارتباطی نداشت یا با آن ناسازگار بودند. نخبگان بر این باور بودند که اقتصاد ایالات متحده از تولید بیش از اندازه در عذاب است و تنها راه‌حل آن گسترش بازارهای خارجی است. سیاست درهای باز بازارها را برای صادرات آمریکا می‌گشود؛ امپراتوری از درهای باز حمایت می‌کرد.<sup>(۳۴)</sup> برای روزولت، رفتاری همانند یک قدرت بزرگ و جبهی ایدئولوژیک نیز داشت که کاملاً در تقابل با واقع‌گرایی بود. او طرفدار برداشتی اخلاقی بود که آن را درستکاری<sup>۱</sup> می‌خواند. براساس این انگاره، ملت‌ها به عنوان وظیفه و افتخار، باید از قدرت‌شان برای حفظ اصول اخلاقی بالاتر استفاده کنند و برای انجام این کار اگر لازم بود، یک‌جانبه عمل نمایند. این آداب شوالیه‌گری غربی وحشی بود که روزولت آن را ستایش می‌کرد و در حوزه روابط بین‌الملل گسترش داد.<sup>(۳۵)</sup> در نهایت، استفاده از قدرت، «اصلاح اخلاقی»<sup>۲</sup> را به همراه دارد. انجام این کار در کشور ممکن است «زندگی توانفرسایی»<sup>۳</sup> برای افراد در پی داشته باشد، اما با دوری از زوال، به نوعی زندگی آرام و راحتی همراه با فراوانی مادی پدید می‌آید.<sup>(۳۶)</sup>

پذیرش منطق واقع‌گرایی زمان زیادی دوام نیاورد. وودرو ویلسون (۱۹۲۱ - ۱۹۱۳) واقع‌گرایی را از ایدئولوژی خارجی مسلط کنار گذاشت؛ ایالات متحده موازنه قدرت را کنار گذاشت و امنیت دسته‌جمعی، نهادهای بین‌المللی و حقوق بین‌المللی، خلع سلاح و طرفداری جدی از حکومت دموکراتیک و حق تعیین سرنوشت ملی ملت‌ها را پذیرفت.

در عین حال، ابعادی از رفتار سیاست خارجی ایالات متحده متناسب با ملاحظات واقع‌گرایانه تداوم یافت. این مسئله به ویژه تا پیش از این و در جریان جنگ‌های جهانی وجود داشت. برای مثال، در جریان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده اولویت را به شکست آلمان و همچنین ژاپن داد، زیرا آلمان نازی تهدید بزرگتری بود. همچنین با اتحاد جماهیر شوروی دوره استالین که کشوری کاملاً مخالف ارزش‌های اخلاقی آمریکایی بود، به این دلیل متحد شد که شکست آلمان نیازمند کارکردن با کشوری است که برای رسیدن به این هدف مؤثر بود.

---

1. Righteousness

2. Moral improvement

3. Atreuous Life

رییس‌جمهور، فرانکلین روزولت (۱۹۴۵ - ۱۹۳۳)، دریافت که قدرت‌های عمده، کلید صلح هستند و نظام پس از جنگی طراحی نمود که «عمدتاً بر ترتیبات مبتنی بر قدرت استوار بود که در آن سه قدرت بزرگ آشکارا یا ضمنی، واقعیت‌های جدید قدرت را پایه‌ای برای حوزه نفوذ پس از جنگ و کلید نظم جهانی بپذیرند».<sup>(۳۷)</sup>

همچنین در طول جنگ سرد، سیاست محوری - سدبندی - عمدتاً و نه کاملاً، منطق واقع‌گرایی را به نمایش گذاشت. سیاست سد بندی در بدو امر و قبل از هر چیزی درصدد جلوگیری از افزایش قدرت اتحاد جماهیر شوروی برای کنترل اروپای غربی بود. بدنبال این هدف، راهبردهای موازنه‌ای بیرونی نظیر اتحاد با اروپاییان [ناتو] و آرایش شمار زیادی از نیروها در آنجا، وارد کردن آلمان غربی به عنوان عضوی از ائتلاف و استفاده از کمک اقتصادی و تجارت خارجی برای تقویت اقتصاد کشورهای متحد، مورد استفاده قرار گرفت. از آنجا که این نظام اساساً دوقطبی بود، مهمترین سیاست واقع‌گرایانه براساس موازنه بیرونی شکل گرفت. ایالات متحده توان نظامی‌اش را بسیار فراتر از سطحی که بیش از این در زمان صلح حفظ نموده بود، افزایش داد و به دنبال حفظ برتری در سلاح هسته‌ای بود. در نهایت، سدبندی، عنصری از راهبرد اطمینان بخشی بود. سد بندی به عنوان راهبرد دفاعی به اتحاد جماهیر شوروی اطمینان می‌داد که ایالات متحده اقدامی برای تغییر حوزه نفوذ شوروی در اروپای شرقی نخواهد کرد.

ریچارد نیکسون، (۱۹۷۴ - ۱۹۶۹) اولین رییس‌جمهور، پس از تئودور روزولت بود که سیاست خارجی را بر بستر واقع‌گرایانه تعریف و توجیه نمود. هنری کیسینجر، مشاور امنیت ملی‌اش و استاد علوم سیاسی دانشگاه هاروارد، بنیان‌های نظری سیاست خارجی کابینه را شکل داد که تا دوره ریاست‌جمهوری جerald فورد (۱۹۷۷ - ۱۹۷۴) ادامه داشت. کابینه نیکسون راهبرد جدیدی برای سد نفوذ اتحاد جماهیر شوروی طراحی کرد. دو تغییر در این راهبرد بسیار مهم بود. نخست، از نظر دیپلماتیک، ورود اتحاد جماهیر شوروی به سیاست تنش‌زدایی بود. تنش‌زدایی می‌پذیرد که روابط ابرقدرت‌ها اساساً رقابتی بوده است و باید رقابتی باقی بماند. همچنین تنش‌زدایی به دنبال بسترهای همکاری درون روابط کلی رقابتی بود. هر دو طرف می‌توانند از تجارت کالاهای غیرراهبردی، جلوگیری از گسترش اختلافات جهان سوم به سطح بحران بین ابرقدرت‌ها و محدودسازی مسابقه تسلیحات اتمی سود ببرند. دیپلماسی به دنبال

توافقاتی با سود دو جانبه خواهد بود. کابینه در حالی که به دنبال توافقات ابرقدرت‌ها بود، به استفاده از ابزارهای موازنه داخلی برای افزایش توان ایالات متحده برای جلوگیری از تغییر خطرناک در موازنه قدرت ادامه داد. همچنین، در بلندمدت، کابینه امیدوار بود، پیوندهای همکاری اتحاد جماهیر شوروی با جهان غیرکمونیزست، این کشور را به طرف قدرت سوق دهد که خواهان حفظ وضع موجود باشد. در این مفهوم، تنش‌زدایی راهبرد اطمینان‌بخشی بود.

تغییر دوم، تلاش برای تغییر جهان از موازنه دو قطبی به موازنه چند قطبی بود. کابینه نیکسون می‌دید که برتری ابرقدرت‌ها در حال فرسایش است. اروپا که از نظر اقتصادی از وضعیت جنگی خلاصی یافته بود، به دنبال متحد شدن بود. ژاپن به قدرتی اقتصادی تبدیل شده بود. مهمتر این که، چین به عنوان کشوری مستقل و قوی در حال ظهور بود. بنابراین، کابینه به برقراری روابط با چین اقدام نمود که تغییری آشکار از سیاست پیشین (طرد چین به خاطر رژیم کمونیستی‌اش) محسوب می‌شد. آنچه برای نیکسون و کیسینجر اهمیت داشت استعداد چین برای مشارکت در موازنه با اتحاد جماهیر شوروی بود. نظام داخلی این کشور اصلاً قابل قبول نبود. کابینه خواستار این بود که ایالات متحده روابط نزدیکتری با هر دو قدرت کمونیست مهم داشته باشد، تا با یکی از آنها. پس ایالات متحده می‌توانست برای اعمال فشار به یکی از آنها، روابط نزدیکتری با چین (یا اتحاد جماهیر شوروی) داشته باشد.

سیاست دولت نیکسون کاملاً بر منطق واقع‌گرایی مبتنی نبود. برای مثال، این سیاست مخالف هرگونه استقلال عمل واقعی اروپا و ژاپن بود.<sup>(۳۸)</sup> ترتیبات موازنه قدرت نه برای متحدان بلکه برای دشمنان قابل قبول بود. همچنین تعهد برای ثبات‌سازی در جهان سوم براساس اقدام طرفداران بانفوذ منطقه‌ای به نمایندگی از طرف ایالات متحده تداوم یافت. گفته می‌شود، رهنامه نیکسون صرفاً به دنبال تعهد کم‌هزینه برای سد نفوذ بود.

راهبرد نیکسون پس از ۱۹۷۵ تداوم نیافت. رسوایی واترگیت و کنار رفتن نیکسون، پایه سیاسی سیاست خارجی‌اش را از بین برد، اما علت نهایی این شکست سیاست مشکلات سیاسی کابینه نبود. بلکه، سیاست زمانی از دور خارج شد که بخش‌های مهمی از مردم آن را با ملاحظات سیاسی رد کردند. دو دسته در این جریان اهمیت داشتند؛ نخست، منتقدانی از هر دو طیف سیاسی آن را برای بی‌توجهی به اخلاق و نپرداختن به حقوق بشر در خارج محکوم کردند. لیبرال‌ها اعلام نمودند تمایل کابینه به حمایت از دیکتاتورهای ضدکمونیستی است،

محافظه‌کاران به طور ضمنی چشم‌پوشی از موارد نقض حقوق بشر در کشورهای کمونیستی به ویژه اتحاد جماهیر شوروی را محکوم کردند.

همچنین محافظه‌کاران تنش‌زدایی را در چارچوب واقع‌گرایی رد کردند آنها اعلام نمودند که در تنش‌زدایی اتحاد جماهیر شوروی از ایالات متحده بیشتر سود می‌برد و بنابراین عدم توازن قدرتی به نفع اتحاد جماهیر شوروی پدید خواهد آورد. در پیچه آسیب‌پذیری گشوده خواهد شد که شوروی را قادر به تهاجم خواهد نمود و ایالات متحده قادر به تمهید مناسب در قبال آن نخواهد بود. بنابراین، آنها اصرار دارند ایالات متحده تنش‌زدایی را کنار گذارد و برنامه وسیعی برای تقویت خود و متحدانش شروع کند. توسعه نیروهای نظامی تدریجی در خارج، اولویت اول بود.

کابینه جیمی کارتر (۱۹۸۱-۱۹۷۷) راه خود را از مفاهیم سیاست خارجی کابینه‌های نیکسون و فورد جدا نمود و تأکید واقع‌گرایانه بر موازنه با اتحاد جماهیر شوروی را کاهش داد و بر تقویت همکاری بین‌المللی تأکید نمود. لذا، کابینه اعلام نمود بی‌توجهی واقع‌گرایی به اخلاق را نمی‌پذیرد و تعهدات اصولی به حمایت از حقوق اساسی بشر را به جای آن دنبال می‌کند.<sup>(۳۹)</sup>

اما در عین حال، کابینه کارتر نشانه‌هایی از واقع‌گرایی داشت. از ابتدا کابینه به دو اردوگاه تقسیم شد، یک جناح به رهبری مشاور امنیت ملی زیبگینو برژینسکی بود که جهان را از منظر واقع‌گرایی و به ویژه در تقابل با قدرت شوروی به عنوان موضوع اساسی سیاست جهان می‌دید. در عمل، کابینه در رابطه با دولت‌های با نفوذی نظیر اتحاد شوروی، چین و ایران بیشتر موافق اصول جغرافیای سیاسی بود تا اصول اخلاقی. اما هرچقدر از عمر کابینه می‌گذشت، طرفداران اصول جغرافیایی واقع‌گرایانه نفوذ بیشتری به دست می‌آوردند، تا این که مخالفانشان نفوذشان را از دست دادند و کابینه را ترک گفتند.

کابینه رونالد ریگان (۱۹۸۹-۱۹۸۱) نیز ابعادی از واقع‌گرایی را در نظر داشت بدون این که این منطق مسلط باشد. در دو سال آخر ریاست جمهوری کارتر، «جنگ سرد جدید» شروع شد و شدت گرفت. بنیادی‌ترین بحث در سازگاری کامل با منطق واقع‌گرایانه، عبارت بود از: جلوگیری از برتری اتحاد شوروی. در این راستا، هزینه‌های دفاعی ایالات متحده به شدت افزایش یافت، تلاش برای افت اقتصاد شوروی مد نظر قرار گرفت، ائتلاف جهانی ضد شوروی کنار گذاشته شد و عملیات پنهان و نظامی علیه کشورهای تابعه شوروی در آسیا، آفریقا و

آمریکای لاتین در دستور کار قرار گرفت. تمام این اقدامات با واقع‌گرایی ستیزه‌جو و رفتار مبتنی بر موازنه طلبی در نظام دوقطبی سازگاری داشت.

اما کابینه ریگان در دو مورد از منطق واقع‌گرایانه دور شد. نخست، قصد اصلی او ایجاد دوباره تعادل دوقطبی نبود، بلکه هدف، فروپاشی اتحاد شوروی بود. این اقدام راهبردی برای پیروزی بود نه برای تعادل‌بخشی. کابینه، اتحاد شوروی را در بدو امر نه به دلیل قدرتش، بلکه به دلیل ایدئولوژی‌اش خطرناک می‌دانست؛ کمونیسم او را مهاجم می‌سازد و بنابراین برقراری امنیت نیازمند پایان دادن به کمونیسم شوروی است. این اندیشه که ایدئولوژی دولت و نظام حکومت، سیاست خارجی‌اش را معین می‌سازد، اساساً غیرواقع‌گرایانه است. دوم، کابینه یک هدف مثبت دیپلماسی ایالات متحده را گسترش آزادی، مردم محوری و سرمایه‌داری مبتنی بر بازار آزاد در جهان می‌دانست که این هم واقع‌گرایانه نبود.

سیاست خارجی جورج بوش (۱۹۹۳ - ۱۹۸۹) همانند پیشینیانش تلفیقی از تمایلات واقع‌گرایانه و غیرواقع‌گرایانه بود. پاسخ کاملاً هوشیارانه به پایان جنگ سرد در بدو امر یکی از ویژگی‌های متناسب با واقع‌گرایی بود. درک این که سلطه شوروی به حوزه نفوذ این کشور در اروپای شرقی ثبات می‌بخشید، پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی این نگرانی را در پی داشت که خشونت در اروپا افزایش می‌یابد. معمولاً، یکی از تعهدات اصلی کابینه حفظ روابط دیپلماتیک مناسب با کسانی بود که در دیگر کشورهای قدرتمند، قدرت را در دست داشتند. این کابینه از میخائیل گورباچف، آخرین رهبر اتحاد شوروی تا زمانی حمایت کرد که قدرتش را کاملاً از دست داد. همچنین کابینه بوش پاسخ چندان قاطعی به دولت چین در مورد سرکوب خشونت‌آمیز جنبش طرفدار دموکراسی در میدان تیان آن‌من<sup>۱</sup> نداد؛ آنها تنها روابط شان را به خاطر فشار فزاینده داخلی قطع کردند و مخفیانه طی چند هفته پس از کشتار، تماس دوباره با چین برقرار شد و با مجازات چین از طریق تعلیق روابط عادی تجاری با این کشور، قاطعانه مخالفت نمود. این نشانه را می‌توان در سیاست کابینه در قبال عراق پیش از حمله به کویت نیز دید. ایالات متحده به‌رغم شرایط وخیم سرکوب داخلی، به فروش اسلحه به این کشور ادامه داد و حتی با این کشور به عنوان شریک مشروع دیپلماتیک رفتار نمود، زیرا

عراق قوی به عنوان تعادل بخش مقابل ایران در خلیج فارس دیده شده بود. تمایلات واقع‌گرایانه کابینه در عدم تمایل جدی برای مداخله برای مقاصد بشردوستانه نیز بوده است. زمانی که جنگ سختی در بوسنی و هرزگوین درگرفت، کابینه از آن فاصله گرفت و معتقد بود که کشورهای شبه جزیره بالکان اهمیت زیادی برای ایالات متحده ندارند (بر موازنه قدرت مؤثر نیستند) و در مسئولیت اروپاییان (یعنی در حوزه نفوذ آنها) قرار دارند.

از طرف دیگر، وجوه مهمی از سیاست خارجی کابینه، از اندیشه واقع‌گرایانه نشأت گرفت. تعهد ریگان به گسترش حکومت دموکراتیک و تجارت آزاد ادامه یافت. تعهدش در قبال رهبران مستقر در دیگر کشورها شامل جهان سوم نمی‌شد. کابینه، حمله‌اش به پاناما و جنگ علیه عراق را با این دلایل توجیه نمود که رهبران این دو کشور دیکتاتور بودند. پاسخ کابینه به پیروزی عراق در کویت، در عین حال انحراف جدی از این قاعده هم بود. کابینه اعلام نمود که این تهاجم نه تنها در موازنه قدرت بلکه در ثبات جهانی تأثیر می‌گذارد. این تهاجم، اصول اساسی مقررات قانونی بین‌المللی را نقض نمود و اگر این گونه بماند، ثبات نظام بین‌المللی در خطر می‌افتاد. به عبارت دیگر، این نشان دهنده منطق برتری‌جویی است. برتری‌جویی نیز برداشت عمده راهبردی کابینه را در دوره پس از جنگ، هرچند در کوتاه‌مدت شکل داد: «نظم نوین جهانی»، امنیت دسته‌جمعی از طریق سازمان ملل و همکاری قدرت‌های بزرگ به رهبری ایالات متحده را باززایی کرد.

در کابینه کلیتون (۲۰۰۱ - ۱۹۹۳) به سختی می‌توان نشانه‌هایی از منطق واقع‌گرایی یافت. موضوعات محوری سیاست خارجی کلیتون، رهبری آمریکا، گسترش مردم محوری و بازارهای آزاد و همکاری بین‌المللی برای حمایت از مجموع منافع مشترک و مداخلات بشردوستانه بود.

در کابینه جورج دبلیو بوش (۲۰۰۱) منطق واقع‌گرایی اهمیت خود را در سیاست خارجی بازیافت. تا مبارزه علیه هراس‌پروری، این منطق هرچند کاملاً غالب نبود، اما اولویت داشت. کابینه متعهد به تقویت نیروهای نظامی آمریکا به عنوان «سیاست اطمینان‌بخشی بود که برای ما امکانی برای خطر کردن پدید آورد».<sup>(۶)</sup> تعهد به تقویت قدرت نظامی مشخصاً یکی از بالاترین اولویت‌های کابینه، یعنی ایجاد نظام دفاعی موشکی بالستیک را شکل می‌دهد. همچنین، در این اصرار کابینه، این نکته دیده می‌شود که کارکنان نیروی نظامی آمریکا در حال انجام وظایف حفظ صلح هرگز نباید آنگونه مورد اتهام و محاکمه قرار گیرند که دادگاه جنایت

بین‌المللی برای جرایم جنگی عمل می‌کرد. همچنین، یک راه حل مسئله این است که کابینه به دنبال حفظ توان نظامی است تا از آن جز در مأموریت‌های جنگی استفاده نکند.

تجلی دیگر اندیشه واقع‌گرایانه بی‌توجهی کابینه به نهادهای بین‌المللی به ویژه حقوق بین‌المللی و همچنین افکار عمومی بین‌المللی بود. کابینه، مرجعیت دادگاه کیفری بین‌المللی را تضعیف نمود و از پیوستن به پیمان کیوتو برای کاهش گازهای گرم‌کننده جهان خودداری کرد. کنار کشیدن کابینه از پیمان موشکی ضدبالمستیک به همراه روسیه، مورد مخالفت وسیع کشورهای دیگر قرار گرفت. همچنین بر اساس واقع‌گرایی، کابینه به قدرت توجه داشت؛ نهادهای بین‌المللی، حقوق بین‌الملل و افکار عمومی بین‌المللی فاقد قدرت هستند و بنابراین نادیده گرفته می‌شدند.

از ۱۱ سپتامبر، وجوه مهم واقع‌گرایی در سیاست خارجی کابینه بوش تداوم دارد. مبارزه علیه هراس‌پروری بر قدرت و به ویژه قدرت نظامی به عنوان محور روابط بین‌المللی تأکید دارد. هرچند کابینه کاملاً تمایل داشت در هدایت جنگ، خودش را با دولت‌های غیردموکراتیک و در مواردی ناخوشایند، هم‌پیمان ببیند. در نهایت، عدم پذیرش صرف‌نظر از حمله به عراق به علت نبود مشروعیت سازمان ملل، نشان می‌دهد که کابینه در تعریف منافع ملی ایالات متحده ارزش چندانی به نهادهای بین‌المللی نمی‌دهد. لذا، در جهان پس از ۱۱ سپتامبر، به نظر می‌رسد برتری‌جویی به عنوان منطق غالب سیاست خارجی کابینه، جایگزین واقع‌گرایی شده است.

## نتیجه‌گیری

منطق واقع‌گرایی به دنبال این است که ایالات متحده قدرت‌اش را به ویژه قدرت نظامی‌اش را برای حمایت از امنیت ملی در جهانی اساساً نامعین و خطرناک که قدرت منبع‌نهایی و اساسی است، حفظ و تقویت نماید. ایالات متحده باید موازنه قدرت را حفظ کند، اما در عین حال باید از تمام نقش‌های دیگر، به ویژه نقش‌هایی که قدرتش را در پیگیری اهداف بی‌نتیجه ناشی از ایدئولوژی، اصول اخلاقی و متأثر از برداشت اغراق‌آمیز از توانش، رو به تحلیل می‌برد، پرهیز نماید. از آنجا که واقع‌گرایی نظریه غالب روابط بین‌المللی برای یک هزاره بوده است، در نتیجه دیپلماسی آمریکا نیز در طول تاریخ خود عمدتاً با اصول واقع‌گرایی سازگاری داشته است. هرچند این منطق، روش درک آمریکاییان از نقش بین‌المللی کشورشان را نشان نمی‌دهد.

## پرسش‌هایی برای مباحثه

آیا واقع‌گرایی اساساً تصویر درستی از روابط بین‌الملل به عنوان حوزه کشمکش میان منافع خود و دولت‌های قدرت‌طلب و جنگ و آمادگی برای جنگ به عنوان ویژگی پایه سیاست جهان دارد یا این نگرش تنها برای برخی مکان‌ها و برخی زمان‌ها افراطی و برای مواردی دیگر مناسب است؟

ایالات متحده در حال حاضر و در آینده پیش روی با چه تهدیداتی برای امنیت ملی‌اش مواجه است؟ آیا جنگ، زور و تهدید به زور برای روبرو شدن با این تهدیدات، ضروری و کافی است؟

در هر صورت چه خطراتی برای یک سیاست خارجی مطرح است که باید آماده طراحی و استفاده از قدرت برای مواجهه با تهدیدات احتمالی باشد؟ آیا برداشت واقع‌گرایی از کشمکش وافی به مقصود است؟

آیا منطق واقع‌گرایی در تحلیل‌اش از محدوده‌های قدرت ایالات متحده و همچنین تعهداتی که باید بر عهده گیرد، برداشت درستی دارد؟

آیا تحلیل واقع‌گرایی از اصول اخلاقی برای کشوری به توانمندی ایالات متحده مناسب است؟ آیا نباید قدرت ایالات متحده از فشارهایی که بر دولت‌های دیگر وجود دارد و الزامات خاصی که بر وی تحمیل می‌شود، آزاد باشد؟

تناقض بین الگوی تاریخ سیاست خارجی آمریکا که معمولاً متناسب با تجویزهای واقع‌گرایانه بوده است و گفتار سیاست خارجی آمریکا را که عمدتاً توجهی به برداشت واقع‌گرایانه ندارد، چگونه می‌توان توضیح داد؟

آیا واقع‌گرایی از نظر سیاسی در بافت دموکراسی آمریکا عملی است؟ آیا عموم مردم تمایل دارند در بلند مدت سیاست خارجی بپذیرند که مبتنی بر برداشت واقع‌گرایی از نقش اصول اخلاقی به ویژه اگر با بدترین و ناخوشایندترین تاکتیک موازنه داخلی و خارجی به کار رود؟ آیا عموم مردم تمایل دارند در بلند مدت سیاست خارجی مبتنی بر این برداشت که ایالات متحده تنها یک قدرت بزرگ معمولی است نه کشور درجه یک جهان را بپذیرند؟

## یادداشت‌ها

1. House Committee on Armed Services, *Military Capabilities of the People's Republic of China: Hearings Before the Armed Services Committee*, 106th Congress, 2nd session, July 19, 2000, (online). Accessed July 2, 2003. Available at: [www.commdocs.house.gov/committees/security/has201000.000-Of.htm](http://www.commdocs.house.gov/committees/security/has201000.000-Of.htm).
2. John J. Mearsheimer, *The Tragedy of Great Power Politics* (New York: W. W. Norton and Company, 2001), 55-60; John Orme, "The Utility of Force in a World of Scarcity," *International Security* 22, No.3 (Winter 1997/1998): 138-167.
3. Quoted in David Rieff, "Almost Justice," review of *To End a War*, by Richard Holbrooke, *The New Republic* (July 6, 1998): 32.
4. Henry Kissinger, *Diplomacy* (New York: Touchstone/Simon & Schuster, 1994): 705.  
این نقل قول خلاصه کسینجر از نگرش ریچارد نیکسون است، اما روشن است که از منظر مورد نظر کسینجر طرح شده است.
5. Mearsheimer, *Tragedy*, 12.
6. Kissinger, *Diplomacy*, 813.  
۷. میرشایمر نقشه‌های اتحاد دشمنان را در صفحات ۱۴۳-۱۴۲ کتاب تراژدی اش آورده است.
8. Mearsheimer, *Tragedy*, 84.
9. Kissinger, *Diplomacy*, 809-810.
10. Richard N. Haass, *The Reluctant Sheriff: The United States After the Cold War* (New York: Council on Foreign Relations Books, 1997), 28-39.
11. Charles William Maynes, "America's Fading Commitment to the World," in *Global Focus: U.S. Foreign Policy at the Turn of the Millennium*, ed. Martha Honey and Tom Barry (New York: St. Martin's Press, 2000), 86-87.

12. See, for example, Thomas J. Christensen, "Posing Problems Without Catching Up: China's Rise and Challenges for U.S. Security Policy," *International Security* 25, No.4 (Spring 2001):5-40.
13. George F. Kennan, *American Diplomacy*, expanded edition (Chicago: University of Chicago Press, 1984 ); Melvin Small, *Democracy & Diplomacy: The Impact of Domestic Politics on U.S. Foreign Policy, 1789-1994* (Baltimore: The Johns Hopkins University Press, 1996).
14. James R. Schlesinger, "Foreword" in Jonathan Clarke and James Clad, *After the Crusade: American Foreign Policy for the Post-Superpower Age* (Lanham, MD: Madison Books, 1995), ix, viii, xi.
15. Barry R. Posen and Andrew L. Ross, "Competing Visions for U.S. Grand Strategy," *International Security* 21, No.3 (Winter 1996-1997): 18.
16. Mearsheimer, *Tragedy*, 4.
17. Samuel P. Huntington, "The Clash Of Civilizations? The Next Pattern Of Conflict," *Foreign Affairs* 72, No.3 (Summer 1993): 22-50.
18. Kenneth N. Waltz, "Structural Realism After the Cold War," *International Security* 25, No.1 (Summer 2000): 28.
19. Robert J. Art, "Geopolitics Updated: The Strategy of Selective Engagement," *International Security* 23, No.3 (Winter 1998-1999): 113.
20. Thomas J. McCormick, *America's Half-Century: United States Foreign Policy in the Cold War and After*, 2nd ed. (Baltimore: The Johns Hopkins University Press, 1995),6-7. Quotation from page 6. See also Paul Kennedy, *The Rise and Fall of Great Powers* (New York: random House, 1987); Robert Gilpin, *War and Change in World Politics* (Cambridge: Cambridge University Press, 1981), Chapter 5.



## فصل چهارم

### منطق انزواگرایی

در ۱۷ جولای ۱۹۸۸، یک کنفرانس بین‌المللی طی معاهده‌ای تأسیس دادگاه کیفری بین‌المللی<sup>۱</sup> را تصویب کرد. این دادگاه می‌بایست اشخاص متهم به جرایم علیه بشریت مانند نسل‌کشی و نقض قوانین جنگ را محاکمه کند. گری تی دمپسی<sup>۲</sup> که یک تحلیل‌گر سیاست خارجی در موسسه کاتو<sup>۳</sup> است طی مقاله‌ای از موضع آمریکا در مخالفت با این معاهده حمایت کرد. وی نوشت دادگاه کیفری بین‌المللی بر نظام قضایی آمریکا ارجحیت خواهد یافت و در نتیجه «حاکمیت آمریکا را به مخاطره خواهد انداخت... و اگر شهروندان آمریکا در این دادگاه به محاکمه کشیده شوند حمایت بسیاری از قوانین مطرح شده در قانون اساسی آمریکا از آنها سلب خواهد شد»<sup>(۱)</sup> استدلال طرح شده از سوی دمپسی در مخالفت با تعهدات بین‌المللی از منطق انزواگرایی الهام می‌گیرد. وی معتقد است که این تعهدات نظام‌های داخلی آمریکا را به مخاطره می‌اندازد.

---

1. International Criminal Court

2. Gary T. Dempsey

3. Cato Institute

## مقدمه

## نکات اصلی

این فصل در ارائه منطق انزوآگرایی نکات عمده زیر را مدنظر دارد:

- انزوآگرایی معتقد است وابستگی متقابل که نیازمند تعهدات سیاسی و نظامی است، نمی‌تواند منافع حیاتی آمریکا را تأمین کند.
- انزوآگرایی معتقد است تعهدات خارجی، هزینه‌های جدی نهادی در داخل دارد.
- طبق این منطق آمریکا قدرت کافی برای حمایت از منافع حیاتی خود را دارد، اما این قدرت برای متعهد شدن به منظور اهداف وسیعتر کافی نیست.
- منطق انزوآگرایی بر این نکته تأکید دارد که آمریکا هیچ الزامی برای قبول تعهد اخلاقی در خارج از کشور ندارد؛ اما تعهدات بین‌المللی در وظایف دولت در داخل کشور تأثیر منفی می‌گذارد.

انزوآگرایی تا قرن بیستم، مهم‌ترین منطق سیاست خارجی آمریکا بود. طبق خرد متعارف<sup>۱</sup> منطق انزوآگرایی با حمله ژاپن به پرل هاربر<sup>۲</sup> متزلزل شد. در واقع، از سال ۱۹۴۱ به بعد از تعداد انزوآگرایان برجسته شدیداً کاسته شد. اما خرد متعارف بیش از حد لازم بر این موضوع تأکید دارد. از میان نخبگان تنها تعداد اندکی انزوآگرا هستند. افکار عمومی معمولاً انزوآگرایی را به عنوان یک گزینه سیاست خارجی رد می‌کند. با وجود این مباحث منعکس کننده منطق انزوآگرایی در سیاست خارجی آمریکا به ویژه از سوی آزادیخواهان، برخی محافظه‌کاران، توده‌گرایانی مانند پاتریک بوچانان،<sup>۳</sup> بسیاری از دموکرات‌های رویه رشد و تندرهای سیاسی مطرح می‌شود. از آنجائیکه انزوآگرایی بار مفهومی منفی دارد، طرفداران سیاست‌های منعکس کننده انزوآگرایی پیشنهادات خود را با عناوین مختلف، مانند سیاست خارجی جمهوری خواهانه، موازنه، فراسوی دریاها، استقلال راهبردی، راهبرد محدودسازی<sup>۴</sup> و ملی‌گرایی روشنگرانه<sup>۵</sup> مطرح می‌کنند.<sup>(۲)</sup>

1. Conventional Wisdom
2. Pearl Harbor
3. Patrick Buchanan
4. Strategye Restraint
5. Enlightened Nationanism

منطق انزوآگرایی از منافع آمریکا تفسیر متفاوتی ارائه می‌دهد. این منطق اساساً با این باور مخالف است که منافع آمریکا این کشور را به قبول تعهدات سیاسی گسترده در خارج از کشور وادار می‌کند و فعالیت‌های بین‌المللی را محکوم می‌کند که به ضرر جامعه آمریکا و ساختار قانون اساسی این کشور هستند. این منطق سعی می‌کند نشان دهد تعهدات سیاست خارجی آمریکا غیرضروری است و خطرات و هزینه‌های زیادی به دنبال دارد و دولت آمریکا در امور بین‌المللی باید به صورت انتخابی عمل کند.

### تعریف انزوآگرایی

پذیرفته نشدن انزوآگرایی در سراسر جهان تا حد زیادی از تفسیر نادرست آن ناشی می‌شود. معمولاً انزوآگرایی به درستی درک نمی‌شود و اشتباهاً به معنای قطع هرگونه ارتباط با خارج تلقی می‌شود. قطع رابطه کامل با جهان، حتی اگر ممکن هم باشد، نمی‌تواند منافع موردنظر ما را تأمین کند.

بررسی تاریخچه انزوآگرایی مشخص می‌کند که این ایده با عنوان «عدم قبول تعهدات دیپلماتیک و نظامی» شناخته و در خطابه معروف رئیس‌جمهور - جفرسون - در سال ۱۸۰۱ علیه «قبول تعهدات در قبال متحدین» عنوان شده است.<sup>(۳)</sup> هدف اصلی سیاست و دیپلماسی غیرتعهدآور،<sup>۱</sup> تأمین و حفظ استقلال ایالات متحده آمریکا است. انزوآگرایی که از آن با عنوان «عدم قبول تعهد به خاطر استقلال» یاد می‌شود، هفت ایده را مطرح می‌کند. نخست، مهمترین دلیل گرایش به انزوآگرایی این است که استقلال، مانع درگیر شدن آمریکا در جنگ‌های ملل دیگر و به خطر افتادن منافع آن می‌شود. بنابراین بیطرفی،<sup>۲</sup> پیامد سیاست انزوآگرایی است. دوم، آمریکا برای حفظ آزادی باید توان خوداتکایی خویش را به حداکثر برساند. سوم، برای حصول اطمینان از امنیت آمریکا، قدرت‌های بیگانه نباید امکان نفوذ و حضور در سرزمین‌های نزدیک آمریکا را داشته باشند. بنابراین انزوآگرایی به قاره‌گرایی منتهی می‌شود. در نتیجه توجه آمریکا به منطقه آمریکای شمالی و حوزه کارائیب متمرکز می‌شود و از آسیا و اروپا فاصله می‌گیرد.

1. Non - entanglement

2. Neutrality

چهارم، دیپلماسی انزوآگرایی به هنگام طرح سیاست خارجی اساساً یک جانبه‌گرایانه است. در صورت برابر بودن همه شرایط، انزوآگرایان، ترجیح می‌دهند آمریکا برای حفظ استقلال خود به تنهایی عمل کند. پنجم، با تمام اینها، انزوآگرایان گاهی نیز تشخیص می‌دهند بهتر است ایالات متحده با کشورهای دیگر همکاری داشته باشد. در چنین شرایطی منطق انزوآگرایی حکم می‌کند ائتلاف‌ها باید موردی، محدود به موضوع جاری و موقت باشند.

اما سیاست غیرتعهدآور و ایده‌های متعاقب آن به خودی خود هدف نیستند، بلکه ابزاری برای رسیدن به هدف خاص می‌باشند. انزوآگرایی سعی دارد، حفاظتی دور جامعه آمریکا بکشد تا این کشور بتواند مهمترین مأموریت تعیین شده در مقدمه قانون اساسی آمریکا یعنی «برقراری عدالت، تضمین آرامش کشور، ... ارتقا سطح رفاه عمومی و فراهم آوردن زمینه رشد آزادی...» را به سرانجام برساند. این امر، اصل ششم انزوآگرایی را یادآور می‌شود که می‌گوید: دامنه تعهدات سیاست خارجی با «آزادی مصرح»<sup>۱</sup> از سوی بنیانگذاران آمریکا مطابقت دارد. زیرا تعهدات گسترده در سیاست خارجی آمریکا ممکن است نظم موردنظر قانون اساسی را به مخاطره بیندازد. بنابراین انزوآگرایی رهنامه تعهد حداقلی است.

هفتم، از آنجاییکه جنگ‌ها و نیروهای نظامی در حال جنگ، اهداف قانون اساسی آمریکا را به مخاطره می‌اندازند، رویکرد انزوآگرایی به جنگ، منفی است. انزوآگرایان بطور مطلق صلح‌گرا نیستند؛ اما آنان تنها جنگ‌هایی را ضروری می‌دانند که در جهت تأمین منافع حیاتی آمریکا باشد. انزوآگرایی درصدد به حداقل رساندن جنگ، تمهیدات لازم برای جنگ، تعهدات ضروری جنگ و تمهیدات آن است.

انزوآگرایان معتقدند که در چارچوب ایده‌های فوق نیز می‌توان روابط خارجی را از طریق مجاری دولتی و فعالیت‌های غیردولتی گسترش داد. آنها معتقدند که یک آمریکای انزوآگرا نیز می‌تواند به روابط دیپلماتیک، فرهنگی و تجاری خود با دیگران ادامه دهد، کمک‌های بشردوستانه به قربانیان بلایا ارائه دهد و با ملت‌های دیگر تبادلات فرهنگی و گردشگری داشته باشد.

تأثیر حفظ استقلال بر روابط اقتصادی بین‌المللی نامعلوم می‌باشد. اقتصاد بین‌الملل انزوآگرایی را به دو حوزه تقسیم می‌کند. نخست، انزوآگرایی سیاسی از آنجا که تبادلات اقتصادی را از سیاست جدا می‌داند معتقد است که پیوندهای اقتصادی تعهدات سیاسی را در برنمی‌گیرند و استقلال آمریکا را خدشه‌دار نمی‌سازند، و بنابراین مجاز می‌باشند. در واقع، یک گروه از انزوآگرایان سیاسی طرفداران لیبرالیسم هستند که به تجارت آزاد معتقدند، اما گروه دیگر با ایجاد پیوندهای اقتصادی خارجی مخالفند و آنرا منعکس کننده فرآیند و سیاست جهانی شدن می‌دانند. از نظر آنها جهانی شدن استقلال آمریکا را از میان خواهد برد. گروه دوم انزوآطلبان حمایت‌گرا می‌باشند.

رد تعهدات خارجی از سوی انزوآگرایان حتی در قبال متحدین بیشتر از روی احتیاط است تا اصول. این موضوع نشان دهنده آن است که یک قدرت جهانی چگونه باید عمل کند برای آمریکا بهتر است که ارزش‌ها و منافع اصلی خود را از طریق به حداقل رساندن تعهدات بین‌المللی خویش، تقویت نماید. انزوآگرایان در صورتی از سیاست خارجی پرهزینه حمایت می‌کنند که برای حذف تهدید نسبت به منافع حیاتی و ارزش‌های مرکزی آمریکا ضروری باشد. زمانی که تهدیدها کاملاً از بین بروند، سیاست خارجی باید به سوی تعهدات حداقلی پیش برگردد.

### منافع ملی ایالات متحده

تنها هدف سیاست خارجی باید حمایت از منافع ملی حیاتی باشد؛ این منافع به اندازه‌ای مهم‌اند که در صورت لزوم باید به جنگ نیز متوسل شد. منافع حیاتی اولیه وجود شرایطی است که برای استقلال یک جامعه سیاسی ضروری است مثل تمامیت ارضی (فقدان تهدید حمله نظامی)، حاکمیت (رهایی از تسلط سیاسی)، حفظ نظم قانونی، حفظ ثبات اقتصادی و اجتماعی. منافع حیاتی ثانویه منافی هستند که با منافع حیاتی اولیه ارتباط مستقیم، بی‌واسطه و اساسی دارند.<sup>(۴)</sup>

ایالات متحده می‌تواند بدون اینکه سیاست خارجی خود را گسترش دهد، از منافع حیاتی خویش حمایت نماید. ایالات متحده در هر دو حوزه اقتصاد و امنیت ملی کمتر از آنکه تا کنون اعلام شده وابستگی متقابل بین‌المللی دارد. به علاوه وابستگی متقابل آسیب‌پذیری‌هایی را ایجاد نمی‌کند که به قبول تعهدات خارجی نیازمند باشد. در واقع، زمانی که همه منافع ملی بررسی

شد و هزینه‌های سیاست خارجی تعهدآور در قبال سیاست هزینه‌های انزوآگرایی سبک و سنگین گردید، طراحی سیاست خارجی می‌تواند در خدمت منافع ملی باشد. این موضوع در هر دو حوزه امنیتی و اقتصادی درست می‌باشد.

### وابستگی متقابل محدود در امنیت ملی

حمایت از آمریکا الزاماً مدیریت نظام بین‌المللی، مشارکت در اتحادها یا استفاده از نیروی نظامی در خارج از منطقه و محدوده سرزمین آمریکا، اقیانوس‌های اطراف آن، و همسایگانش (کانادا و مکزیک) را نمی‌طلبد.\* این منطقه امنیتی بسیار محدود می‌باشد، زیرا ایالات متحده تنها کشوری است که ذاتاً امن می‌باشد. برای بیش از ۱۵۰ سال است که با هیچگونه تهدید نظامی جدی مواجه نبوده است. به علاوه هیچ سناریو قابل اجرایی وجود ندارد که امکان بروز یابد.

امنیت آمریکا بر شش ستون استوار است. نخست اقتصاد آمریکا که بزرگترین اقتصاد جهان می‌باشد و این وضعیت از آغاز قرن بیستم به همین صورت تداوم داشته است و هرگز به چالش کشیده نشده و احتمال آن در آینده نزدیک نیز بسیار کم است. نه آلمان و نه ژاپن از جمعیت لازم برای رسیدن به سطح تولید اقتصادی آمریکا را ندارند. به نظر می‌رسد تنها چین بتواند اقتصادی هم سطح اقتصاد ایالات متحده یا بزرگتر از آن داشته باشد. البته زمان و وسعت این تحول را نمی‌توان با قطعیت تعیین کرد.

دوم، اقتصاد قدرتمند آمریکا امکان ایجاد و حفظ نیروهای نظامی قدرتمند را برای این کشور فراهم آورده است. طی سال‌های قبل از هر دو جنگ جهانی ایالات متحده سرمایه‌گذاری عظیمی در زمینه تمهیدات نظامی نداشته است، بنابراین در روزهای آغازین این جنگ‌ها دشمنان این کشور از برتری نظامی موقت برخوردار بودند. منتقدان انزوآگرایی را ناشی از فقدان آمادگی نظامی مزبور می‌دانند، اما آنها از نکته اصلی غافلند. در سال ۱۹۱۷ و سال ۱۹۴۱ ایالات متحده از آمادگی لازم برای دفاع از سرزمین خود برخوردار بود؛ اما برای جنگیدن در اروپا و آسیا از آمادگی لازم برخوردار نبود و اقدام درست نیز همین بود. به

\* برخی نویسندگان طرفدار انزوآگرایی یک خط دریایی یا حریم هوایی برای ایالات متحده ترسیم می‌کنند که در آن ایالات متحده به تجارت بین‌المللی یا تجارت با اروپا مشغول است، اما آمریکا در مورد اروپا باید مانع از ظهور و سلطه یک قدرت هژمون بر سرزمین اروپا باشد.

علاوه تمامی شرکت کنندگان این جنگ‌ها به این نکته واقف بودند که ایالات متحده توان نظامی بالقوه تعیین‌کننده‌ای دارد که می‌تواند نتایج جنگ را تعیین کند. بنابراین انگلستان تمام توان خود را به کار بست تا ایالات متحده را در هر دو جنگ وارد کند. اما آلمان در صدد آن بود که ایالات متحده بیطرف بماند.

برتری نظامی آمریکا در قرن بیستم بیشتر از حد لازم برای تأمین امنیت ملی‌اش بود. آمریکا برای جلوگیری از حمله یا تهدید نظامی لازم نیست در تمامی جنگ‌ها دشمنان خود را شکست دهد، بلکه این کشور باید خود را تنها برای ممانعت از حمله آماده کند. در این حالت هیچ دشمنی با قبول هزینه نظامی معقول امید پیروزی بر ایالات متحده را نخواهد داشت. حتی اگر چین هم روزی از لحاظ اقتصادی و نظامی از آمریکا پیشی بگیرد، باز هم امکان تهدید امنیت ملی آمریکا از سوی این کشور بسیار ضعیف است. ایالات متحده باید به خوبی توان تسلیحاتی خود را حفظ کند؛ اما میزان این آمادگی فقط باید برای دفاع از منطقه امنیتی باشد نه بیشتر.

سومین ستون امنیت ملی جغرافیای ایالات متحده است. «ایالات متحده» با تهدید امنیتی جدی روبرو نیست. همسایگانش در شمال و جنوب کشورهای دوست و ضعیف هستند و در شرق و غرب به اقیانوس محدود می‌گردد.<sup>(۵)</sup> اقیانوس‌ها خندق‌های ژرفی هستند که از «قلعه آمریکا» حمایت می‌کنند. بعد مسافت نیز توان نظامی آمریکا را به ویژه روی آب‌ها تقویت می‌کند. عملیات آبی - خاکی برای حمله به آمریکا بسیار پیچیده خواهد بود و نیازمند کنترل مطلق بر اروپا و هوا است. اقیانوس‌ها همراه توان دریایی و دفاع هوایی ساحلی باعث می‌شوند که ایالات متحده دست نیافتنی باشد. اگر کانادا و مکزیک با یک دولت متخاصم متحد شوند، امنیت ناشی از وجود اقیانوس تا حد زیادی از بین خواهد رفت و منافع حیاتی آمریکا به مخاطره خواهد افتاد، اما احتمال وقوع چنین امری بعید می‌باشد. ایالات متحده ضمن توسل به منطق انزواگرایی به نحوی عمل خواهد کرد که مانع چنین تغییری بشود.

چهارم، موازنه قدرت بین قدرت‌های بزرگ دیگر، مانع بروز یک قدرت مسلط در اروپا و آسیا خواهد شد. ملت‌های رقیب در این مناطق قدرت یکدیگر را محدود می‌کنند. بنابراین قدرت هیچکدام از آنها به حدی افزایش نخواهد یافت که بتواند منطقه امنیتی آمریکا را تهدید کند. جالب است که اصلی‌ترین مانع موازنه قدرت خود ایالات متحده است. تضمین‌های امنیتی

ارائه شده از سوی ایالات متحده به هم‌پیمانانش به قدری است که آنها به افزایش تمهیدات لازم برای تأمین امنیت‌شان نیازی نمی‌بینند. بنابراین لازم نیست که ایالات متحده نگران بروز یک هژمون منطقه‌ای در آسیا یا اروپا باشد و در واقع اقداماتی که برای ممانعت از این امر احتمالی به عمل آیند غیرضروری و ممکن است تأثیر منفی هم داشته باشد.

حتی اگر چهار ستون گفته شده، مؤثر واقع نشوند ستون پنجم که سلاح‌های هسته‌ای است به تنهایی کافی خواهد بود. تا زمانی که ایالات متحده این سلاح‌ها را در اختیار داشته باشد، هیچ قدرت رقیبی در اندیشه حمله به این کشور نخواهد بود. سناریوهای مربوط به یک جنگ هسته‌ای پوچ و واهی به نظر می‌رسند. به عبارت دیگر سلاح‌های هسته‌ای امنیت کامل ایالات متحده را در برابر هرگونه حمله از سوی دولت‌های دیگر تضمین می‌کند.

ششم و آخرین ستون این است که ایالات متحده تا حد زیادی در برابر خطر احتمالی بی‌ثباتی در خارج از مرزهایش ایمن است. در مورد تأثیرات منفی بی‌ثباتی بین‌المللی اغراق شده است. به گفته دو نفر از استادان دانشگاه «چیزی که می‌بایست از تاریخ بیاموزیم این است که نباید پلیس جهان باشیم. همچنین آموخته‌ایم که صلح تقسیم شدنی است و منازعات تنها در منطقه خودشان اهمیت دارند».<sup>(۶)</sup>

اساساً مسئله‌ای که ایالات متحده را از خطرات خارجی در امان نگاه می‌دارد تسلیم نشدن به خرد متعارف است که این کشور را به درون جنگ‌های جهانی کشیده است و به سادگی نمی‌تواند از کنار آشوب و ناآرامی جهانی عبور کند. در سال ۱۹۱۷، ایالات متحده جنگ را در پاسخ به برنامه جنگ نامحدود زیردریایی‌های آلمان آغاز کرد. برای بیرون ماندن آمریکا از صحنه نبرد دو گزینه وجود داشت. نخست، ایالات متحده می‌توانست همانند قبل از سال ۱۹۱۷ به جای متمایل شدن به بریتانیا حقیقتاً بی‌طرف باقی بماند؛ در این صورت آلمان نمی‌توانست به جنگ نامحدود زیردریایی‌ها دست بزند. دوم، ایالات متحده می‌توانست به کشتیرانی در خارج از منطقه جنگ پردازد. «با همه اینها، پاسخ منطقی هر چند غیرمحمتمل به مشکل زیردریایی‌ها این بود که به سواحل خود برگردیم».<sup>(۷)</sup> از همه مهم‌تر، برای تأمین امنیت ملی نیازی به ورود به جنگ جهانی اول نبود. جنگ در طول یک یا دو سال آینده با پیروزی آلمان یا به شیوه گفتگو به پایان می‌رسید. حتی اگر جنگ به برقراری استیلای آلمان بر قاره اروپا منجر می‌شد، نمی‌توانست تهدیدی علیه ایالات متحده باشد. آلمان نه قصد و نه ابزار تهدید منافع ایالات

متحد را داشت. به ویژه زمانی که این کشور ناگزیر به رویارویی با قدرت زمینی روسیه در قاره اروپا و قدرت دریایی بریتانیای کبیر در دریا بود.

به همین ترتیب، ایالات متحده می‌توانست بیرون از ماجرای جنگ جهانی دوم باقی بماند.<sup>(۸)</sup> همانگونه که این کشور از آغاز جنگ در سپتامبر ۱۹۳۹ تا دسامبر ۱۹۴۱ که آلمان و ژاپن مرتکب اشتباهات بزرگی شدند - ژاپن به پرل هاربر<sup>۱</sup> حمله کرد و آلمان علیه ایالات متحده اعلان جنگ داد - به همین صورت عمل کرد. به نوبه خود تصمیم آلمان و ژاپن در پاسخ به خطمشی پیشین آمریکا اتخاذ شده بود.

اگر آمریکا با ژاپن متحد و با چین رقیب می‌شد، ژاپن به پرل هاربر حمله نمی‌کرد و اگر آمریکا با انگلستان هم‌پیمان نمی‌شد، آلمان به آمریکا اعلان جنگ نمی‌داد و قدرت ژاپن و آلمان امنیت ایالات متحده را به خطر نمی‌انداختند. تا دسامبر ۱۹۴۱ ارتش ژاپن در باتلاق چین فرورفته و آلمان در تسخیر اروپا ناکام مانده بود. اگر ایالات متحده وارد جنگ نمی‌شد «احتمالاً جنگ جهانی دوم با مذاکره به پایان می‌رسید یا برای یک یا دو دهه ادامه می‌یافت و طی این مدت مثل جنگ‌های ناپلئونی آتش‌بس‌های موقت برقرار می‌شد».<sup>(۹)</sup>

### وابستگی متقابل محدود اقتصادی

هم انزواگرایان سیاسی و هم انزواگرایان حمایت‌گرا معتقدند فعالیت‌های تجاری گسترده مستلزم قبول تعهدات سیاسی خارجی وسیعی نیست. منطق انزواگرایان حمایت‌گرا کاملاً آشکار است؛ از آنجائیکه پیوندهای اقتصادی بین‌المللی، حاکمیت و رفاه آمریکا را به مخاطره می‌اندازند، باید دامنه آنها محدود شود تا از این طریق تعهدات سیاسی افزایش نیابند. انزواگرایان سیاسی رویکرد دیگری دارند؛ وابستگی‌های متقابل اقتصادی تقریباً چشمگیر نیستند، بنابراین آسیب‌پذیری‌های جدی به بار نمی‌آورند. بدین ترتیب وابستگی‌های متقابل اقتصادی خطری برای استقلال آمریکا محسوب نمی‌شوند. از آنجایی که انزواگرایان در حمایت‌انزواگرایی بر هزینه‌های یک سیاست خارجی بین‌الملل‌گرا تمرکز دارند، خط فکری آنها در فصل بعد بحث خواهد شد. در ادامه این فصل، منطق انزواگرایان سیاسی مطرح خواهد شد.

1. Pearl Harbor

حجم تجارت خارجی می‌تواند معیاری برای سنجش وابستگی متقابل اقتصادی باشد. در واقع چنین تجارتی چشمگیر است؛ در سال ۲۰۰۱ حجم صادرات آمریکا ۷۳۱ میلیارد دلار و واردات آن ۱/۲ تریلیون دلار بود. چنین تجارتی به صورت مطلق بسیار هنگفت اما بصورت نسبی چندان چشمگیر نیست؛ اقتصاد آمریکا بسیار عظیم می‌باشد. این اقتصاد در سال ۲۰۰۲، ۱۰/۵ تریلیون دلار بوده است. تجارت خارجی حدود ۲۲ درصد از اقتصاد آمریکا را تشکیل می‌دهد که حجم آن بسیار بالا اما در مقایسه با کل اقتصاد آمریکا ناچیز است.<sup>(۱۰)</sup> اگر بدترین وضعیت را در نظر بگیریم و کل تجارت خارجی آمریکا قطع شود، این موضوع موجب نابودی آمریکا نخواهد شد و این کشور همچنان به حیات خود ادامه خواهد داد. اگر در جنگ جهانی دوم اتحاد جماهیر شوروی کنترل اروپا و ژاپن را بدست گرفته بود و به سرعت تجارت را قطع می‌کرد، اقتصاد آمریکا ۳ تا ۴ درصد کاهش می‌یافت.<sup>(۱۱)</sup> اگر چه این موضوع برای آمریکا دردآور است، معمولاً نمی‌تواند بطور جدی استاندارد زندگی آمریکاییان را کاهش دهد.

در واقع ایالات متحده می‌توانست خودکفا باشد. این کشور منابع متنوع و بازار داخلی عظیمی دارد. کالاهایی که در خارج به فروش نرسد می‌تواند در داخل کشور فروخته شود. کالاهای فروخته شده در داخل را می‌توان جایگزین کالاهای وارداتی کرد. آن دسته از بخش‌های اقتصادی مانند کشاورزی، آموزش عالی و خدمات مالی که بیش از حد به بازار صادرات وابسته شده‌اند، در صورت از دست دادن این بازارها لطمه شدیدی خواهند دید، اما کاهش رقابت خارجی برای بخش‌های دیگر سودمند خواهد بود. هماهنگی با شرایط جدید هزینه‌هایی برای کل اقتصاد آمریکا به دنبال خواهد داشت؛ اما هزینه خالص این امر اجتناب‌ناپذیر خواهد بود و حتی پس از پایان دوره انطباق چندان قابل توجه نیست.

با این حال نکته مهم این است که نمی‌توان برای جلوگیری از وارد شدن خدشه‌های جدی به پیوندهای اقتصاد خارجی، وابستگی‌های متقابل اقتصادی را با تعهدات سیاسی همراه ساخت. قسمت عمده تجارت آمریکا با کشورهای دوست و امن می‌باشد. کانادا بزرگترین شریک تجاری آمریکا است که ۲۱ درصد از کل تجارت آمریکا با این کشور است. مکزیک دومین و ژاپن سومین کشور طرف تجارت آمریکا محسوب می‌شوند که ۱۱ درصد از تجارت آمریکا را به خود اختصاص داده‌اند. تعداد کشورهایایی که با آمریکا رابطه تجاری دارند بسیار متنوع است. چین ۶ درصد، آلمان و انگلستان هر کدام ۵ درصد، فرانسه و کره جنوبی حدود ۳ درصد، ایتالیا،

هلند، سنگاپور و تایوان نیز هر کدام ۲ درصد از تجارت خارجی آمریکا را در اختیار دارند.<sup>(۱۲)</sup> اگر برخی از این طرف‌های تجاری آمریکا درصدد کاهش روابط تجاری‌شان با واشنگتن باشند، کشورهای دیگر این شکاف را پر خواهند کرد. به علاوه برای بسیاری از این کشورها قطع رابطه تجاری با آمریکا هزینه سنگینی خواهد داشت؛ زیرا آنها به این پیوندهای تجاری وابسته هستند.

### وابستگی نفتی محدود

حتی وابستگی متقابل اقتصادی در مهمترین مورد - نفت - نیز حمایت سیاسی از کشورهای دیگر را ایجاب نمی‌کند. وابستگی به واردات نفت، ایالات متحده را به داشتن حضور نظامی و سیاسی در مناطق صادرکننده نفت در جهان به ویژه در خلیج فارس ملزم نمی‌کند. همچنین این امر جنگ با عراق را توجیه نمی‌کند. واردات نفت نقش مهمی در اقتصاد آمریکا ایفا می‌کند. شاید این طور تلقی شود که اختلال در واردات نفت به ضرر اقتصاد آمریکا خواهد بود و موجب رکود شدید اقتصادی خواهد شد، اما این امر به وقوع نخواهد پیوست. اول از همه اینکه احتمالاً قطع کامل صادرات نفت به آمریکا و چند کشور دیگر بسیار ضعیف است.

نفت نیز مانند هر کالای دیگری تبدیل‌پذیر است. همانگونه که آب از پارچه کتان رد می‌شود، نفت نیز از تحریم رد می‌شود. اوپک و هر کس دیگری که قصد قطع تولید نفت را داشته باشد، ممکن است در کاهش میزان عرضه این محصول به بازار جهانی و افزایش قیمت آن برای مدتی موفق شود، اما هیچ اقدام خصمانه‌ای علیه یک کشور یا منطقه خاص در این زمینه نخواهد توانست منحصراً بر کشور خاصی تأثیر مطلوب موردنظر را بگذارد.<sup>(۱۳)</sup>

در سال ۱۹۷۳ تصمیم کشورهای عربی تولیدکننده نفت برای تحریم آمریکا با شکست روبرو شد. نفت موجود در بازار را کشورهای دیگری به سوی بازارهای آمریکا سرازیر می‌کردند که در صورت عدم تحریم آمریکا مستقیماً از کشور تولیدکننده این نفت را دریافت می‌کرد. جریان محصولات نفتی به سوی مصرف کنندگان مختل شد، اما دلیل واقعی این امر کمبود نفت خام نبود. پالایشگاه‌ها، توزیع کنندگان و دولت آمریکا احتمال دادند که این تحریم موفق شود، لذا اقداماتی به عمل آوردند که بروز کمبودهایی در نظام تولید و بخش فرآورده‌های نفتی را موجب شد.

قطع تولید نفت از سوی کشورهای صادرکننده نفت بحث دیگری است. اوپک بارها این تصمیم را عملی کرده، اما به موفقیت محدودی دست یافته است. قطع تولید باعث افزایش قیمت نفت خام می‌شود؛ ولی در عمل انگیزه‌های جدیدی ایجاد می‌شود که زیرپا گذاشتن توافقات مربوط به قطع تولید را موجب می‌گردد. استخراج نفت از چاه‌های پرهزینه سودمند می‌شود و عرضه نفت از سوی کشورهای غیراوپک افزایش می‌یابد. همچنین این امر باعث می‌شود که سطح تولید کشورهای عضو اوپک از سهمیه معین شده فراتر رود. بسیاری از این کشورها عمیقاً به درآمدهای نفتی نیاز دارند و بالا بودن قیمت‌ها آنها را به فروش پنهانی نفت ترغیب می‌کند. به بیان دیگر تلاش‌های جمعی برای قطع تولید و افزایش قیمت نفت برای مدت کوتاهی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد و حتی بعد از این اقدام قیمت طبیعی و قابل تحمل می‌شود؛ اما در درازمدت این اقدامات به ضرر خود این کشورها است.

اگر در سال ۱۹۹۱ آمریکا وارد ماجرا نمی‌شد و عراق بدون جنگ کنترل همه نفت منطقه خلیج فارس را در دست می‌گرفت، حتی در این وضعیت که بدترین سناریو است منافع ایالات متحده به خطر نمی‌افتاد. با فرض اینکه صدام حسین می‌خواست درآمدهای نفتی خود را به حداکثر برساند، او به قطع ۴۰ درصد از نفت تولیدی خلیج فارس اقدام کرد و موجب کاهش ۷ درصد از تولید نفت دنیا شد. در این حالت قیمت نفت از ۲۰ دلار به ۳۰ دلار در هر بشکه و قیمت بنزین بطور متوسط ۲۴ سنت در هر گالن افزایش یافت؛ این افزایش برای هر آمریکایی در سال ۱۱۲ دلار هزینه داشت.<sup>(۱۴)</sup> این افزایش قیمت‌ها هرچند مطلوب نیست، اما تأثیر آن به مراتب کمتر از آن است که بتواند به نابودی اقتصاد بینجامد.

به علاوه آسیب‌پذیری ایالات متحده در قبال اختلال ناشی از واردات نفت، امری اجتناب‌ناپذیر نیست. هر چند طبیعت، مخازن شناخته شده نفت در جهان را در منطقه خلیج فارس قرار داده است، اما این خط‌مشی است نه طبیعت که مشخص می‌کند اقتصاد آمریکا چگونه با موضوع نفت روبرو شود. این ایالات متحده است که موجب وابستگی خود می‌شود و به مرور زمان هم می‌تواند آنرا از طریق دستیابی به انرژی‌های مستقل کاهش دهد.

در نهایت سیاست آمریکا نه تلاش برای تضمین عرضه نفت بلکه بیشتر در پی دستیابی به نفت ارزان قیمت بود. به این ترتیب است که خط‌مشی‌های طراحی شده برای پائین‌نگه داشتن قیمت نفت بسیار گران تمام می‌شوند. به علاوه نیروهایی در جنگ یا در آموزش برای جنگیدن

یا در تلاش تروریست‌ها برای بیرون کردن نیروهای آمریکا از خلیج فارس، کشته می‌شوند؛ در حالیکه راه ساده‌ای برای تأمین هزینه مالی آمادگی‌های نظامی برای حمایت از جریان نفت وجود دارد. آماده کردن نیروی نظامی برای مداخله در بحران‌های خلیج فارس «هزینه‌ای بیش از ۴۰ میلیارد دلار دارد که برای حمایت از ۱۴ میلیارد دلار واردات جاری نفت از خلیج فارس می‌باشد».<sup>(۱۶)</sup> حتی اگر تمام شرایط اقتصادی فراهم باشد اقدام فوق معامله‌ای بسیار بد محسوب می‌شود.

### وابستگی متقابل، سیاست خارجی و منافع ملی

ایالات متحده هرگز نمی‌تواند بطور کامل در برابر تأثیرات مضر وابستگی متقابل، ایمن باشد. رکودهای جهانی یا قطع واردات نفت می‌تواند مشکلات اقتصادی بزرگی را موجب شوند؛ هراس پروری بین‌المللی خطراتی بر زندگی آمریکائیان تحمیل می‌کند و بسته شدن بازارهای بین‌المللی می‌تواند از دست رفتن توان مالی شرکت‌های آمریکایی و شغل کارگران آمریکایی را موجب شود. با این حال این تأثیرات به سه دلیل نمی‌توانند قبول تعهدات سیاسی در جهان را موجب شوند. نخست، میزان ضررهای ناشی از اختلال اقتصادی بین‌المللی قطعی و اجتناب‌ناپذیر نیستند. اساساً سطح وابستگی متقابل ایالات متحده نتیجه خط‌مشی‌های دولت است که (برخی مواقع غیر عمدی اما اغلب آگاهانه است) موجب افزایش آن شده است. برای نمونه اتکا به واردات نفت نتیجه حمایت دولت از صنایع مصرف‌کننده نفت، بویژه صنایع خودروسازی است. همچنین حجم تجارت خارجی از نتایج گزینه‌های خط‌مشی‌گرایش به تجارت خارجی است. در طول یک قرن، ایالات متحده برای گشودن بازارهای خارجی و افزایش صادرات خود از توان دیپلماتیک، کمک‌های خارجی، دیپلماسی قایق‌های توپ‌دار و ابزارهای دیگر بهره گرفته است. سیاست خارجی آمریکا آسیب‌پذیری آن را در قبال حملات تروریستی افزایش می‌دهد. بنابراین تغییر سیاست‌ها می‌تواند آسیب‌پذیری‌ها را کاهش دهد.

دوم، زمانی که آمریکائیان با شرکت‌هایشان در خارج در معرض تهدید قرار می‌گیرند، اغلب آن را نتیجه انتخاب‌های خود تلقی می‌کنند. مردمانی که سفر به خارج یا زندگی در بیرون از آمریکا را انتخاب و سرمایه‌گذاری می‌کنند، می‌پذیرند که سرمایه و خودشان در فراسوی آب‌ها در معرض تهدید قرار دارد. بنابراین چنین انتخابی نباید جامعه آمریکا را از

طریق سیاست خارجی دولت، به حمایت از آنها متعهد سازد. هاری براون<sup>۱</sup> در مورد جنگ ۱۹۱۲ نوشت: «قطعاً به اسارت گرفتن ملوانان آمریکایی یک جرم سنگین برای بریتانیا بود، اما آیا این موضوع می‌تواند درگیر شدن دولت آمریکا در آن را توجیه کند؟ شرکت‌های خصوصی نسبت به اعزام این کشتی به آبهای خارجی اقدام کرده‌اند و باید مسئول سلامتی کارکنان آن نیز باشند. اگر آنها نمی‌توانند سلامتی مسافران را تضمین کنند (چه از طریق مسلح کردن کشتی و چه از طریق گفتگو با انگلستان)، باید خودشان را از این موضوع کنار بکشند.»<sup>(۱۶)</sup>

سوم، ضررهای برخورد ضعیف خارجی در مقایسه با درگیری بیش از حد، اهمیت خود را از دست می‌دهد. درگیری بیش از حد، مستقیماً پس از ناتوانی از برخورد تحمل‌آمیز با وقایع غیرمترقبه مشخص بوجود می‌آید. اگر ایالات متحده به دقت منافع حیاتی خود را از سایر منافع و اهداف جدا کند، دیگر مبنایی برای خودداری از قبول تعهدات بین‌المللی نخواهد داشت. تصور هر موقعیت مضر ممکن برای ایالات متحده آمریکا، شهروندانش یا منافع آنها می‌تواند برای ماجراجویی بین‌المللی نامحدود بهانه‌ای باشد که واکنش سیاست خارجی ایالات متحده را بطلبد و خطر این امر می‌تواند بسیار بیشتر از ضررهای وارده از درگیری‌هایی باشد که نسبت به آنها برحذر شده‌ایم.

### هزینه‌های تعهدات بین‌المللی

هزینه‌های بین‌الملل‌گرایی به دلیل تنوع بین‌الملل‌گرایی بطور دقیق قابل محاسبه نیستند. به علاوه انزوآگرایان سیاسی و حمایت‌گرا در مورد برخی از هزینه‌هایی که در اینجا مطرح شدند توافق ندارند. با این حال فهرست هزینه‌های بین‌الملل‌گرایی می‌تواند موارد هفت‌گانه زیر باشد: ایجاد تهدیدهای جدید برای امنیت ایالات متحده، گسترش جنگ و آمادگی برای جنگ، تضعیف اقتصاد آمریکا، وخامت تنش‌های اجتماعی، انحراف منابع از نیازهای اجتماعی، غفلت از نظام قانون اساسی کشور و سست شدن حاکمیت ملی.

### ایجاد تهدیدهای جدید برای امنیت ایالات متحده

بین‌الملل‌گرایی امنیت ایالات متحده را کمتر می‌کند. راهبردهای بین‌الملل‌گرایان که غالباً درصدد افزایش امنیت هستند، اغلب موجب کاهش آن می‌شود. آنها ایالات متحده را به یکی از طرفین اختلافات دیگران تبدیل می‌کنند؛ زیرا در شیوه‌ای که آنها در عرصه بین‌المللی در پیش می‌گیرند، بیطرفی دقیق غیرممکن است (در شیوه تنها یکی از طرفین اختلاف بیشتر از دیگری از سیاست آمریکا سود می‌برد) و اگر این امر از سوی همه بیطرفی دقیق محسوب شود، بین‌الملل‌گرایان ایالات متحده را به سویی هدایت می‌کنند که برای یکی از طرف‌های اختلاف یا برای هر دوی آنها یک رقیب تلقی شود. آنها دشمنانی درست می‌کنند که هرچند قادر به حمله یا تسخیر ایالات متحده نیستند، ضررهای جدی بر آن وارد می‌آورند و لطمات جبران‌ناپذیری بر آمریکا وارد می‌کنند.

در تعریف، هراس‌پروری یعنی حمله به بی‌گناهان برای معطوف ساختن توجهات به سوی تقصیرات طرف آسیب‌ناپذیر. بی‌گناهان قرن بیست و یکم بلایای پیش‌بینی نشده فراوانی به عنوان تاوان شرارت‌های امپریالیسم دهه‌های اخیر متحمل می‌شوند.<sup>(۱۷)</sup>

جنایت ۱۱ سپتامبر نشان داد که چقدر این سیاست خطر بزرگی است و چه لطمات جبران‌ناپذیری در پی دارد. این خطر با گسترش سلاح‌های کشتار جمعی تقویت می‌شود که دشمنان می‌توانند با آن آمریکائیان را قتل‌عام کنند. همچنین آسیب‌پذیری آمریکائیان با جهانی شدن مورد تشویق بین‌الملل‌گرایان افزایش می‌یابد که در آن دشمنان دسترسی بیشتری به جامعه آمریکا و آمریکائیان در خارج دارند. انزواگرایان از این خطر اجتناب می‌کنند. اعمال تهدید هسته‌ای علیه ایالات متحده دلیل نیاز دارد. دلایل با لغو تعهدات در اتحادها حذف می‌شوند. آرامش حداکثری با کنار گذاشتن شیوه‌های زیان‌آور میسر می‌شود.<sup>(۱۸)</sup>

### هزینه جنگ و آمادگی برای جنگ

سرانجام، یک سیاست خارجی که از نظامی‌گری دوری نمی‌کند به معنای دست و پنجه نرم کردن با جنگ است، حتی اگر هدف آن ایجاد ثبات باشد. «اگر ایالات متحده برای جلوگیری از بروز زمینه‌های جنگ به سایر مناطق جهان وارد شود، مطمئناً در برخی موارد با جنگ واقعی روبرو خواهد شد.»<sup>(۱۹)</sup> بدین ترتیب ما همیشه در جنگ - جنگ سرد یا جنگ گرم، بالاخره در

یک منازعه - هستیم، جنگی که در آن آمریکائیان کشته خواهند شد، یا برای آن مالیات خواهند پرداخت یا جنگی که می‌تواند به راحتی به یک ویرانی کامل منجر شود.<sup>(۲۰)</sup> در واقع، هزینه‌های جنگ معنای امنیت را زیر سؤال می‌برند:

«بیش از ۱۰۰۰۰۰ آمریکایی در جنگ کره و ویتنام کشته شدند و بیش از ۳۰۰۰۰۰ نفر زخمی شدند. دامنه این ضایعات آنچنان گسترده است که در سال‌های اخیر نیز شاهد پیامدهای آنها هستیم و تمامی اینها به این علت است که آنها در خارج از کشور و صرفاً برای نظامیان بوجود آمده‌اند نه برای همه مردم. این تلفات عظیم از کاهش امنیت جسمی ما ناشی شده است گویی که حملات مزبور علیه سرزمین ما انجام گرفته است.»<sup>(۲۱)</sup>

### تضعیف اقتصاد ایالات متحده

تعهدات خارجی به چهار دلیل به اقتصاد آمریکا ضرر می‌رساند. نخست این که مبالغ هنگفتی صرف اجرای این تعهدات می‌شود.<sup>(۲۲)</sup> آمادگی برای جنگ در خارج از کشور نیازمند اضافه شدن دهها میلیارد دلار به بودجه دفاعی که بسیار بیشتر از بودجه لازم برای دفاع از ایالات متحده آمریکا است. انزواگرایی که مواضع سیاسی متفاوتی دارند، در مورد چگونگی مصرف کردن مبلغ ذخیره شده از کاهش بودجه دفاعی اختلاف نظر دارند. آنهایی که به لحاظ سیاسی چپ‌گرا هستند ترجیح می‌دهند این مبلغ در برنامه‌های سیاسی داخلی هزینه شود؛ آنهایی که راست‌گرا هستند خواهان کاهش مالیات‌ها می‌باشند. اما هر دوی آنها معتقدند که بودجه اختصاص داده شده به مسائل دفاعی برای حمایت از یک سیاست خارجی گسترده «در مقایسه با بودجه رفاه ملی بسیار زیاد است».<sup>(۲۳)</sup> دوم اینکه هزینه‌های نظامی به دور شدن نخبگان فنی و مهندسی از اقتصاد غیرنظامی منجر می‌شود. سوم، مبلغ هزینه‌های دفاع ملی افزایش میزان مالیات شرکت‌ها را موجب می‌گردد و در نتیجه قیمت محصولات آنها افزایش می‌یابد و آنها از رقابت با شرکت‌های کشورهای دیگر که هزینه‌های دفاع ملی آنها کمتر است، باز می‌مانند؛ در حالیکه کشورهای مزبور از حمایت اقتدار نظامی آمریکا برخوردارند.<sup>(۲۴)</sup> چهارم، تلاش آمریکا برای نفوذ موجب می‌شود که واشنگتن به شرکت‌های تجاری کشورهای دیگر امتیازاتی اعطا کند که همین امر به لحاظ رقابت‌های تجاری به نفع شرکت‌های آمریکایی نیست.<sup>(۲۵)</sup> یک تحقیق نشان می‌دهد که «تلاش‌های آمریکا برای گسترش امپراتوری و صرف مبالغ هنگفت در این راه در

یک دهه و نیم گذشته تأثیرات منفی زیادی در اقتصاد ملی آمریکا داشته است: به تعویق افتادن برنامه‌های اجتماعی، جلوگیری از همگرایی بخش‌های بهداشت و آموزش عمومی، افزایش تعداد بی‌خانمان‌ها، تشدید بیکاران و گسترش فقر»<sup>(۲۶)</sup>.

### افزایش تنش‌های اجتماعی

از آنجاییکه هزینه‌ها، منافع فعالیت‌ها و تعهدات بین‌المللی آمریکا در میان طبقات اجتماعی بطور مساوی تقسیم نمی‌شود، تعهدات خارجی باعث تضعیف ساختار اجتماعی می‌شود. تأثیر منفی این اقدام در زمینه‌های تجاری نیز کاملاً مشهود است. هرچند تجارت آزاد در درازمدت می‌تواند منافع زیادی داشته باشد، اما در کوتاه مدت به کارگران صنایع مختلف آسیب‌های شدیدی وارد می‌کند. در مقایسه با دستمزد کارگران کشورهای صنعتی رقیب به کارگران ایالات متحده دستمزد اندکی پرداخت می‌شود و مزایای آنها کاهش می‌یابد و اغلب به علت تعطیلی و انتقال کارخانه‌ها به خارج شغل خود را از دست می‌دهند. گاهی شهرها کاملاً نابود می‌شوند<sup>(۲۷)</sup> و حتی با افزایش تفاوت طبقاتی و منطقه‌ای حس تعلق به یک ملت واحد از بین می‌رود. «ثبات اجتماعی به افزایش سطح استاندارد زندگی کل مردم ما چه آنهایی بستگی دارد که با ماشین تراش کار می‌کنند و چه آنهایی که با رایانه‌های لب‌تاب کار می‌کنند»<sup>(۲۸)</sup>.

### انحراف منابع از نیازهای اجتماعی

به علاوه بین‌الملل‌گرایی انحراف منابع از نیازهای داخلی را موجب می‌شود. این نکته به مسایلی فراتر از مباحث مالی مربوط می‌شود. دولت می‌تواند با استقراض از مردم یا افزایش مالیات‌ها بودجه اختصاص داده شده به برنامه‌های داخلی یا خارجی را تا حدی افزایش دهد. دو منبع محدودی که عدم پرداختن به آنها هزینه‌های سنگینی به کشور وارد می‌کند وقت و توجه اندک سیاستگذاران است. اتخاذ هیچ سیاستی میسر نمی‌شود مگر اینکه رئیس‌جمهور و قانونگذاران اصلی، وقت، انرژی و سرمایه‌های سیاسی لازم را برای اتخاذ و اعمال آن صرف کنند. زمانی که توجه دولت به مسایل سیاست خارجی معطوف می‌شود، سیاست‌گذاری‌های داخلی کشور به حال خود رها می‌گردند. در واقع اقدامی انجام نمی‌شود و مشکلات وخیم‌تر می‌شوند و بر یکدیگر تأثیر منفی متقابل می‌گذارند.

## غفلت از نظام مبتنی بر قانون اساسی

بین‌المللی‌گرایی به اختلال در نظام مبتنی بر قانون اساسی در کشور منجر می‌شود. همانطور که جیمز مدیسون<sup>۱</sup> اشاره دارد «شاید این یک حقیقت جهانی است که فقدان آزادی در داخل کشور به اعمال نظارت علیه خطرات (واقعی یا تصنعی) مختلفی نسبت داده می‌شود که منشأ خارجی دارند».<sup>(۲۹)</sup>

یک سیاست خارجی فعال ضرورتاً قبل از همه به قدرتمند شدن دولت در برابر بخش خصوصی منجر می‌شود، که پیامد آن فقدان آزادی است. برای مثال:

- افراد ملزم به خدمت در نیروهای مسلح هستند، خدمتی که آزادی آنها را از بین می‌برد.
  - زمانی که یک دولت علیه دولت دیگر تحریم اقتصادی اعمال می‌کند، بخش خصوصی خود را از انجام معاملات تجاری با طرف‌های بالقوه در کشور مقابل محروم می‌کند. این امر محدودیت آزادی اقتصادی آنها را موجب می‌شود.
  - زمانی که دولت مسافرت به کشورهای دشمن را ممنوع می‌کند، آزادی‌های افراد در این مورد از بین می‌رود؛
  - زمانی که دولت مواردی را محرمانه اعلام می‌کند، آزادی بیان افراد منسوخ می‌شود.
- همچنین در سیاست خارجی فعال قدرت از شاخه قانونگذاری به شاخه اجرایی منتقل می‌شود.<sup>(۳۰)</sup> این موضوع بصورت گسترده پذیرفته شده است که تنها دولت می‌تواند به سرعت و هماهنگ عمل کند و در صورت نیاز بطور پنهانی به اقدام در امور بین‌الملل دست بزند. به میزانی که ایالات متحده به اجرای یک سیاست خارجی فعال می‌پردازد، کنگره از نقش قانونگذاری خویش به کنار گذاشته می‌شود و دولت محدودیت‌های قانونی بیشتری برای آن ایجاد می‌نماید. زمانی که رفتارها به لحاظ سیاسی مشکل باشند، توافقات اجرایی به هم می‌خورند. زمانی که اشکال فشارها به لحاظ سیاسی فرصت اعمال پیدا نکنند، عملیات‌های پنهانی گسترش خواهند یافت. گسترش جنگ‌های اعلام نشده حق کنگره در دادن مجوز برای جنگ را تحت‌الشعاع قرار خواهد داد.

بالاخره، در سیاست خارجی فعال استقلال ایالات متحده از سوی نیروهای خارجی تضعیف می‌شود. برای انزواگرایان حمایت‌گرا، از دست رفتن حاکمیت نتیجه ذاتی فوری سیاست‌های تجارت آزاد است. پاتریک بوچانان<sup>۱</sup> این موضوع را بصورت دقیق توسعه می‌دهد: ایالات متحده با از دست دادن خودکفایی خویش، به «مستعمره جهان» تبدیل می‌شود، سیاست‌های تجارت آزاد آن به معنای «واگذاری حاکمیت ملی» و «از دست دادن بالقوه ملت بودن خویش» می‌باشد.... زمانی که ملتی در سرایشی لغزنده تجارت آزاد جهانی گام گذارد، نتیجه محتوم و اجتناب‌ناپذیر آن مرگ دولت ملی است.<sup>(۳۱)</sup>

حتی اگر تجارت، استقلال و هویت آمریکا را در معرض خطر قرار ندهد، چندجانبه‌گرایی ناشی از بین‌المللی‌گرایی، حاکمیت آمریکا را تضعیف خواهد کرد. در ورای حمایت از منافع حیاتی و محدود، درگیری در امور بین‌المللی نیازمند مشارکت و همکاری با دیگران است. شرایط همکاری - اهداف و مقاصد، راهبردها و تاکتیک‌ها و مسئولیت‌ها و ترتیبات مشترک - باید میان طرف‌های مختلف مورد مذاکره و گفتگو قرار گیرد. ایالات متحده قادر به تحمیل شرایط خود به طرف‌های مقابل نیست (و اگر بتواند نیازی به شریک ندارد)، بنابراین واشنگتن ناگزیر است اهداف و اقدامات خود را با اراده کشورهای دیگر منطبق و هماهنگ کند. بدین ترتیب آزادی عمل خود را از دست می‌دهد.

از این بدتر، چندجانبه‌گرایی به پذیرش قراردادهای و عضویت در سازمان‌های بین‌المللی منجر می‌گردد. قراردادهای به قوانین کنگره و مصوبات دولت برتری می‌یابند.<sup>(۳۲)</sup> تصمیمات سازمان‌های بین‌المللی ایالات متحده را محدود می‌کنند. حتی برخورداری از حق وتو نمی‌تواند از حاکمیت ایالات متحده حمایت کند، زیرا در جهت ترتیبات توافق شده فشارهای زیادی برای ایجاد اجماع بر کشور وارد می‌شود.<sup>(۳۳)</sup>

آمریکا نیز همانند گالیور<sup>۲</sup> خسته که کشتی‌اش در ساحل لی‌لی‌پوت<sup>۳</sup> به گل نشست، گام به گام در رشته‌هایی گرفتار آمد و تا زمانی که به خود نیاید قادر به حرکت نیست. «جزء به جزء» حاکمیت آمریکا در حال واگذار شدن است. ایالات متحده با عضویت در نفتا<sup>۴</sup>، گات<sup>۵</sup>

1. Patrick Buchanan

2. Galliver

3. Lilliput

4. NAFTA

5. GUTT

سازمان ملل، سازمان تجارت جهانی،<sup>۱</sup> بانک جهانی،<sup>۲</sup> و صندوق بین‌المللی پول<sup>۳</sup> خودش را در شبکه‌ای گرفتار ساخته که آزادی عمل آن را محدود کرده، آزادی آن را از بین برده و راه تنفس آنرا مسدود ساخته است.<sup>(۳۴)</sup>

### قدرت ایالات متحده

هرچند ایالات متحده از قدرت کافی برای دفاع از خود در برابر حملات سازمان یافته از سوی دولت‌های متخاصم برخوردار است، اما توانایی او برای دستیابی به اهداف بلندپروازانه کاملاً محدود است.\* دو مورد از موارد مختلف محدودیت نفوذ آمریکا در خارج از مرزهای خود عبارتند از: محدودیت استفاده از نیروهای نظامی و استفاده از منابع داخلی برای حل مشکلات خارجی.

### محدودیت‌های استفاده از زور

منطق استیلاگرایی و واقع‌گرایی بر این نکته تأکید دارند که قدرت ملی بر توان نظامی استوار است. اشتباه آنها این است که محدودیت‌های عملی پیش روی آمریکا برای استفاده از نیروی مسلح خود و محدودیت‌های واقعی اعمال قدرت را نادیده می‌گیرند. این محدودیت‌ها هم منبع داخلی و هم منبع خارجی دارند.

### مقاومت داخلی

یکی از منابع مقاومت، در داخل خود سازمان نیروهای مسلح آمریکا است. آنها تمایلی به شرکت در جنگ‌ها ندارند، مگر اینکه از حصول پیروزی قطعی و سریع مطمئن باشند. مخالفت

1. WTO

2. World Bank

3. IMF

\* بطور منطقی این گفته بخشی از اندیشه انزواگرایی است. اگر ایالات متحده آنقدر قدرتمند بود که کشورهای دیگر را تحت فرمان خود نگه می‌داشت و بدون مواجهه با مخالفت‌ها به اهداف خود می‌رسید، هزینه نفوذ در امور بین‌المللی بسیار کمتر می‌شد، خطرات ترقی‌خواهی‌اش بسیار کاهش می‌یافت و منطق مداخله محدود سست‌تر می‌شد.

مردم با اعزام نیرو به خارج از کشور عموماً به سندروم<sup>۱</sup> ویتنام معروف است. البته این عبارت گمراه کننده است. جنگ ویتنام این مخالفت عمومی را تشدید کرد، اما عامل ایجاد کننده آن نبود. بسیاری از نظریه پردازان سیاسی از اواخر قرن ۱۷ به بعد ادعا کرده اند که در یک کشور دموکراتیک افکار عمومی می تواند دولت را از ورود به جنگ بازدارد.\* شواهدی از تاریخ آمریکا این ایده را تأیید می کنند: در شورش های فیلیپین در سال های ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲ افکار عمومی مخالف ورود آمریکا به این جنگ بود؛ افکار عمومی ورود به جنگ های جهانی قرن بیستم را به تأخیر انداخت؛ مخالفت با جنگ کره (۱۹۵۰ تا ۱۹۳۵) با طولانی تر شدن جنگ و افزایش تعداد کشته ها شدت گرفت؛ در سال ۱۹۶۴ رئیس جمهور جانسون با مطرح کردن یک بحران ساختگی و فریب ملت آمریکا کشور را وارد جنگ با ویتنام نمود.

بعد از جنگ ویتنام، آمریکا در گرانادا (۱۹۸۳)، پاناما (۱۹۸۹)، خلیج فارس (۱۹۹۱)، بوسنی هرزگوین (۱۹۹۵)، کوزوو (۱۹۹۹)، افغانستان (۲۰۰۱-۲۰۰۳) و عراق (۲۰۰۳) از نیروهای نظامی خود بطور موفقیت آمیزی استفاده کرده است. هر کدام از این عملیات ها می بایست پایانی بر سندروم ویتنام باشند؛ اما بعد از هر کدام از آنها تداوم سندروم مزبور آشکارتر شد. دولت ریگان و کلینتون پس از کشته شدن تعداد زیادی از نیروهای آمریکایی به مداخلات این کشور در لبنان (۸۴-۱۹۸۲) و سومالی (۹۴-۱۹۹۲) پایان دادند.<sup>(۳۵)</sup> عملیات نظامی آمریکا در بوسنی هرزگوین و کوزوو به دلیل اجتناب از مخالفت عمومی و همچنین برای اجتناب از تلفات زیاد اندکی به تأخیر افتاد. همچنین مخالفت های عمومی مانع از حضور و اقدام نظامی آمریکا برای جلوگیری از نسل کشی در رواندا و تیمور شرقی شد. موافقت اکثریت مردم با مداخله آمریکا در عراق در سال ۲۰۰۳ نیز در پی تلاش های دولت برای تحریک احساسات مردم انجام گرفت البته هنوز هم تعداد زیادی از مردم مخالفت خود را بصورت آشکار علیه جنگ اعلام می دارند.

## مقاومت خارجی

مقاومت خارجی به دو گونه است. گونه نخست واکنش عموم مردم کشورهای دیگر است که می تواند دولت های دیگر را از حمایت از تلاش های آمریکا بازدارد. مخالفت مردم کشورهای

1. Syndrome

\* به فصل ۵ مراجعه کنید.

غربی دوست با ایالات متحده مشکل‌سازتر است؛ زیرا مخالفت آنها به مخالفت‌های داخلی آمریکا ابعاد بیشتری می‌دهد.

گونه دوم که از اهمیت بیشتری برخوردار است، مخالفت مسلحانه با مداخلات نظامی آمریکا است. گسترش ایدئولوژی‌های مقاومت مانند ملی‌گرایی انقلابی یا اسلام‌تندرو و انتشار فن‌آوری‌های نظامی پیشرفته در سراسر جهان توان جنگ یا تهدید به جنگ را از صاحبان این جنگ‌افزارها سلب کرده است. ایدئولوژی‌های مقاومت، مردم و ملت‌هایی را متحول کرده‌اند که قبلاً تحت تسلط کامل ملت استعمارگر بودند. آنها حتی با تحمل هزینه‌های گزاف به مقاومت تمایل دارند و دیگر حاضر به قبول سیطره قدرت‌های بزرگ نیستند. انتشار فن‌آوری‌های پیشرفته نظامی ابزار لازم برای تشدید مقاومت را در اختیار آنها قرار داده است.<sup>(۳۱)</sup>

این دو تحول در کنار هم محاسبات قدرت را دگرگون ساخته‌اند. دولت‌های قدرتمند باید انتظار طولانی‌تر بودن جنگ‌ها را داشته باشند. دستیابی به پیروزی قاطع برای آنها دشوار خواهد بود و برتری آنها در صحنه نبرد به شکل‌گیری جنگ‌های چریکی و هراس‌پروری\* شهری منجر خواهد شد. با تداوم جنگ‌ها هزینه‌های تحمیل شده بر منابع عینی، زندگی‌ها، سرمایه‌های دیپلماتیک بین‌المللی و سیاست‌های داخلی افزایش خواهد یافت. دولت‌های قدرتمند تمایلی به تقبل هزینه‌های ناشی از جنگ‌های طولانی‌مدت را ندارند. بنابراین سعی خواهند داشت زودتر از دولت‌های ضعیف به اجماع سیاسی برسند. احتمال پیروزی دولت‌های ضعیف نیز قابل تصور است. چنانکه الجزایر و کشورهای هندوچین بر فرانسه، ویتنام و سومالی بر ایالات متحده، افغانستان بر اتحاد جماهیر شوروی، چین بر روسیه و لبنان بر اسرائیل پیروز شدند. دولت‌های قوی‌تر به استفاده از نیروهای خود تمایل کمتری نشان می‌دهند. به علاوه اهداف موردنظر نیروهای نظامی دولت‌های قدرتمند دیگر به آسانی مرعوب و تسلیم نمی‌شوند. اکنون دیگر برتری نظامی الزاماً با برتری سیاسی همراه نیست، بنابراین از ارزش سابق هم برخوردار نیست.

این نکته که اکنون استفاده از نیروی نظامی کاهش یافته است، ناقض افزایش هزینه‌های جنگ نیست، بلکه تأییدی بر این ادعا محسوب می‌شود. اساساً سیاست خارجی فعالانه در یک دوراهی گرفتار شده است. یک سیاست خارجی فعال کارآمد را باید توان نظامی پشتیبانی کند.

\*. بدیهی است که معنا و مصداق مقاومت با هراس‌پروری متفاوت است و مقاومت مسلحانه نمی‌تواند با عناوینی چون هراس‌پروری توصیف شود. م

اگر امکان استفاده از زور وجود نداشته باشد، از میزان موفقیت سیاسی نیز کاسته خواهد شد. از سوی دیگر، اگر دولت‌ها به زور متوسل شوند، باید هزینه‌های جنگ را تقبل کنند. با بهره‌گیری از سیاست میزان هزینه‌های اقدام کاهش می‌یابد.

### زنجیره منابع داخلی مشکلات

علت اصلی بسیاری از مشکلات خارجی ناکارآمدی و ضعف کشورهای دیگر است. جنگ‌های داخلی از منازعات نژادی، قومی و مذهبی نشأت می‌گیرند که در تاریخ این کشورها ریشه دارند. جهان بیرون نمی‌تواند در این مناطق صلح برقرار کند. مشکلات دیگر مانند فقر، قحطی و نابودی محیط زیست در اثر ناکارآمدی دولت‌های حاکم بر این کشورها بوجود آمده است.<sup>(۳۷)</sup> در واقع بسیاری از این کشورها فاقد دولتی هستند که امورات آنها را واقعاً مدیریت کند. در چنین مناطقی تنها امید مردم این است ایالات متحده یا جامعه جهانی از طریق سازمان ملل یا یک سازمان منطقه‌ای کشور آنها را اشغال کند، کمک‌هایی در اختیار آنها بگذارد و بر آنها قوانین یک حکومت امپراطوری اعمال نماید تا کشورشان آمادگی لازم را برای استقلال بدست آورد. اما این امر تحقق نخواهد یافت. گزینه‌های دیگر اقدامات نیم‌بند<sup>۱</sup> هستند که نه تنها نمی‌توانند مشکلات را حل کنند، بلکه بر میزان آنها نیز می‌افزایند.

پیامد جنگ‌های موفق در افغانستان و عراق، محدودیت‌های ناشی از منابع داخلی مشکلات را بیش از پیش آشکار نمود. یک سال پس از پیروزی در افغانستان رژیم کرزای که از سوی آمریکا پشتیبانی می‌شود، با چالش‌های فزاینده‌ای روبرو است که منشأ آنها ملاکان محلی و گروه‌های باقیمانده از طالبان هستند.<sup>(۳۸)</sup> ایالات متحده بلافاصله پس از پایان مقاومت نظامی سازمان یافته در عراق، با مقاومت سیاسی فزاینده‌ای روبرو شد که با تداوم حضور نیروهای نظامی آمریکا در عراق و مداخله آمریکا در بازسازی سیاسی عراق مخالفند. نکته تهدیدآمیز این است که رهبران اکثریت مسلمان شیعه در پی برقراری یک جمهوری اسلامی هستند. در واقع شکست دادن نیروهای مسلح صدام حسین در مقایسه با ایجاد یک عراق دموکراتیک کاری بس سهل و آسان بوده است.

## اصول اخلاقی

ایالات متحده آمریکا هیچگونه تعهد اخلاقی به سایر مردم جهان ندارد و نباید خود را مسئول حمایت از آنها بداند بلکه باید در اندیشه تأمین منافع حیاتی خود باشد. این نتیجه‌گیری بر نکات انتقادی از مراعات اصول اخلاقی در سیاست خارجی مبتنی است.

ایالات متحده فقط به یک اجبار اخلاقی باید توجه داشته باشد؛ حفظ تجربه «حکومت مردم، توسط مردم، برای مردم» که از نسل‌های گذشته به ارث رسیده، گسترش نهادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در داخل کشور و تحویل آنها به نسل‌های آینده. هر سیاست خارجی فعال مطابق با میزان فعالیت خود به گفته بالا پایبند است. دو صاحب نظر دانشگاهی معتقدند که سیاست خارجی امپراطوری محور خیانتی به آرمان‌های آمریکا و پایانی بر تاریخ آمریکا محسوب می‌شود... زمانی شعار غرورآفرین دولت‌مردان آمریکا این بوده است که... ما هرگز تذکرات بنیانگذاران آمریکا و جانشینان آنها را فراموش نخواهیم کرد و اصول بنیادین آمریکا را زیر پا نخواهیم گذاشت. زمانی که این شعارها با زندگی سیاسی‌مان مطابقت نداشته باشد، تاریخ آمریکا به پایان خواهد رسید».<sup>(۳۹)</sup> پت بوچانان<sup>۱</sup> پا را از این هم فراتر می‌گذارد. او قربانی شدن حاکمیت ملی به پای جهانی شدن را یک «خیانت» بزرگ می‌داند.<sup>(۴۰)</sup>

عدم قبول تعهدات اخلاقی حتی در سخت‌ترین موارد مثل جنگ جهانی دوم نیز طرح می‌شود. هیچ تعهدی اخلاقی برای مبارزه با پلیدی مطلق بر عهده ایالات متحده نیست. در سال ۱۹۴۱، وحشت از حکومت هیتلر موضوع شناخته شده‌ای نبود. همچنین مشخص نبود آمریکا و متحدانش به موفقیت قاطعی دست خواهند یافت و مبارزه آنها به شکست و اصلاح دشمنان خواهد انجامید یا نه. در طول تاریخ سابقه جنگیدن برای اخلاقیات وجود ندارد. در واقع اگر ایالات متحده وارد جنگ جهانی اول نمی‌شد عملاً جنگ جهانی دوم نیز بوجود نمی‌آمد. به علاوه تمامی پیامدهای جنگ جهانی دوم نیز مثبت و مطلوب نبود. پیروزی بسیار دیر حاصل شد و هیتلر عملاً هشتاد درصد از قربانیان موردنظر خود را کشته بود. هرچند که نازیسم آلمان، فاشیسم ایتالیا و نظامی‌گری ژاپن به زیاده‌دان تاریخ پیوستند، اتحاد جماهیر شوروی دوره استالین که حکومتی غیرانسانی داشت، بر قسمت عمده‌ای از جهان تسلط یافت. آنچه از این جنگ برای

آمریکا باقی ماند یک ارتش بزرگ بی سابقه بود؛ همچنین جنگ جهانی دوم اعتماد به نفس بالایی برای آمریکا در میدان نبرد ایجاد کرد و همین امر باعث شد که این کشور با تراژدی جنگ کره و ویتنام روبرو شود؛ بمباران شهرهای ژاپن و آلمان نیز که آخرین آنها بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی بود موجب شد ممنوعیت حمله مستقیم علیه غیرنظامیان مطرح شود. این اقدامات در آخرین مرحله به بمباران روستاهای ویتنام با بمب‌های ناپالم<sup>۱</sup> منتهی گردیدند.<sup>(۴۱)</sup> اگر تعهدات اخلاقی دلیل اصلی ورود به جنگ جهانی دوم بودند، در حال حاضر نیز همین تعهدات اخلاقی برای متوقف کردن نسل‌کشی‌ها و قتل‌عام‌ها در نقاط مختلف جهان و ظلم و جور علیه قربانیان بی‌شمار در سراسر دنیا وجود دارند. لازم به یادآوری است در جنگ ویتنام نیز افرادی با توجیحات اخلاقی، آمریکا را به این جنگ وارد کردند؛ آنها نجات مردم ویتنام از چنگال حکومت وحشیانه کمونیستی را مطرح می‌کردند.

### انزوآگرایی و تاریخچه دیپلماتیک آمریکا

تا دهه ۱۸۹۰ منطق انزوآگرایی بر سیاست خارجی آمریکا حاکم بود.<sup>\*</sup> بنیانگذاران آمریکا این رهنامه را مطرح کردند و جانشینان آنها آن را به کار بستند. انزوآگرایی به معنای انفعال نیست. در واقع کشور آمریکا دوره‌های متعددی از فعالیت نظامی و دیپلماتیک فشرده را پشت سر گذاشت و طی این دوره‌ها روابط تجاری خود را گسترش داد، در جنگ‌های متعددی شرکت کرد و سرزمین‌هایی را تحت تسلط خود درآورد.<sup>(۴۲)</sup> اما در مراحل توسعه‌طلبی، آمریکا حدود تعیین شده انزوآگرایی را مراعات و بعد از هر کدام از این مراحل دوره‌های کم تحرکی را تجربه و به موضوعات داخلی توجه بیشتری می‌کرد.

در دوره سی ساله بین ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰ آمریکا شدیداً از انزوآگرایی فاصله گرفت. این کشور که منابع عظیمی بدست آورده بود خود را به عنوان ابرقدرت جهان پنداشت. آمریکا پس از جنگ با اسپانیا در سال ۱۸۹۸ امپراتوری عظیم آسیا و کارائیب را متوقف کرد. همچنین سعی کرد یک نقش

#### 1. Napalm bombing

\* در فصل گفته شد که سیاست خارجی آمریکا در این دوره براساس واقع‌گرایی بود. این ادعا و گفته در تعارض با هم نیستند. در قرن نوزدهم نحوه توزیع قدرت در جهان باعث شد که منطق واقع‌گرایی و انزوآگرایی استراتژی‌های مشابهی اتخاذ کنند.

امپراتورمآبانه‌ای را میان کشورهای آمریکایی ایفا کند و در بسیاری از کشورهای آمریکای مرکزی و کشورهای حوزه کارائیب مداخلاتی به عمل آورد. ایالات متحده به منظور مشارکت در موازنه قدرت موجود بین آسیا و اروپا توان دریایی خود را تقویت کرد و بالاخره با هدف حفظ موازنه قدرت در اروپا و باز تعریف نظم جهانی در جنگ جهانی اول شرکت کرد.

با همه اینها انزوآگرایی بر موضوع سیاست خارجی و عملکرد ایالات متحده طی این سه دهه تأثیر زیادی داشته است. امپریالیسم با استناد به انزوآگرایی، مورد انتقاد شدید قرار گرفت.<sup>(۴۳)</sup> هنگامی که در سال ۱۹۱۴ جنگ جهانی اول شروع شد ایالات متحده بیطرفی خود را اعلام کرد، اما در چهارم آوریل ۱۹۱۷ موضوع قبلی خود را تغییر داد و علیه کشورهای محور اعلان جنگ داد. شش سناتور و پنجاه عضو مجلس نمایندگان نسبت به ورود به جنگ نظر مخالف داشتند و از منطق انزوآگرایی برای توجیه مخالفت خود استفاده کردند. انزوآگرایی حتی بر روند جنگ نیز تأثیر داشت. رئیس‌جمهور ویلسون از اینکه آمریکا متحد انگلستان و فرانسه شناخته شود، اکراه داشت و مصرانه می‌خواست که آمریکا به عنوان یک قدرت هم‌تراز<sup>۱</sup> شناخته شود.

بعد از پایان جنگ انزوآگرایی مجدداً جان تازه‌ای گرفت. سنای آمریکا قرارداد ورسای<sup>۲</sup> را رد کرد که به جنگ جهانی اول خاتمه داده بود. این قرارداد مبنای ایجاد جامعه ملل بود. این جامعه یک سازمان بین‌المللی بود که می‌خواست از طریق اقدامات جمعی صلح را حفظ کند. حس انزوآگرایی وضع قوانینی را موجب شد که بی‌طرفی را در هر جنگی می‌طلبید. قوانین بی‌طرفی رئیس‌جمهور - فرانکلین روزولت<sup>۳</sup> - را در ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ در کمک به انگلستان علیه آلمان محدود ساخت. حامیان مداخله آمریکا در جنگ تنها زمانی می‌توانستند محدودیت‌های اعمال شده را رفع کنند که مقاومت افراد بانفوذ مانند سناتور رابرت تافت<sup>۴</sup> و بسیاری دیگر را درهم بشکنند که با توسل به منطق انزوآگرایی مخالف ورود آمریکا به جنگ‌های اروپایی بودند:

هر چند که من خود را انزوآگرا نمی‌دانم، اما احساس می‌کنم شرکت ما در جنگ اروپا یک اشتباه خواهد بود. به نظرم ما نمی‌توانیم در نتیجه جنگ تأثیر بگذاریم ... و فکر نمی‌کنم که

1. Associated Power

2. Treaty of Versailles

3. Franklin Roosevelt

4. Robert Taft

برای برقراری صلح پس از جنگ بتوانیم اقدام خاصی به عمل آوریم ... [ما قطعاً با رفتن به جنگ] دموکراسی را در این کشور از بین خواهیم برد.<sup>(۴۴)</sup>

ماجرای پرل هاربر<sup>۱</sup> انزواگرایی را به مدت ۲۰ سال تضعیف کرد. اما انزواگرایی کاملاً از بین نرفته بود. برای مثال سناتور تافت در جریان مخالفت با زیرساخت‌های سیاست سدنفوذ، سازمان ناتو را رهبری می‌کرد. این سازمان یک معاهده دفاعی متقابل بود که همکاری بین دولت‌های عضو را می‌طلبد. همچنین کنگره در شرف تصویب اصلاحیه بریکر<sup>۲</sup> بود که اختیارات دولت را برای انعقاد موافقت‌نامه‌های اجرایی با کشورهای دیگر و تلاش آن برای کم‌رنگ‌تر کردن نظارت سنا بر قراردادهای مختلف را محدود می‌کرد.

در اواخر دهه ۱۹۶۰ انزواگرایی بار دیگر احیا شد. سیاست‌ها بر انزواگرایی منطبق بودند یا ملاحظات آن را در نظر می‌گرفتند و بیان‌کننده محورهای اصلی آن مثل کنار نهادن تعهدات در هندوچین، عقب کشیدن نیروهای خود از اروپا، پایان دادن به سربازگیری و جبران عدم توازن قدرت بوجود آمده بین دولت و کنگره از طریق محدود کردن اقتدار رئیس‌جمهور در برابر نیروها، انجام عملیات پنهان و پذیرش تعهدات در حوزه سیاست خارجی بودند.

این تغییر بسیار پیچیده‌تر از آن بود که بشود آن را حرکتی در تداوم خط انزواگرایی بین‌المللی‌گرایی دانست. مطالعه ایستارهای عمومی نشان دهنده وجود ساختار پیچیده متغیرهای متعدد بین‌المللی‌گرایی است و برخی از تحقیقات نیز برای انزواگرایی بیش از یک متغیر قایل هستند.<sup>(۴۵)</sup> هر چند واژه نوانزواگرایی<sup>۳</sup> به سرعت گسترش یافت، اما این مفهوم گمراه‌کننده بود. افرادی که به نوانزواگرایان معروف شدند، خواستار پایان یافتن یا کاهش برخی از تعهدات سیاسی خارجی آمریکا بودند. در عین حال آنها با تداوم برخی دیگر از این تعهدات موافق بودند و پذیرش برخی تعهدات جدید را نیز پیشنهاد می‌دادند. بعبارت دیگر، نوانزواگرایی نوعی بین‌المللی‌گرایی گزینشی<sup>۴</sup> است نه انزواگرایی مطلق.<sup>۵</sup>

1. Pearl Hurbor
2. Bricker Amondment
3. Neo - isolationism
4. Selective internationalism
5. Principled isolationism

پایان بدون ابهام جنگ سرد ۱۹۹۱ - ۱۹۸۹ موجب شد که واژه رواج انزوآگرایی و عقب‌نشینی آمریکا از امور بین‌المللی در میان بین‌الملل‌گرایان افزایش یابد.<sup>(۴۶)</sup> انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا در سال ۱۹۹۲ که در آن کلینتون بر جورج بوش پدر پیروز شد علت اصلی این نگرانی بود؛ زیرا کلینتون بر این عقیده بود که دولت بوش بر امور خارجی تأکید کرده و سیاست داخلی را فدای آن نموده است. در دهه ۱۹۹۰ بودجه کمتری به امور بین‌الملل، امور نظامی، کمک‌های اعطایی به دولت‌های خارجی و سایر برنامه‌های خارجی اختصاص داده شد که درصد بسیار جزئی از بودجه دولت را تشکیل می‌داد.

اما میزان احیای دوباره انزوآگرایی را به سختی می‌توان ارزیابی کرد. داده‌های مربوط به افکار عمومی چندان قطعی نیست؛ میزان موافقت یا مخالفت مردم با انزوآگرایی به جمله‌بندی پرسش‌ها بستگی دارد. برای مثال زمانی که سؤالات به فعالیت بین‌المللی آمریکا مربوط می‌شوند اکثریت مردم با آن موافقت، اما زمانی که این سؤالات به قطع روابط تجاری جوامع داخلی و خارجی مربوط باشند، میزان بین‌الملل‌گرایی مردم کاهش می‌یابد.<sup>(۴۷)</sup> به علاوه نوسان داده‌های آماری لزوماً نشان‌دهنده نوسان در میزان انزوآگرایی به مفهوم دقیق مطرح شده در این فصل نیست. عموم مردم این موضوع را پذیرفته‌اند که ایالات متحده باید با کشورهای دیگر دنیا در ارتباط باشد، اما نمی‌خواهند که این ارتباط تنها از نوع تجاری باشد.

یک مطالعه که اخیراً در مورد افکار عمومی به عمل آمده تصویر پیچیده‌تری از نگرش عمومی ارائه داده است. این مطالعه نتیجه‌گیری می‌کند که عموم مردم اساساً بین‌الملل‌گرا هستند اما به علت اطلاعات نادرستی که به آنها داده شده است انزوآگرا به نظر می‌رسند. اکثریت مردم خواستار کاهش تعهدات آمریکا در خارج هستند، اما تنها دلیل این امر این است که آنها معتقدند، شکل‌های مختلف درگیر شدن بسیار متنوع‌تر از شکل کنونی آن است. این به معنای مخالفت آنها با ماهیت برنامه‌های اعطای کمک به کشورهای دیگر نیست. بطور متوسط مردم آمریکا با اختصاص حدود ۵ درصد از بودجه دولت فدرال به کمک‌های خارجی موافقت می‌کنند. آنها خواستار کاهش کمک‌های خارجی هستند؛ زیرا معتقدند که این کمک‌ها بطور متوسط ۱۵ درصد از کل بودجه را به خود اختصاص می‌دهند. در حالیکه در عمل کمک‌های آمریکا تنها یک درصد از کل بودجه را شامل می‌شود. بنابراین اگر عموم مردم این واقعیت‌ها را بدانند از افزایش میزان کمک به دولت‌های خارجی حمایت خواهند کرد.<sup>(۴۸)</sup> بنابراین افکار عمومی اساساً

بین‌الملل‌گرا هستند، اما در عمل خواهان کاهش تعهدات بین‌المللی آمریکا می‌باشند. بین‌الملل‌گرایی عموم مردم خفته است و به همین صورت باقی خواهد ماند، مگر اینکه قشر حاکم، مردم را در امور خارجی دخالت و تصویر واضح و دقیقی از واقعیت در اختیار آنها قرار دهند. اما در حال حاضر سیاست‌های دولت انزوآگرایی را رواج می‌دهد و نخبگان نیز مردم را انزوآگرا تلقی می‌کنند.

طی دهه ۱۹۹۰ انزوآگرایی حمایت‌گرا رو به افول بود. در انتخابات ۱۹۹۲، راس پرو<sup>۱</sup> که نامزد ریاست جمهوری بود به دلیل مخالفتش با معاهده تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا) توانست ۱۷ درصد از آراء را بدست آورد. اما در سال ۱۹۹۶ و سال ۲۰۰۰ که اقتصاد ملی نسبت به سال ۱۹۹۲ از رونق بیشتری برخوردار بود، پرو و بعد از آن پاتریک بوچانان شاهد کاهش آن حمایت بودند. طرفداران تجارت آزاد توانستند سنا را به تأیید سازمان تجارت جهانی وادار کنند. از سوی دیگر کنگره درخواست رئیس‌جمهور مبنی بر افزایش اختیارات خود را رد کرد؛ این لایحه به رئیس‌جمهور اجازه می‌داد تا نفتا را بدون کسب اجازه از کنگره به کشورهای آمریکای لاتین گسترش دهد؛ اما کنگره تا سال دوم ریاست جمهوری بوش این اجازه را به رئیس‌جمهور نداد.

### نتیجه‌گیری

منطق انزوآگرایی از دولت آمریکا می‌خواهد که تعهدات سیاسی و نظامی خود را در خارج از کشور کاهش دهد. یک شاخه از انزوآگرایی - انزوآگرایی حمایت‌گرا - نیز از دولت آمریکا می‌خواهد که از دامنه تعهدات اقتصادی خود در جهان بکاهد. اما شاخه دیگر - انزوآگرایی سیاسی - چنین توصیه‌ای ندارد. انزوآگرایی خواهان کاهش تعهدات خارجی است؛ زیرا آنها را در حمایت از منافع حیاتی آمریکا غیرضروری می‌داند؛ ایالات متحده توان کافی برای مراقبت از منافع حیاتی خود را دارد. به علاوه آمریکا فاقد قدرت کافی برای ایجاد پیشرفت‌های اساسی در شرایط موجود دنیا است. مهم‌تر از همه اینکه قطع تعهدات خارجی از وارد آمدن زیان‌های بزرگ به ساختار اجتماعی و سیاسی آمریکا جلوگیری خواهد کرد.

منطق انزواگرایی در قرن نوزدهم بر ایالات متحده حاکم بود و تا جنگ جهانی دوم سیاست آمریکا را شکل می‌داد، اما بعد از آن در مباحث سیاست خارجی آمریکا یک مبحث حاشیه‌ای است.

### پرسش‌هایی برای مباحثه

۱. آیا آمریکا همانطور که منطق انزواگرایی معتقد است یک کشور امن است؟
۲. با توجه به رد اتحادهای دائمی با کشورهای دیگر از سوی انزواگرایان آیا این منطق یک راهبرد معتبری برای مواجهه با هراس‌پروری ارائه می‌دهد؟ با در نظر گرفتن این نکته که منطق انزواگرایی جنگ با کشورهایی را مجاز می‌داند که به آمریکا حمله کرده‌اند یا مسئول چنین حمله‌ای هستند آیا چنین جنگی تحت این منطق عملی خواهد بود؟
۳. آیا تحلیل‌های منطق انزواگرایی در مورد محدودیت‌های توسل به زور در صورت پیروزی نظامی آمریکا در عراق نیز معتبر خواهد ماند؟
۴. با توجه به اینکه منطق انزواگرایی بر تأمین امنیت در برابر تهدیدهای عینی تأکید دارد و از خطر تهدیدهای ذهنی غافل است، آیا محدوده امنیت ملی مورد نظر این منطق بیش از حد باریک نیست. اگر آسیا یا اروپا تحت کنترل قدرت‌های خصمانه درآیند، آمریکا چه واکنشی خواهد داشت؟
۵. آیا کاهش تعهدات سیاسی بین‌المللی موجود برای ایالات متحده میسر است؟ آمریکا در صورت تلاش برای حذف تعهداتش با چه موانعی روبرو خواهد بود؟ پیامدهای زیانبار این عدم تعهدات چه مقدار است؟
۶. میزان اعتبار سیاسی یک سیاست خارجی مبتنی بر منطق انزواگرایی چقدر خواهد بود؟ آیا اکثریت مردم آمریکا از سیاستی که خواهان کاهش نقش آمریکا در جهان باشد و یک سیاست خارجی مبتنی بر اصول اخلاقی را توصیه کند، حمایت خواهند کرد؟

## یادداشت‌ها

1. Gary T. Dempsey, *Reasonable Doubt: The Case Against the Proposed International Criminal Court* (online) Washington, D.C.: Cato Institute Policy Analysis No. 311, July 16, 1998. Accessed May 20, 2003. Available at: [www.cato.org/pubs/pas/pa-311es.html](http://www.cato.org/pubs/pas/pa-311es.html).
2. Michael H. Hunt, *Ideology and U.S. Foreign Policy* (New Haven: Yale University Press, 1987); Christopher Layne, "From Preponderance to Offshore Balancing: America's Future Grand Strategy," *International Security* 22, No. 1 (Summer 1997): 86 – 124; Ted Galen Carpenter, *A Search for Enemies: America's Alliances After the Cold War* (Washington, D.C.: Cato Institute, 1992); Eugene Gholz, Daryl G. Press, and Harvey M. Sapolsky, "Come Home, America: The Strategy of Restraint in the Face of Temptation," *International Security* 21, No. 4 (Spring 1997): 5 – 48; Patrick J. Buchanan, *The Great Betrayal: How American Sovereignty and Social Justice Are Being Sacrificed to the Gods of the Global Economy* (Boston: Little, Brown and Company, 1998).
3. Cecil V. Crabb, Jr., *Policy – Makers and Critics: Conflicting Theories of American Foreign Policy* (New York: Praeger Publishers, 1976), 8.
4. Carpenter, *Search for Enemies*, 7.
5. Gholz, Press and Sapolsky, "Come Home America," 8.
6. Robert W. Tucker and David C. Hendrickson, *The Imperial Temptation: The New World Order and America's Purpose* (New York: Council on Foreign Relations, 1992), 207.
7. Melvin Small, *Was War Necessary? National Security and U.S. Entry into War* (Beverly Hills: Sage Publications, 1980), 208.
8. Hunt, *Ideology and U.S. Foreign Policy*, 145 – 150; Bruce M. Russett, *No Clear and Present Danger: A Skeptical View of the United States Entry into World War II* (New York: Harper & Row, Publishers, 1972), Chapters 2 – 3; Small, *War Necessary?*, Chapter 5.

9. Russett, *No Clear and Present Danger*, 30.
10. U.S. Department of Commerce, Bureau of Economic Analysis, *BEA News Release*, May 29, 2003 (online). Washington: Bureau of Economic Analysis. Accessed June 2, 2003. Available at: [www.bea.doc.gov/bea/newsrel/adp103p.htm](http://www.bea.doc.gov/bea/newsrel/adp103p.htm); U.S. Census Bureau, *U.S. Trade in Goods and Services – Balance of Payments (BOP) Basis* (online). Washington: U.S. Department of Commerce, Census Bureau. Accessed June 2, 2003. Available at: [www.census.gov/foreign-trade/statistics/historical/gands.pdf](http://www.census.gov/foreign-trade/statistics/historical/gands.pdf).
11. Eric A. Nordlinger, *Isolationism Reconfigured: American Foreign Policy New Century* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1995), 82.
12. U.S. Census Bureau, *Statistical Abstract of the United States: 2002* (Washington, D.C.: U.S. Census Bureau, 2002), 796 – 798.
13. Amity Shlaes, "Recycling the Oil Weapon," *The Chicago Tribune*, December 5, 2001.
14. Nordlinger, *Isolationism Reconfigured*, 85 – 86.
15. *Ibid.*, 87.
16. Harry Browne, *Why Government Doesn't Work* (New York: St. Martin's Press, 1995), 139.
17. Chalmers Johnson, *Blowback: The Costs and Consequences of American Empire* (New York: Owl Books / Holt and Company, 2001), 33.
18. Nordlinger, *Isolationism Reconfigured*, 131.
19. Barry R. Posen and Andrew L. Ross, "Competing Visions for U.S. Grand Strategy," *International Security* 21, No. 3 (Winter 1996 – 1997): 23.
20. Browne, *Why Government*, 141.
21. Nordlinger, *Isolationism Reconfigured*, 122.
22. Partial estimates are provided by Nordlinger, *Isolationism Reconfigured*, 220, 228; and Johnson, *Blowback*, 87.
23. Nordlinger, *Isolationism Reconfigured*, 220.
24. Buchanan, *Great Betrayal*, 80, 159.
25. *Ibid.*, 29, 84, 233; Nordlinger, *Isolationism Reconfigured*, 224 – 227.
26. James Petras and Morris Morley, *Empire or Republic? American Global Power and Domestic Decay* (New York: Routledge, 1995), 63 – 64.

28. Buchanan, *Great Betrayal*, 43. This problem is identified even by economists who favor free trade. See Robert Reich, *The Work of Nations: Preparing Ourselves for 21<sup>st</sup> Century Capitalism* (New York: Knopf, 1991).
29. Miroslav Nincic, *Democracy and Foreign Policy: The Fallacy of Political Realism* (New York: Columbia University Press, 1992), 20.
30. Walter LaFeber develops this theme throughout his work *The American Search for Opportunity, 1865 – 1913, vol. 2 of The Cambridge History of American Foreign Relations* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993).
31. Buchanan, *Great Betrayal*, 14, 71, 113.
32. Peter J. Spiro, "The New Sovereignists," *Foreign Affairs* 79, No. 6 (November / December, 2000): 9 – 15; Ronald D. Rotunda, *Constitutional Problems with Enforcing the Biological Weapons Convention* (online) Washington, D.C.: Cato Institute, Cato Foreign Policy Briefing No. 61, September 28, 2000. Accessed July 16, 2001. Available at: [www.cato.org/pubs/fpbriefs/fpb-061es.html](http://www.cato.org/pubs/fpbriefs/fpb-061es.html).
33. Carpenter, *Search for Enemies*, 182 – 183.
34. Buchanan, *Great Betrayal*, 107.
۳۵. حمایت از عملیات سوماتالی قبل از این حمله و کشته شدن ۱۷ نفر از نیروهای آمریکا هم رو به افول بود. رجوع کنید به:
- James Burk, "Support for Peacekeeping in Lebanon and Somalia: Assessing the Casualties Hypothesis," *Political Science Quarterly*, Vol. 114, No. 1 (Spring 1999): 53 – 78.
36. Richard Falk, *On Humane Governance: Toward a New Global Politics* (University Park, PA: The Pennsylvania University Press, 1995), 15.
37. P.J. O'Rourke, *All the Troubles in the World: The Lighter Side of Overpopulation, Famine, Ecological Disaster, Ethnic Hatred, Plague, and Poverty* (New York: Atlantic Monthly Press, 1994).
38. Carlotta Gall, "Taliban suspected in fatal attack," *The Chicago Tribune*, April 25, 2003.
39. Tucker and Hendrickson, *Imperial Temptation*, 211.
40. Buchanan, *Great Betrayal*, 230.
41. Russett, *No Clear and Present Danger*, 72 – 77.
42. Frank L. Klingberg, "The Historical Alternation of Moods in American Foreign Policy," *World Politics*, Vol. 4, No. 2 (January 1952): 239 – 273; Frank L. Klingberg, *Positive Expectations of America's World Role: Historical Cycles of Realistic Idealism* (Latham, MD: University Press of America, 1996).

43. Hunt, *Ideology*, 38 – 41; Walter A. McDougall, *Promised Land, Crusader State: The American Encounter with the World Since 1776* (Boston: Houghton Mifflin Company, 1997), 113; Robert L. Beisner, *Twelve Against Empire: The Anti – Imperialists 1898 – 1900* (New York: McGraw – Hill Book Company, 1968).
44. Quoted in David Fromkin, *In the Time of the Americans* (New York: Alfred A. Knopf, 1995), 385.
45. Ole R. Holsti and James N. Rosenau, *American Leadership in World Affairs: Vietnam and the Breakdown of Consensus* (Boston: Allen & Unwin, 1984); Ole R. Holsti, "The Three – Headed Eagle: The United States and System Change," *International Studies Quarterly* 23, No. 3 (September, 1979): 339 – 359; Michael Mandelbaum and William Schneider, "The New Internationalism: Public Opinion and American Foreign Policy," in *Eagle Entangled U.S. Foreign Policy in a Complex World*, ed. Kenneth A. Oye, Donald Rothchild, and Robert J. Lieber (New York: Longman, 1979), 40 – 42; Eugene Wittkopf, *Faces of Internationalism: Public Opinion and American Foreign Policy* (Durham, NC: Duke University Press, 1990).
46. Norman Podhoretz, "Strange Bedfellows: A Guide to the New Foreign – Policy Debates," *Commentary*, December 1999; Aaron L. Friedberg, "Americans Becoming Isolationist?" *Commentary*, November 1998.
47. Miroslav Nincic, "Domestic Costs, The U.S. Public, and the Isolationist Calculus," *International Studies Quarterly* 41, No. 4 (December 1997): 598.
48. Steven Kull and I. M. Destler, *Misreading the Public: The Myth of a New Isolationism* (Washington, D.C.: Brookings Institution Press, 1999).

## فصل پنجم

### منطق لیبرالیسم

در ژانویه سال ۲۰۰۲ جورج ریان،<sup>۱</sup> فرماندار ایلینویز،<sup>۲</sup> که یک جمهوری خواه بود، از کوبا دیدن کرد. در این سفر یک هیئت از مقامات اجرایی این ایالت که در زمینه تجهیزات پزشکی و دارویی فعالیت داشتند، وی را همراهی می کردند. هدف اولیه این سفر تجاری بود: آنها در پی فروش دارو و تجهیزات پزشکی به کوبا بودند. زیرا این کشور دو ماه قبل از سفر این گروه در اثر توفان میشل<sup>۳</sup> با خسارات بسیار سنگینی روبرو شده بود. اما هدف نهایی ریان از این سفر سیاسی بود. در سال ۱۹۶۰ فیدل کاسترو تجارت با ایالات متحده را ممنوع کرد و روابط دوستانه‌ای را با اتحاد جماهیر شوروی برقرار نمود. در نتیجه ایالات متحده نیز تحریم‌های سنگینی را علیه این کشور اعمال نمود. ریان سعی داشت با این سفر خود به این تحریم‌های تجاری خاتمه دهد. وی گفت زمان آن رسیده است که تحریم‌ها پایان یابند و کوبا به طور کامل وارد بازار بین‌المللی شود.

این طرح ابتکاری ریان بخشی از نمایش گسترده‌تری بود که بین دو کشور کوبا و آمریکا در حال شکل‌گیری است. کنگره آمریکا شاهد یک جریان قدرتمندی بود که خواستار رفع

---

1. George Ryan

2. Illinois

3. Hurricane Michelle

محدودیت‌های حاکم بر روابط بخش خصوصی آمریکا با کوبا بود. اما رئیس‌جمهور، جورج بوش، اعلام کرده بود که چنین طرح‌هایی را وتو خواهد کرد. با اینکه ریان و بوش عضو حزب سیاسی واحدی بودند، اما این فرماندار برخلاف سیاست‌های رئیس‌جمهور عمل می‌کرد.

سفر مأموریتی ریان به هاوانا و واکنش منفی اندکی در داخل ایالات متحده ایجاد کرد. مارین مورسیانو<sup>۱</sup> که روزنامه‌نگار شیکاگو<sup>۲</sup> بود از ریان به دلیل دوستی سوال برانگیزش با کاسترو رهبر یکی از سرکوبگرترین رژیم‌های استبدادی جهان، انتقاد کرد. وی در انتقاد خود این نکته را مطرح کرد که «در این کشور بیش از ۴۳ سال است که انتخابات آزاد برگزار نشده است».<sup>(۱)</sup> ریان نسبت به حقوق بشر و دموکراسی در کوبا بی‌تفاوت نبود. او به آزادسازی<sup>۳</sup> کوبا نیز می‌اندیشید. وی برقراری روابط با کوبا را روش مناسبتری برای دستیابی به این هدف می‌دانست. او گفت: «به نظر من انزوا نمی‌تواند به آزادی کوبا کمک کند. روزنامه شیکاگو تریبون که با پایان تحریم‌ها موافق بود، نوشت: «اگر یک تولیدکننده یا یک بانک آمریکایی در کوبا سرمایه‌گذاری کند، این کشور ناگزیر خواهد بود حداقل در زمینه امور مالی و اقتصادی خود را در معرض کنترل و موشکافی‌های دولت‌های خارجی قرار دهد. در نتیجه می‌توان گفت که آمریکا موجب افزایش شفافیت در بخش‌هایی از دولت کوبا خواهد شد و آیا این همان چیزی نیست که به دنبالش هستیم».<sup>(۲)</sup> به عبارت دیگر تجارت، آزادی کوبا را تسریع خواهد کرد. بنابراین در داخل آمریکا در زمینه رفع تحریم اقتصادی علیه کوبا اجماع نظر کلی وجود دارد: آمریکا باید از حقوق بشر و دموکراسی در کوبا حمایت کند. این امر منعکس‌کننده منطق لیبرالیسم است.

## مقدمه

### نکات اصلی

این فصل نکات اصلی زیر را در مورد منطق لیبرالیسم مطرح کرده است:

- این منطق توصیه می‌کند که ایالات متحده در پی گسترش آزادی باشد؛ زیرا اگر تجارت آزاد باشد، ملت‌ها را دولت‌های دموکراتیک اداره می‌کنند، حقوق بشر محترم شمرده

1. Marianne Murciano

2. Chicago

3. Liberalization

شود و ملت‌ها به رفاه، صلح و تعاون ناشی از آزادی دست یابند و به مرحله تعیین سرنوشت برسند، آمریکا و کل جهان در وضعیت بهتری قرار خواهند گرفت؛

• این منطق هیچگونه قدرت خاص یا خارق‌العاده‌ای برای ایالات متحده قایل نشده است به جز اینکه این کشور را دارای توانایی کافی برای افزایش آزادی (تا حدودی مشخص) می‌داند؛ اما هرگونه برنامه جدی برای گسترش آزادی مستلزم تصور وجود قدرت وسیع برای آمریکا است؛

• تقویت آزادی نه تنها یک ابزار برای پیشبرد منافع آمریکا بلکه یک الزام اخلاقی است؛

• تقویت آزادی یک موضوع برجسته در سیاست خارجی ایالات متحده پس از استقلال این کشور بوده است؛ از اواخر دهه ۱۸۵۰ به بعد تقویت آزادی در عملکرد آمریکا در خارج از کشور تعیین کننده بوده و در اندیشه سیاست خارجی دولت بوش نیز نقش مهمی ایفا کرده است؛

منطق لیبرالیسم مستقیماً از لیبرالیسم کلاسیک گرفته می‌شود که یک جریان مدرن در اندیشه سیاسی و اقتصادی غرب است. شخصیت‌های مهمی چون جان لاک<sup>۱</sup>، آدام اسمیت<sup>۲</sup>، توماس جفرسون<sup>۳</sup> جان استوارت میل<sup>۴</sup> و ایمانوئل کانت<sup>۵</sup> لیبرالیسم را گسترش داده‌اند. کانون اصلی لیبرالیسم تعهد به آزادی سیاسی و اقتصادی است. ریشه هر دو واژه لیبرالیسم و آزادی<sup>۶</sup> به معادل لغت «آزاد»<sup>۷</sup> در زبان لاتین برمی‌گردد. در ایالات متحده تاریخ سیاسی کشور معنای واقعی این واژه را کدر کرده است. لیبرالیسم به طور عام به حمایت از برنامه‌های دولت برای تنظیم اقتصاد، ترویج برابری، ریشه‌کنی فقر و غیره اطلاق می‌شود. اما در این فصل واژه لیبرالیسم به این معنا مدنظر نیست.

1. John Locke
2. Adam Smith
3. Thomas Jefferson
4. John Stuart Mill
5. Immanuel Kant
6. Liberty
7. Free

طبق منطق لیبرالیسم نقش بین‌المللی ایالات متحده افزایش آزادی‌های فردی و ملی در سراسر جهان است و در این راه باید به گسترش تجارت آزاد، گسترش دموکراسی، حمایت از حقوق بشر و استقلال ملی مردم توجه داشته باشد.

طیف ابزارهایی که می‌توانند استفاده شوند بسیار وسیع است. در یک سوی طیف حمایت‌های کلامی وجود دارد؛ یعنی ایالات متحده می‌تواند از دولت‌هایی تمجید کند که برای ارتقا آزادی (مثلاً آزادی زندانیان سیاسی) تلاش می‌کنند، یا دولت‌های دیگری را محکوم کند که آزادی مردم را محدود می‌کنند، (مثلاً لغو انتخابات، دستگیری مخالفان سیاسی و یا انحلال مجلس). در سوی دیگر، طیف مداخله نظامی برای سرنگون‌سازی دیکتاتورها واقع شده است. بین دو انتهای محور یاد شده اقدامات مختلف دیگری مانند، ابتکارات دیپلماتیک متعدد برای اعمال هنجارهای لیبرالی در قوانین بین‌المللی و قطعنامه‌های سازمان ملل؛ نظارت پنهانی بر حمایت‌های مالی از احزاب سیاسی، روزنامه‌ها و اتحادیه‌های کارگری طرفدار دموکراسی؛ قبول تعهدات سازنده<sup>۱</sup> و تشویق دیپلماتیک و سیاسی دولت‌های دوستی که اصلاحات مرتبط با دموکراسی را در کشور خود به عمل می‌آورند؛ اعمال تحریم‌های اقتصادی برای تنبیه دولت‌هایی که در اعمال اصلاحات موفق نبوده‌اند و اجرای عملیات‌های پنهانی برای متزلزل ساختن رژیم‌های غیرلیبرال می‌تواند قرار بگیرد.

### منافع ایالات متحده

نهادهای لیبرال اقتصادی و سیاسی بر سایر سازمان‌های اجتماعی ارجحیت دارند. این نهادها رفاه و امنیت آمریکا را ارتقا می‌بخشند. تأثیر این نهادها در چهار حوزه ترویج تجارت آزاد و یا اقتصاد مبتنی بر بازار، گسترش دموکراسی در جهان، حمایت از حقوق بشر و دستیابی ملت‌ها به حق تعیین سرنوشت مشهود است.

### تجارت آزاد

مراعات اصول لیبرال در سیاست‌های اقتصادی کشورهای مختلف به نفع منافع ملی ایالات متحده خواهد بود. چنین سیاست‌هایی با عناوین مختلف سرمایه‌داری، تجارت آزاد، اقتصاد باز،

اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد طرح می‌شوند. این عناوین هم به سازمان و سیاست‌های اقتصادی داخلی کشور و هم سیاست‌های مربوط به مبادلات اقتصادی با بقیه کشورهای جهان اطلاق می‌شود.

تجارت آزاد بسیار سودمند است. زیرا توسعه اقتصادی کشورهای ضعیف را تسهیل می‌نماید. رشد اقتصادی یک امر طبیعی است و از تلاش وسیع میلیون‌ها نفر برای بهبود وضع رفاهی خود و افزایش میزان تولیدات‌شان حاصل می‌شود. بنابراین «اگر کشوری پیشرفت نکند به این معنا نیست که هیچ چیز ندارد؛ بلکه بدون شک مانعی بر سر راه پیشرفت آن وجود دارد... اغلب اوقات این اقدامات دولت است که مانع پیشرفت می‌شود».<sup>(۳)</sup> بنابراین راه‌حل مؤثر برای پیشرفت سیاست‌ها و ساختار اقتصادی یک کشور کنار گذاشتن دولت است. «اگر ترتیبات دولتی به نحوی باشد که افراد از قسمت عمده سود حاصل از تلاش خود برخوردار باشند و اگر زمینه بیشتر تولید برای آنها فراهم شود، در این صورت این افراد و کشورشان در نتیجه افزایش تولید پیشرفت خواهند کرد».<sup>(۴)</sup> در اقتصاد مبتنی بر بازار نقش دولت ایجاد شرایطی است که افراد بتوانند با بکار گرفتن خلاقیت‌ها و ابتکارات خود به سود بیشتری دست یابند. در این اقتصاد سیاست‌هایی مانند مالیات‌های بالا، تورم، ملی کردن ثروت‌ها که موجب کاهش درآمدهای افراد می‌شوند، ممنوع هستند.

تجارت آزاد نه تنها رشد اقتصادی کشورهای فقیر را تسریع می‌کند، بلکه به رونق اقتصادی آمریکا و جهان کمک می‌کند. براساس تجارت آزاد تعرفه‌های گمرکی، سهمیه‌ها، یارانه‌های صادراتی و موانع ساختگی دیگر باید از سر راه تجارت بین‌المللی برداشته شود. چنین موانعی که با هدف حمایت از تولیدکنندگان یا کارگران داخلی یا ایجاد موازنه مثبت در تجارت (ارزش صادرات یا فروش خارجی آن بیشتر از واردات یا خریدهای آن باشد) صورت می‌گیرد، موجب کاهش میزان کارآمدی و توان تولید اقتصاد جهانی می‌شود. در یک اقتصاد باز خریداران و فروشندگان سرمایه‌ها و هزینه‌های خود را با توجه به سود و توافق طرفین تنظیم می‌کنند و در نتیجه اقتصاد را به سوی تولید حداکثری پیش می‌برند. زمانی که تقاضا بیشتر از عرضه باشد، فروشندگان می‌توانند قیمت‌ها را بالا ببرند (و می‌برند) زیرا خریداران برای بدست آوردن کالاهای کمیاب با یکدیگر رقابت می‌کنند. بنابراین تولید کمتر از میزان نیاز، موجب سود بیشتر در کوتاه مدت می‌شود. همچنین این امر باعث جذب سرمایه می‌گردد، اما در درازمدت موجب

برقراری تعادل بین عرضه و تقاضا می‌شود. از سوی دیگر تولید بیش از تقاضا موجب کاهش قیمت‌ها و همچنین کاهش سود می‌شود. این امر باعث می‌شود که تولیدکنندگان سرمایه‌های خود را به بخش‌های دیگر منتقل نمایند. در نتیجه بار دیگر سطح عرضه کاهش می‌یابد تا با میزان تقاضا مطابقت نماید. اگر تقاضا برای کالایی کم باشد، سرمایه‌های صرف شده برای تولید آن به سوی کالاهایی که عرضه کافی ندارند متمایل می‌شوند. اگر فرض بر ثابت بودن حجم سرمایه باشد، اقتصاد مبتنی بر بازار حداکثر تولید را برای کالاها و خدمات و در نتیجه افزایش سطح رفاه مردم پیش‌بینی می‌کند. اما سرمایه‌گذاری دولت در اقتصاد، یارانه‌های آشکار یا پنهان را برای صنایع غیرتولیدی و کم‌مصرف به دنبال خواهد داشت و صنایع پربار و کارآمد فدا خواهد شد.

تولید اقتصادی کارآمد، رشد اقتصادی و در نتیجه سطح رفاه مردم را افزایش می‌دهد. افزایش ثروت مردم نیز به نوبه خود موجب گسترش بازارهای مصرف‌کننده کالاهای صادراتی آمریکا و در نتیجه افزایش سطح رفاه در داخل آمریکا، شرکت‌هایش و کارگزارانش خواهد شد. «تجارت ممکن است موجب شود که نرخ رشد کشورهای فقیرتر بیشتر از خود آمریکا باشد؛ اما این امر موجب کندی سرعت رشد ما نخواهد شد ... ما نیز از این موضوع سود خواهیم برد.»<sup>(۶)</sup> مد دریا به حرکت همه قایق‌ها منجر می‌شود.

تجارت آزاد تنها از لحاظ اقتصادی سودمند نیست، بلکه زمینه صلح را نیز فراهم می‌آورد: «اگر تجارت امکان عمل در عرصه جهانی داشته باشد، می‌تواند نظام جنگ را کنار نهد.»<sup>(۷)</sup> نخستین روش برای این کار روش سلبی است. تجارت آزاد آن دسته از سیاست‌های امپریالیستی را رد می‌کند که موجب بروز درگیری و خشونت می‌شود. براساس اصول امپریالیسم دولت‌های قوی‌تر می‌توانند بر مردم ضعیف کنترل سیاسی داشته باشند و در نتیجه می‌توانند از آنها بهره‌برداری کنند. امپریالیسم موجب وقوع جنگ می‌شود، زیرا مردم قربانی شده علیه استعمارگران شورش می‌کنند و همچنین امپراتوری‌ها برای اعمال کنترل بر قلمروهای مختلف با هم جنگ می‌کنند. در امپریالیسم کنترل سیاسی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است و دولت‌ها باید برای بدست آوردن و حفظ آن با یکدیگر بجنگند؛ اما در تجارت آزاد کنترل سیاسی، ارتباطی به اقتصاد ندارد. اگر دولت در بازار دخالت نکند، ساختار و مواضع دولت‌های خارجی در خصوص دستیابی به منابع یا بازار، متحمل هیچ پیامد منفی نخواهد شد.

اگر دولتی پول کافی برای خرید یا کالاهای پرطرفدار برای فروش داشته باشد، بازار تجارت آن را تضمین می‌کند.

دومین روشی که تجارت آزاد می‌تواند موجب افزایش صلح شود ایجاد منافع وابسته به صلح است. ثروت یک ملت به حفظ پیوندهای اقتصادی‌اش با کشورهای دیگر بستگی دارد؛ جنگ موجب گسست این پیوندها و از بین رفتن اقتصاد می‌شود. بنابراین تجارت آزاد منفعت در صلح<sup>۱</sup> را برای اقتصاد کشورها بوجود می‌آورد. همچنین تجارت آزاد موجب شکل‌گیری طبقه‌ای از مردم می‌شود که منافع آنها در نتیجه تجارت بین‌المللی تأمین می‌شود. سرمایه‌گذاری‌های بین‌المللی موجب شکل‌گیری منفعت در صلح می‌شوند این امر در قرن نوزدهم توانست در نظام قدرت جهانی موازنه مؤثر بوجود بیاورد.<sup>(۷)</sup> به همین ترتیب بعد از جنگ جهانی دوم طبقه‌ای از مردم که منافع اقتصادی آنها در صلح بود در نتیجه تجارت آزاد شکل گرفت. در واقع این گونه تجارت در خشونت‌زدایی از اروپا و برقراری صلح در آنجا نقش اساسی داشت. طبقه مزبور مخالف بروز هرگونه جنگی در میان کشورهای اروپای غربی در سال‌های آینده بود.<sup>(۸)</sup> توماس فریدمن<sup>۲</sup> از نویسندگان مباحث خارجی نیویورک تایمز گفته است: «تاکنون شاهد وقوع جنگ در میان دو کشوری نبوده‌ایم که در آنها نمایندگی مک دونالد<sup>۳</sup> وجود دارد».<sup>(۹)</sup>

بالاخره تجارت آزاد با ترویج دموکراسی به برقراری صلح کمک می‌کند. خود دموکراسی نیز یک نظام سیاسی طرفدار صلح است. فرید ذکرها، سردبیر نیوزویک، معتقد است که تجارت آزاد در سیاست بازارهای نوظهور، تداوم اصلاحات، ایجاد فضای باز سیاسی و تقویت توان لیبرال دموکراسی تأثیر زیادی دارد.<sup>(۱۱)</sup> علاوه بر این ثروت حاصل از اقتصادهای مبتنی بر بازار می‌تواند دموکراسی را تغذیه کند. «این واقعیت که تمامی کشورهای ثروتمند اساساً دموکرات هستند، دلیل قاطعی است بر اینکه: ۱- در ثروتمند بودن عاملی وجود دارد که احتمال برقراری دموکراسی در کشور را افزایش می‌دهد، ۲- شاید دموکراسی یک شرط ضروری (یا تقریباً ضروری) برای ثروتمند شدن یک کشور باشد یا ۳- هر دو»<sup>(۱۱)</sup>

1. Peace Intrest

2. Thomas Fredman

3. McDonald

سه فرآیند وجود دارد که در ضمن تقویت متقابل یکدیگر باعث می‌شوند که تجارت آزاد به دموکراسی بینجامد. نخست، اگر سطح رفاه جهانی افزایش یابد، سطح رفاه کشورهای موجود در آن نیز افزایش خواهد یافت. دوم، اقتصادهای مبتنی بر بازار نیازمند ارزیابی مستقل است که با قوانین حکومت‌های اقتدارگرا مطابقت ندارد؛ اگر به مردم فرصت اندیشیدن و تصمیم‌گیری در زمینه مسایل تجاری خودشان داده شود، دیگر اجازه نخواهند داد که دولت در مسایل دیگرشان هم به جای آنها بیندیشد و تصمیم بگیرد. سوم، تجارت آزاد دموکراسی را تقویت و ترویج می‌کند. زیرا برای انجام تجارت آزاد بین‌المللی، برقرای روابط و تعاملات متقابل ضروری است. مردم کشورهای مختلف جهان در نتیجه مناسبات و برخوردهای تجاری با مردم کشورهایی که دارای حکومت‌های دموکراتیک هستند، با اصول و ارزش‌های دموکراسی آشنا می‌شوند.<sup>(۱۲)</sup>

### دموکراسی‌سازی<sup>۱</sup>

دموکراسی بهترین و مطلوبترین نوع حکومت است. این نوع حکومت حمایت بیشتری از آزادی افراد و حقوق مدنی و اساسی آنها بعمل می‌آورد. «بزرگترین مزیت حکومت‌های دموکراسی این است که با اطمینان می‌توان گفت این حکومت‌ها شهروندان خود را نخواهند کشت یا آنها را از شدت گرسنگی به ورطه هلاکت خواهند کشید».<sup>(۱۳)</sup> همانگونه که نوبل سن<sup>۲</sup> اشاره کرده است، «تاکنون در هیچکدام از کشورهای مستقلی که حکومت دموکراتیک و مطبوعات نسبتاً آزاد دارند، شاهد قحطی اساسی نبوده‌ایم».<sup>(۱۴)</sup> دموکراسی زمینه قضاوت‌های دموکراتیک را فراهم می‌کند و آن هم به نوبه خود احتمال منازعات مدنی و قتل‌عام‌ها و کشتارهای جمعی را در نقاط مختلف جهان کاهش می‌دهد.<sup>(۱۵)</sup>

بعلاوه، از آنجایی که دموکراسی از توسعه اقتصادی حمایت می‌کند، می‌توان آن را گونه برتری از حکومت نامید. برای این گفته می‌توان سه دلیل ارائه کرد. نخست، دموکراسی افکار مردم را طوری تنظیم می‌کند که در جهت رشد اقتصادی باشد. «آزادی ناشی از دموکراسی ارزش‌های لازم برای اتخاذ تصمیم‌های اقتصادی معقول را به مردم می‌آموزد».<sup>(۱۶)</sup> دوم،

1. Democratization

2. Nobel Laureate Amartya Sen

دموکراسی احتمال فسادهای دولتی را کاهش می‌دهد که در بسیاری از کشورها باعث ناکارآمدی اقتصاد شده است. البته، این حکومت دموکراتیک نیست که مانع فساد می‌شود؛ بلکه رقابت‌های سیاسی و آزادی‌های فردی که در بطن دموکراسی نهفته است، موجب بر ملا شدن فساد و برکنار شدن احزاب خاطمی می‌گردد. سوم، دموکراسی ثبات سیاسی کشور را که پیش زمینه رشد اقتصادی است، افزایش می‌دهد. دموکراسی‌ها از ثبات زیادی برخوردارند زیرا آنها در دوران بحران اقتصادی به مردم فرصت می‌دهند تا نارضایتی‌های خود را ابراز کنند. اما برخلاف آنها، حکومت‌های مستبد نارضایتی‌ها و اعتراضات را سرکوب می‌کنند و این امر باعث می‌شود که نوعی ثبات کاذب در کشور بوجود آید. اما زمانی می‌رسد که انفجار نارضایتی‌های انباشته شود و موجب بروز بحران گردد.<sup>(۱۷)</sup> «علت وقوع جنگ‌های داخلی نداشتن غذا نیست بلکه فقدان امید است. مردم احساس می‌کنند که قدرت تغییر نظام سیاسی کشور خود و تعیین سرنوشت آینده خود را ندارند. در نتیجه برای ایجاد تحول به نیروی سلاح متوسل می‌شوند.»<sup>(۱۸)</sup>

مهم‌تر از همه اینکه، از آنجائیکه دموکراسی صلح را تقویت و ترویج می‌کند، بهترین نوع حکومت شمرده می‌شود به گفته ریگان: «آنجا که حکومت‌ها بر اساس موافقت و اجازه مردم آزاد بر آنها حکومت می‌کنند، مردم هرگز علیه همسایگان خود به مبارزه برنمی‌خیزند.»<sup>(۱۹)</sup> دموکراسی اساساً صلح طلب است زیرا مردم عادی که در این نوع حکومت‌ها به قدرت سیاسی می‌رسند، ماشین جنگ را از حرکت باز می‌دارند. فیلسوف ایمانوئل کانت در نوشته‌های خود آورده است: «طبیعی است مردمی که تحت حاکمیت یک نظام لیبرال هستند، در اقدام به امور تهورآمیز و خطرناک تأمل بیشتر و تمامی ویرانی‌ها و بدبختی‌های ناشی از جنگ را پیش خود مجسم می‌کنند.»<sup>(۲۰)</sup> اما در نظام‌های غیردموکراتیک ممکن است گروه‌های اقتصادی و اجتماعی قدرت سیاسی را بدست بگیرند. چنین گروه‌هایی از وقوع جنگ بهره می‌برند. بنابراین کشور خود را به سوی جنگ هدایت می‌کنند تا به منافع موردنظر برسند.

علوم اجتماعی به شدت از این دیدگاه حمایت می‌کنند که حکومت‌های دموکرات صلح طلب‌تر از حکومت‌های غیردموکراتیک هستند.<sup>(۲۱)</sup> هرچند که در طول تاریخ دموکراسی‌ها به همان اندازه دولت‌های غیردموکراتیک در جنگ شرکت کرده‌اند، آنها به ندرت آغازگر یا تداوم دهنده بحران‌ها و جنگ‌ها بوده‌اند. هرگز نشنیده‌ایم که حکومت‌های دموکراتیک به

اقدامات تجاوزکارانه (به ویژه علیه حکومت‌های دموکراتیک) متوسل شوند و اگر زمانی آنها وارد جنگ شده باشند، به احتمال زیاد قربانی تجاوز حکومت‌های غیردموکرات بوده‌اند.

واقعیت مهم این است که دموکراسی‌ها روابط صلح‌آمیزی با یکدیگر دارند. آنها با دموکراسی‌های دیگر وارد جنگ نمی‌شوند. حتی در صورت داشتن اختلاف با دموکراسی‌های دیگر از تهدید به استفاده از زور نیز خودداری می‌کنند؛ با دموکراسی‌های دیگر متحد می‌شوند و سعی می‌کنند این اتحاد تداوم داشته باشد و تا حد زیادی نیز تلاش می‌کنند برای منازعات‌شان راه‌حل‌های مبتنی بر همکاری بیابند. به عبارت دیگر بین آنها «صلح دموکراتیک»<sup>۱</sup> وجود دارد. کشورهای دموکرات برای خود منطقه صلح<sup>۲</sup> ایجاد کرده‌اند<sup>(۲۲)</sup> که «در آن جنگ یک راه‌حل مشروع و محتمل به حساب نمی‌آید...»<sup>(۲۳)</sup>

براساس دیدگاه صلح دموکراتیک توضیح کانت در مورد علت صلح‌طلب بودن حکومت‌های دموکراتیک کاملاً درست نیست. کاملاً واضح است که مردم کشورهای دموکرات در مواجهه با کشورهای غیردموکرات از جنگ حمایت می‌کنند و جنگ را فقط علیه کشورهای دموکرات نمی‌پسندند. روابط موجود بین دموکراسی‌ها موجب فروکش کردن احساسات شدید خشونت‌آمیزی می‌شود که ممکن است به وقوع جنگ منتهی شود. از آنجایی که برای به راه انداختن جنگ احساسات شدید نفرت‌انگیز نیاز است، مردم کشورهای دموکرات تنها از جنگ علیه کشورهایی که تفاوت فاحش و نامطلوبی با آنها دارند، حمایت می‌کنند. متنفر بودن از یک دیکتاتور برای یک شهروند دموکرات بسیار آسان‌تر از متنفر بودن از یک حکومت دموکراتیک است.<sup>\*</sup> همچنین تصور وقوع جنگ بین دو ملت دموکرات بسیار دشوار است.<sup>(۲۴)</sup> مایکل دوایل<sup>۳</sup> شرح می‌دهد که چرا: «مردم و رهبران جمهوری‌های به حق<sup>۴</sup> که مبتنی بر رأی مردم هستند، جمهوری‌های خارجی دیگر را نیز همانند خود می‌پندارند و آنها را لایق همراهی می‌دانند... در عین حال دولت‌های لیبرال دولت‌های غیرلیبرال را که بر رأی آزاد مردم مبتنی نیستند،

1. Democratic Peace

2. Zone of Peace

\*. جملات فوق نمی‌تواند توجیه‌گر خوی تجاوزکاری آمریکا و تعدادی از دول غربی بر ضد کشورهای مسلمان و جهان سوم باشد. م

3. Michael Doyle

4. Just Republic

غیر عادلانه تلقی می‌کنند. آنها دولت‌های غیر لیبرال را در موضع تجاوز به مردم تحت حکومت خویش می‌بینند و به روابط آنها با دولت‌های لیبرال به دیده شک و تردید نگاه می‌کنند... خلاصه کلام اینکه پیش فرض ذهنی هر دولت لیبرال، دوستی با دولت‌های لیبرال دیگر است؛ اما در قبال دولت‌های غیر لیبرال این پیش فرض معکوس می‌شود. «دوئل این پیش فرض ذهنی مثبت را «احترام متقابل لیبرال دموکرات‌ها می‌نامد».<sup>(۲۴)</sup>

با همه اینها نقش افکار عمومی در جلوگیری از جنگ تنها یکی از عوامل مؤثر بر صلح دموکراتیک است و فقط علت آغاز نشدن جنگ از سوی کشورهای دموکراتیک و عدم توسل آنها به زور علیه یکدیگر را توضیح می‌دهد، اما در مورد روابط مبتنی بر همکاری همراه با صلح دموکراتیک توضیحی ارائه نمی‌کند. دو عامل دیگر نیز وجود دارند که صلح دموکراتیک را تقویت می‌کنند. نخست، حکومت دموکراتیک حل مناقشه را تسریع می‌کند. دموکراسی مصالحه را درون کشور به یک عادت تبدیل می‌کند و این عادت در روابط میان کشورهای دموکرات نیز رواج می‌یابد و این امر در ماهیت رهبران تأثیر می‌گذارد: «سیاست دموکراتیک مردمی را نمی‌پذیرد که رفتار خشونت‌آمیز دارند و مصالحه‌جو نیستند».<sup>(۲۵)</sup> همچنین دموکراسی‌ها معیارهای مشترکی برای انصاف و عدالت دارند که زمینه را برای حل و فصل مسالمت‌آمیز مناقشات از طریق مذاکره فراهم می‌کنند.

دوم، صلح دموکراتیک در پی تأثیرات صلح‌آفرین تجارت بین‌المللی تقویت می‌شود. کشورهای دموکرات بیشتر تمایل به برقراری روابط تجاری با یکدیگر دارند، حتی گاهی ارزیابی متغیرهای مؤثر در تجارت نشان می‌دهد که این روابط تجاری ممکن است سود چندانی نداشته باشد، اما صلح را در پی خواهد داشت. نه تنها باید از جنگ اجتناب شود بلکه حتی توقع احتمالی جنگ نیز باید کنار گذاشته شود: «بقای بازارهای آزاد بر این فرض استوار است که در معاملات بعدی قیمت تعیین کننده است، نه اجبار. بنابراین برای اجتناب از تلاش جهت خودکفایی اقتصادی با انگیزه‌های امنیتی وجود حس امنیت متقابل ضروری است».<sup>(۲۶)</sup> تجارت صلح دموکراتیک را تقویت می‌کند و صلح دموکراتیک نیز تجارت بین کشورهای دموکرات را آسان می‌کند که دو نفر صاحب‌نظر دانشگاهی این رابطه را یک چرخه شریف<sup>۱</sup> می‌نامند».<sup>(۲۸)</sup>

## حقوق بشر

دو پیش فرض اساسی وجود دارد که بیان کننده اهمیت حقوق بشر است. نخست حقوق بشر ذاتی انسان است و نمی توان آنرا فقط به امپریالیسم فرهنگی غرب نسبت داد. دوم، نقض حقوق بشر در خارج از ایالات متحده به ضرر این کشور تمام می شود.

## جهانی بودن حقوق بشر

قابل شدن به جدایی ناپذیری حقوق برای نخستین بار از سوی فلسفه سیاسی لیبرال طرح شد. این افراد هستند که دولت را بوجود می آورند؛ افراد قبل از دولت ها وجود داشته اند؛ بنابراین دولت ها از اقتدار مستقلی برخوردار نیستند؛ دولت اقتدار خود را از افراد تحت حکومت خود کسب می کند. بدین ترتیب حقوق افراد، ذاتی وجود هر شخص است و نمی توان آن را یک امتیاز اعطا شده از سوی دولت تلقی کرد. به علاوه حقوق بشر جهانی است. تک تک افراد جهان صرفاً به دلیل بشر بودنشان از این حقوق برخوردارند.\* در قرن بیستم، جهانی بودن حقوق بشر در جامعه بین المللی به رسمیت شناخته شد. این حقوق در اسناد مهمی مانند بیانیه جهانی حقوق بشر، کنوانسیون حقوق مدنی و سیاسی و در کنوانسیون های حقوق بشر مجامع منطقه ای مختلف مانند اتحادیه اروپا، سازمان دولت های آمریکایی و سازمان وحدت آفریقا توصیه شده اند. البته تمامی حقوق بیان شده از سوی افراد، گروه ها، دولت ها و سازمان های بین المللی مختلف به عنوان حقوق جدایی ناپذیر بشری شناخته نمی شوند؛ اما یک مجموعه حقوق اساسی وجود دارد که به صورت مکرر مطرح شده است و نزد همه مشروعیت بالایی دارد.

حقوق مدنی و سیاسی از قبیل حقوقی که در اعلامیه حقوق آمریکا<sup>۱</sup> آمده است، بر حقوق اقتصادی و اجتماعی ارجحیت دارند و حقوق افراد نیز بر حقوق گروه ها ترجیح داده می شود. برای این امر سه دلیل وجود دارد: نخست، آنها ذاتاً مهم هستند؛ دوم، حقوق مدنی و سیاسی پیش زمینه تحقق حقوق اقتصادی و اجتماعی هستند؛ حقوق مدنی و سیاسی مانع پایمال شدن حقوق اقتصادی و اجتماعی از سوی دولت می شود. مخاطب حقوق مدنی و سیاسی مستقیماً دولت ها هستند؛ دولت باید تحقق این حقوق را تضمین کند و هرگز نباید آنها را زیر پا

\* بی تردید نمی توان از نقض مکرر، گسترده و فجیع حقوق بشر نسبت به ملتها و کشورهای جهان سوم به ویژه کشورهای مسلمان خاورمیانه از جمله فلسطین، لبنان، ایران و عراق توسط مدعیان حقوق بشر چشم پوشید. م

1. U.S. Bill of Rights

بگذارد. اما فاعل تضمین کننده حقوق اجتماعی و اقتصادی به صراحت تعیین نشده است. برای مثال اگر برای افراد حق کار کردن قایل باشیم، آیا این دولت است که موظف به تأمین کار لازم برای آنها است؟ به علاوه ملزم کردن دولت به تضمین حقوق اقتصادی و اجتماعی، همانگونه که بعضی از اسناد بین‌المللی بر آن تصریح دارند، مستلزم تخصیص منابعی بسیار گسترده‌تر از منابع فعلی است و فقط در تعداد بسیار اندکی از ملت‌های دنیا نیازی به این امر احساس نمی‌شود.

بالاخره، حمایت از حقوق بشر را نمی‌توان به فرهنگ خاصی نسبت داد. نسبی‌گرایی فرهنگی<sup>۱</sup> معتقد است که حقوق بشر محصول فرهنگ غرب است و اعمال آن بر مردمان کشورهای آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا نوعی امپریالیسم فرهنگی است که غیرمشروع است.\* اما این ادعا نادرست است. فرهنگ‌ها انعطاف‌ناپذیر نیستند بلکه می‌توانند خود را با مسائل وفق دهند. در هر نقطه از جهان فرهنگ موجود ترکیبی از فرهنگ‌های سنتی و مدرن است. بنابراین سیاست حقوق بشر بسیار ظریف‌تر از آن است که آن را با عبارت «امپریالیسم فرهنگی» توصیف کرد. این عبارت تصویر یک قدرت خارجی را ارائه می‌دهد که درصدد تحمیل اراده خود بر مردمی مظلوم است. اما در واقع مدافعان فرهنگ سنتی معمولاً با حقوق بشر ذاتی در تعارض هستند. بالاخره موضوع امپریالیسم فرهنگی از درون دارای تناقض است. از آنجائی که حقوق بشر درون نظام سیاسی یک کشور بطور مرتب مورد چالش و ارزیابی قرار می‌گیرد، حمایت از فرهنگ سنتی به معنای حمایت از محافظه‌کاری است. تضاد و تعارض زمانی بروز می‌یابد که یک نخبه محافظه‌کار کنترل دولت را بدست می‌گیرد و همانطور که می‌دانیم دولت و مفهوم ملت برگرفته از غرب است و در نتیجه با فرهنگ سنتی در تعارض می‌باشد.

## حقوق بشر و منافع آمریکا

حمایت از حقوق بشر جهانی موجب افزایش کارآمدی سیاست‌های دولت و سیاست‌گذاری‌های عمومی می‌شود، در نتیجه منافع ملی آمریکا را تأمین می‌کند. نقض حقوق

### 1. Cultural Relativism

\* به نظر می‌رسد که این مبحث در کشورهای اسلامی در زمینه حقوق زنان رواج بیشتری دارد.

بشر باعث ایجاد یا تشدید مشکلات می‌شود و به دلیل وابستگی متقابل جهانی، به منافع ایالات متحده و شهروندانش لطمه می‌زند.<sup>۱</sup> برای مثال سرکوبی فعالان مانع از گزارش مشکلات زیست محیطی و بیماری‌های فراگیر مانند سارس<sup>۱</sup> و در نتیجه وارد شدن لطمه به منافع آمریکا می‌شود. سرکوبی‌های موجود در کشورهای دیگر موجب افزایش مهاجرت به ایالات متحده می‌شود. به علاوه حمایت آمریکا از دولت‌های ناقض حقوق بشر احتمال حمله گروه‌های تروریستی علیه شهروندان آمریکا را افزایش می‌دهد.

### حق تعیین سرنوشت<sup>۲</sup>

همانگونه که لازم است افراد از لحاظ اقتصادی و سیاسی تحت کنترل دولت نباشند، آزادی سیاسی و اقتصادی مردم از کنترل یک کشور خارجی نیز ضروری است. فردی که در یک جامعه تحت سلطه قرار گرفته است، هرگز نمی‌تواند فرد آزادی تلقی شود. امپراتوری‌ها مشروعیت ندارند و باید هرچه زودتر منحل شوند. همچنین نقض استقلال و حاکمیت یک دولت نادرست است و باید متوقف شود.

خاتمه یافتن امپراتوری‌ها و سلطه‌طلبی‌ها کاملاً به نفع ایالات متحده است. سلطه رسمی یا غیررسمی یک کشور خارجی ملی‌گرایی مدرن را نقض می‌کند که قدرتمندترین نیروی اجتماعی در جهان مدرن امروزی است. سلطه آمریکا بر یک کشور دیگر به سه دلیل به ضرر منافع آمریکا است: نخست، این سلطه به جنگ‌های آزادی‌بخش ملی منجر می‌شود. ناآرامی‌های اجتماعی ناشی از این جنگ‌ها به منافع مبتنی بر ثبات ایالات متحده لطمه می‌زند. دوم، ممکن است خشونت‌های داخلی کشورهای تحت سلطه، بین‌المللی شود. بنابراین نقض اصل حق تعیین سرنوشت، احتمال بروز جنگ بین‌المللی را افزایش می‌دهد. سوم، در درازمدت توان ملی‌گرایی بسیار بیشتر از توان نیروهای حامی وضع موجود است. اگر ایالات متحده نتواند از حق تعیین سرنوشت ملی کشورها دفاع کند یا اگر از قدرت‌های امپراتوری

\* اهمیت دادن به تقویت حقوق بشر و حمایت از آن از جمله وجوه مشترکی است که منطق لیبرالیسم و منطق بین‌المللی‌گرایی لیبرال را به هم پیوند می‌دهد.

1. SARS

2. Self - Determination

حمایت کند، ملی‌گرایان حاکم، ایالات متحده را دشمن خود تلقی و بر طبق این فرض اقدام می‌کنند.\*

انواع مختلف سلطه خارجی غیرمشروع و در تضاد با منافع آمریکا است، حتی اگر این سلطه جوی خارجی، خود آمریکا باشد.\* جنگ ویتنام نشان دهنده هزینه‌های ناشی از مبارزه با ملی‌گرایی انقلابی است. خطر دشمن تراشی را باید از انقلاب ۱۹۷۹ ایران درک کنیم. ایالات متحده از شاه ایران حمایت می‌کرد و ایران بخشی از منطقه تحت نفوذ ایالات متحده در خلیج فارس بود. زمانی که شاه در انقلاب اسلامی سرنگون شد، مردم ایران به دشمنان و مخالفان آمریکا تبدیل شدند. جمعی از آنها به سفارت آمریکا یورش بردند و ۶۶ آمریکایی را به گروگان گرفتند که ۵۳ نفر از آنها بیش از یک سال در اسارت ایرانیان بودند و تعداد کثیری از مردم با راهپیمایی‌های منظم در تهران شعار مرگ بر شیطان بزرگ را سر می‌دادند. نویسنده‌ای می‌گوید: «آمریکا با حمایت از شاه به مدت ۲۵ سال روابط خوبی با ایران داشت، اما پس از سقوط شاه، ۲۵ سال است که آمریکا با شعله‌های فروزان ملی‌گرایی ایرانیان مواجه است.»<sup>(۳۰)</sup>

### محیط بین‌المللی همسو و مطلوب

سازمان‌های آزادی‌خواه برای فعالیت‌های خود به یک محیط بین‌المللی حمایت‌گر نیاز دارند. تداوم طولانی مدت آزادی در داخل آمریکا به وجود آزادی در خارج از آن بستگی دارد و تمامی رهبران آمریکا از گروه‌های سیاسی مختلف در این اصل بنیادین اتفاق نظر دارند. برای مثال فرانکلین روزولت<sup>۱</sup> در سال ۱۹۴۱ سعی داشت مردم آمریکا را در خصوص حمایت از کمک‌های آمریکا به نیروهای مخالف تجاوز فاشیسم متقاعد کند. وی می‌گفت: «من جداً به مردم آمریکا گوش‌زد می‌کنم که کشور ما هرگز نخواهد توانست در میان دیکتاتورهای ظالم

\* استدلال مشابه دیگری نیز دلیل می‌آورد که چرا ایالات متحده باید برای تقویت دموکراسی و حقوق بشر تلاش کند؛ زمانی که نیروهای دموکرات نظام استبدادی آمریکا را سرنگون می‌سازند به قدرتی ضدآمریکایی تبدیل می‌شوند.

\*\* به بیان دیگر، لیبرالیسم یک سیاست ضدامپریالیستی ارائه می‌کند بدون اینکه به انتقاد شدید از اقتصاد سیاسی آمریکا بپردازد.

زندگی شاد و آکنده از آزادی داشته باشد».<sup>(۳۱)</sup> دو دهه بعد، والت رستو،<sup>۱</sup> مشاور لیندن جانسون،<sup>۲</sup> این نکته را با کلامی دیگر بیان کرد: «نمی‌توان جامعه دموکراتیک آمریکا را به عنوان یک جزیره در میان دریای تمامیت‌خواهان<sup>۳</sup> تصور کرد».<sup>(۳۲)</sup>

وجود آزادی در داخل آمریکا مستلزم وجود آزادی در خارج از آن است زیرا در اقتصاد، سرمایه‌گذاری بخش خصوصی آمریکا نمی‌تواند با سرمایه‌گذاری‌های خارجی‌ای رقابت کند که از پشتیبانی حکومت ملی برخوردارند. آمریکا ناگزیر بود با توجه به بازارهای داخلی ملت مورد نظر، دو نوع قانون وضع کند که یک نوع از آن در خصوص شرکت‌های داخلی آمریکا و نوع دیگر در خصوص شرکت‌های ملی اعمال شود. اما براساس قوانین مربوط به شرکت‌های ملی در بازارهای دیگر، حکومت امتیازات خاصی به شرکت‌های خود اعطا می‌کند. شرکت‌های آمریکایی نیز تنها زمانی می‌توانند با شرکت‌های تحت حمایت دولت‌های دیگر رقابت کنند که دولت آمریکا با دولت‌های این کشورها قراردادهای همکاری ببندد، اما بسته شدن چنین قراردادهایی دور شدن اقتصاد آمریکا از سرمایه‌داری مبتنی بر بازار آزاد و تمایل آن بسوی یک اقتصاد دولت محور را موجب می‌شود.

بعلاوه، در دولتی که خود را از دیگر دولت‌های لیبرال جدا سازد، صلح و امنیت ملی به مخاطره خواهد افتاد و در نتیجه، آمریکا نیز برای حمایت از خود مجبور خواهد بود که مانند یک دولت پادگانی<sup>۴</sup> عمل کند. در این صورت، حتی اگر ایالات متحده رهبران خود را از طریق انتخابات آزاد و رقابتی برگزیند، ساختار و ماهیت دولت پادگانی (مالیات‌های بالا، خدمت سربازی، ارتش آماده‌باش، تنظیمات اقتصادی، مخفی‌کاری‌های حکومتی، قوانین ضد‌اغتشاش، تسلط شاخه اجرایی) به کیفیت دموکراسی در این کشور لطمات جدی می‌زند.

وجود ملت‌های دموکراتیک دیگری که پیرو سرمایه‌داری باشند، مشروعیت نظام آمریکا را تقویت می‌کنند. این امر به مردم ثابت می‌کند که دموکراسی و اعطای آزادی‌های فردی بهترین راه برای ساماندهی به موجودیت اجتماعی است. اما برعکس، اعطای مشروعیت و بها دادن به

1. Walt W. Rostow

2. Lyndon Johnson

3. Totalitarian

4. Garrison State

دیگر شکل‌های ساختار اجتماعی موجب افزایش تردید و دودلی در میان عموم مردم خواهد شد. آنها از خود خواهند پرسید اگر سوسیالیسم یا دیکتاتوری صالح<sup>۱</sup> برای چین یا سنگاپور مناسب هستند، چرا در جامعه ما پیاده نشود؟ هر چه میزان مطرح شدن چنین پرسش‌هایی زیاد باشد، اجماع اجتماعی لازم برای حفظ دموکراسی سرمایه‌داری آمریکا لطمه بیشتری خواهد دید.

## قدرت آمریکا

همانگونه که پیشتر گفته شد، لیبرالیسم دربارهٔ چگونگی تقویت آزادی در ایالات متحده بسیار انعطاف‌پذیر است. برخی تاکتیک‌ها مانند تمجید از اصلاحات دموکراتیک یا انتقاد از موارد نقض حقوق بشر، هیچ‌گونه هزینه‌ای در پی ندارد. بنابراین در این حالت احتمال دارد این برداشت در اذهان ملت‌های دیگر ایجاد شود که عدم صرف هزینه از محدود بودن قدرت آمریکا ناشی می‌شود. روش‌های جدی‌تر دیگر برای ارتقای نظام‌های لیبرال، مستلزم صرف منابع است بنابراین باید پشتوانه آنها این فرض باشد که آمریکا از قدرت بسیار زیادی دارد. در میان روش‌های مختلف، جدی‌ترین روش‌ها خواستار برقراری یک نظم لیبرال بین‌المللی با استفاده از اقدامات تهاجمی حمایت شده از سوی قدرت برتر آمریکا هستند.

اما قدرت لازم برای تقویت لیبرالیسم بر منابعی فراتر از منابع آمریکا مبتنی است. این امر را جذابیت درونی دموکراسی سرمایه‌داری تحقق می‌بخشد. تمامی کشورهای موفق در جهان دموکراسی‌های سرمایه‌داری هستند. جریان تبدیل دیکتاتوری‌ها به دموکراسی‌ها در دهه ۱۹۷۰ آغاز شد. اقتصادهای بسته به تدریج با سازوکار بازار آشنا شدند. با سقوط کمونیسم در اتحاد جماهیر شوروی آخرین بقایای چالشگر اصلی ایدئولوژی لیبرالیسم از میان رفت. در نتیجه لیبرالیسم به عنوان تنها سازمان اجتماعی منسجم و معتبر باقی ماند.<sup>(۳۳)</sup> لیبرالیسم به یک مکتب متداول بین‌المللی<sup>۲</sup> تبدیل شد و در قطعنامه‌های سازمان ملل و سازمان دولت‌های آمریکایی منعکس شد که به دموکراسی حقوق بشر و تجارت آزاد اشاره داشتند. ایالات متحده در ترویج

1. Bnevolent Despotism

2. International Orthodoxy

دموکراسی سرمایه‌داری، در طول تاریخ ترقی خواه بوده است و همین امر زمینه را برای اقدامات مورد نظر آمریکا تسهیل می‌کند و شانس موفقیت آنرا افزایش می‌دهد.

## اصول اخلاقی

خوش اقبالی منطق لیبرالیسم در این است که همگرایی شدیدی بین اصول اخلاقی آن و عملی بودن آن وجود دارد. بازارهای آزاد، حکومت‌های دموکراتیک، حقوق بشر، حق تعیین سرنوشت ملی نه تنها منافع ملی آمریکا را تقویت می‌کنند، بلکه خود دستورالعمل‌های اخلاقی<sup>۱</sup> هستند.

دستورالعمل اخلاقی مربوط به حقوق بشر بسیار واضح و روشن است. موارد نقض حقوق بشر، توهین به شأن افراد و نفرت‌انگیز هستند. زمانی که فردی به دلیل عقاید سیاسی شکنجه می‌شود یا در زندان‌هایی با شرایط نامساعد مجبوس می‌گردد، ممکن است افراد دیگر از این موضوع کاملاً بی‌اطلاع باشند و وخامت اوضاع را درک نکنند. قرن بیستم شاهد حکومت‌های تمامیت‌خواه، قتل عام‌ها، نسل‌کشی‌ها و تندروی‌های متعدد بود. بنابراین در قرن اخیر حمایت از حقوق بشر می‌تواند شرط بنیادی برای اجماع باشد. بنا به گفته دو روزنامه‌نگار «زمانی که روح فردی از سوی حکومت جبار و ظالم جریحه‌دار می‌شود، حداقل وظیفه افراد دیگر این است که آن را مطرح و روابط تجاری احتمالی خود را با عامل این اقدام غیرانسانی قطع کنند. آلمان با این ایده باید در زمان شکنجه یهودیان سیاست غرب را تعیین می‌کرد، اما متأسفانه اینگونه نشد.»<sup>(۳۴)</sup>

دستورالعمل‌های اخلاقی تقویت حق تعیین سرنوشت ملی نیز به همان اندازه اهمیت دارند. جنبش جهانی برای پایان دادن به تبعیض نژادی<sup>۲</sup> (نظام قانونی سابق تبعیض و سرکوب شدید نژادی در آفریقای جنوبی) از این ایده ناشی شد که حکومت اقلیت سفیدپوستان بر اکثریت سیاه‌پوستان و رنگین‌پوستان درست نیست. همین حس اخلاقی عامل ایجاد خصومت آمریکا نسبت به سلطه شوروی بر اقطار خود در اروپای شرقی و مرکزی بود و در بیانیه سال ۱۹۵۲

1. Moral Imperative

2. Apartheid

حزب جمهوری خواه<sup>۱</sup> آمده است: «ما باید دوباره نور امید به آزادی را زنده کنیم تا در تاریکی‌ها رخنه کند. این نور امید می‌تواند به سیاست منفی، پوچ و غیراخلاقی سدنفوذ<sup>۲</sup> پایان دهد که انسان‌های بی‌شماری را در دام استبداد و هراس‌پروری بی‌دین<sup>۳</sup> رها کرده است...»<sup>(۳۵)</sup>

به علاوه گسترش بازارهای آزاد یک اجبار اخلاقی است. دولت بوش معتقد است که تجارت آزاد یک اصل اخلاقی است زیرا «آزادی واقعی را به ارمغان می‌آورد. آزادی که هر شخص یا هر ملتی برای ساختن زندگی به آن نیاز دارد».<sup>(۳۶)</sup> از نظر مشاور امنیت ملی کلینتون تجارت آزاد یک دستورالعمل اخلاقی برای مبارزه با فقر است. «... اگر ۱/۳ میلیارد نفری که در سراسر جهان با درآمد یک دلار در روز نتوانند حاصل کار و خلاقیت خود را در ورای مرزهای خود بفروش برسانند، چگونه خواهند توانست زندگی آبرومندانه‌ای داشته باشند... برای کشورهای فقیرتر، تجارت به معنای رشد و رشد به معنای شرایط کاری بهتر است. ما خواهان سقوط هیچ کشوری به فقر اقتصاد بین‌المللی نیستیم، اما در عین حال نمی‌خواهیم اقتصاد بین‌المللی را وارونه کنیم. این کار نه تنها اشتباه است، بلکه به نفع آمریکا نیز نیست».<sup>(۳۷)</sup>

### لیبرالیسم در تاریخ دیپلماتیک ایالات متحده

منطق لیبرالیسم در طول تاریخ خود در روابط آمریکا با سایر کشورهای جهان تأثیر داشته است. اکثر مردم آمریکا با انقلاب‌های جمهوری خواه و ضداستعماری احساس همدردی می‌کنند زیرا انقلاب خود آنها نیز برای رهایی از سلطه استعمارگران و قوانین سلطانی آنها بوده است؛ البته زمانی که این انقلاب‌ها شکل خشونت‌آمیز و افراطی به خود گرفتند، حس همدردی مردم آمریکا نیز کم‌رنگ‌تر شد.<sup>(۳۸)</sup> حس مثبت به انقلاب‌های جمهوری خواهانه ریشه‌های راهبردی نیز داشت. «مردم آمریکا از همان روزهای نخست شکل‌گیری جمهوری پی بردند که جنگ‌ها تنها ناشی از عملکرد حکومت‌های پادشاهی هستند و هیچ درگیری اساسی بین مردم عادی وجود ندارد و اگر تمامی کشورها به دموکراسی تبدیل شوند هیچ جنگی به وقوع نخواهد پیوست».<sup>(۳۹)</sup>

1. Republic Party
2. Containment
3. God Less Terrorism

رهنامه مونروته<sup>۱</sup> (۱۸۲۳) در عین حال که از یک نگرانی واقعگرایانه نسبت به دور نگه داشتن قدرت‌های اروپایی از نیمکره غربی الهام می‌گرفت، حس حمایت از حق تعیین سرنوشت برای آمریکائیان را نیز منعکس می‌کرد.

اما همدردی مردم عامل تعیین کننده سیاست‌های دولت نبود. جان کوئینسی آدامز<sup>۲</sup> وزیر خارجه وقت آمریکا در سخنرانی خود اعلام کرد که «آمریکا به منظور یافتن هیولاهای و از میان برداشتن آنها به خارج از مرزهای خود نمی‌رود، بلکه طالب آزادی و استقلال همه کشورها است و تنها برای تأمین منافع خود تلاش می‌کند».<sup>(۴۰)</sup> ایالات متحده قدرت کافی برای مداخله در موقعیت‌های انقلابی خارج از مرزهای خود را نداشت و اگر به مداخله اقدام می‌کرد خودش را در جنگ‌هایی گرفتار می‌کرد که نمی‌توانست از آن سربلند بیرون بیاورد. با همه اینها آمریکا برابر مبارزه برای آزادی بی تفاوت نبود. به گفته آدامز نقش آمریکا دوگانه بود: «از یک سو آمریکا از عامل اصلی آزادی با صدای رسا حمایت می‌کند و خود را نمونه عالی این مورد می‌داند»، اما از سوی دیگر، آمریکائیان از همان روزهای نخست ورود خود به این قاره، کشور خود را یک استثنا می‌دانند و معتقدند که کشورشان ماموریت خاصی برعهده دارد که همانا برقراری آزادی سیاسی بر روی کره زمین است. آنها سعی می‌کنند در خصوص ماموریت مورد نظرشان برای بشریت یک نمونه (به قول انجیل، شهر درخشان روی تپه) باشند و تاریخ بشریت را متحول کنند.

منطق آزادی‌خواهی در اواخر دهه ۱۸۰۰ در حال شکل دادن به دستورالعمل سیاست خارجی آمریکا بود. نخستین طرح ابتکاری مهم، سیاست درهای باز بود که تجارت آزاد با چین را توصیه می‌کرد تا ژاپن و قدرت‌های اروپایی نتوانند نفوذ خود را در این کشور افزایش دهند. سیاست درهای باز در وهله اول تأمین منافع اقتصادی آمریکا را در نظر داشت اما به حساسیت‌های آزادی‌خواهانه این کشور نیز بی‌توجه نبود. همچنین، ملاحظات آزادی‌خواهانه به آمریکا کمک می‌کرد تا در جنگ با اسپانیا و بعد از آن، بتواند به یک امپراطوری تبدیل شود. سیاست‌گذاران با قائل شدن زمینه‌های آزادی‌خواهان به این جنگ آن را توجیه می‌کردند و البته

1. Monroe Doctrine

2. John Quincy Adams

با کنایه و طنز ادعا می‌کردند که این جنگ توانسته است مردم کوبا و فیلیپین را از نوع استعمار اسپانیا رهایی بخشد، اما در هر حال باید ضداستعماری و آزادی‌خواهانه باشد تا از نظر عموم مردم مشروعیت داشته باشد. لحن ضدامپریالیستی آزادی‌خواهی باعث شد که بتواند از همان ابتدا در مقاومت خود علیه امپریالیسم موفق باشد.

آزادی‌خواهی برای اولین بار طی ریاست جمهوری ویلسون (۱۹۲۱ - ۱۹۱۳) منطق غالب سیاست خارجی آمریکا را تشکیل داد. قبل از ورود آمریکا به جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۷، ویلسون نیروهای آمریکا را به مکزیک، هائیتی و دومینکن فرستاده بود. وی می‌گفت: «من قصد دارم به مردم جمهوری‌های آمریکای جنوبی انتخاب افراد لایق را بیاموزم».<sup>(۴۱)</sup>

منطق آزادی‌خواهی بر دیپلماسی زمان جنگ ویلسون نیز تأثیر بسیار چشمگیری داشت و همین منطق بود که زمان ورود آمریکا به جنگ را تعیین کرد؛ یعنی تا زمانی که تزارها بر روسیه حاکم بودند و روسیه متحد فرانسه و انگلستان به شمار می‌رفت، ویلسون نیروهای حامی دموکراسی را وارد مبارزه با نیروهای مستبد نکرد، ولی بعد از سرنگونی تزار و انقلاب روسیه بود که آمریکا در راه مداخله گام برداشت. بعلاوه، آزادی‌خواهی چارچوب اهداف جنگی ویلسون را نیز تعیین می‌کرد. وی هنگام اعلام جنگ، به پیامدهای هولناک آن واقف بود. وی گفت که «حق بسیار گرانباتر از صلح است و ما باید برای دستیابی به خواسته‌هایی که همواره در قلب‌هایمان داشته‌ایم - برای دموکراسی ... و برای احقاق حقوق و آزادی ملت‌های کوچک ... بجنگیم. جنگ‌ها می‌تواند با ایجاد امنیت، جهان را برای دموکراسی مهیا سازد».<sup>(۴۲)</sup> بعلاوه، آزادی‌خواهی چارچوب اهداف صلح ویلسون را نیز تعیین می‌کرد. وی در برنامه معروف «چهارده ماده‌ای» خود، خواستار برقراری تجارت آزاد و فروپاشی امپراتوری‌ها شد و از مردم برخی کشورها خواست تا در پی دست یافتن به حق تعیین سرنوشت ملی خود باشند.

منطق آزادی‌خواهی در دوران ریاست جمهوری فرانکلین روزولت (۱۹۴۵ - ۱۹۳۳) نیز در سیاست خارجی آمریکا مؤثر بود. وی از اقدامات آمریکا برای شکل دادن به سیاست‌های داخلی کشورهای دیگر ممانعت کرد، دولت اتحاد جماهیر شوروی را به رسمیت شناخت و روابط دیپلماتیک عادی خود را با این دولت آغاز کرد. در هر دو مورد ذکر شده انگیزه آمریکا

واقع‌گرایانه بود؛ آمریکا ضرورت برقراری روابط مناسب با کشورهای دیگر را درک کرده و تشخیص داده بود که به جای انتظار برای شکل‌گیری دولت‌های مطلوب و موردنظر خود، بهتر است با کشورهایی که عملاً وجود خارجی دارند رابطه برقرار کند. در هر دو مورد یاد شده، سیاست آمریکا منعکس‌کننده اصل حق تعیین سرنوشت ملی مطرح شده در منطق آزادی‌خواهی بود، اما تلاش‌های مکرر و ناموفق آمریکا برای تعیین اجباری نوع حکومت در کشورهای دیگر این اصل را نقض می‌کرد و شکل‌گیری احساسات ضدآمریکایی را موجب می‌شد.

با قرار گرفتن آمریکا در مسیر جنگ جهانی دوم و دوران جنگ، منطق لیبرالیسم تصویری از جهان پس از جنگ را ارائه می‌کرد. فرانکلین دی روزولت<sup>۱</sup> در خصوص آزادی انسان به چهار مورد اعتقاد دارد که دو مورد نخست آن - آزادی بیان و آزادی مذهب - از ارزش‌های بنیادین لیبرالیسم هستند. همچنین لیبرالیسم ایجاد نهادهای بین‌المللی در جهان پس از جنگ را پیش‌بینی و توصیه می‌کرد. ماده ۱ منشور سازمان ملل در میان اهداف متعدد خود «توسعه روابط دوستانه ملت‌های مختلف بر پایه اصل احترام متقابل به تساوی حقوق و حق تعیین سرنوشت افراد ... و دستیابی به همکاری‌های بین‌المللی ... و تقویت و ترویج احترام به حقوق بشر و آزادی‌های بنیادین همه انسان‌ها صرف‌نظر از نژاد، جنسیت، زبان یا مذهب آنها» را مطرح می‌کند. اصول مشابهی در منشور (۱۹۴۸) سازمان دولت‌های آمریکایی<sup>۲</sup> گنجانده شده است. صندوق بین‌المللی پول<sup>۳</sup> و بانک جهانی<sup>۴</sup> با هدف ایجاد یک نظام اقتصادی بین‌المللی پایدار مبتنی بر اصول بازار آزاد شکل گرفتند.

حق تعیین سرنوشت ملی نیز از اصول بنیادین اهداف جنگی روزولت و دیپلماسی او بود. در سال ۱۹۴۱ روزولت و وینستون چرچیل، نخست‌وزیر انگلستان، در منشور پیمان آتلانتیک شمالی حق همه مردم برای انتخاب شکل حکومتشان را به رسمیت شناختند. روزولت و جان‌شین او هری ترومن<sup>۵</sup> اتحاد جماهیر شوروی را تحت فشار قرار دادند تا از تشکیل

1. FDR

2. Organisation of American States

3. IMF

4. WB

5. Harry Truman

دولت‌های دست‌نشانده در اروپای شرقی و مرکزی اجتناب کند. پافشاری آمریکا بر ضرورت انتخاب دولت لهستان به شیوه دموکراتیک و مخالفت شوروی با برگزاری هرگونه انتخابات آزاد و غیرضروری بودن نظرخواهی و آلت دست بودن آن از دید شوروی از منابع اصلی شروع جنگ سرد بود. همچنین آمریکا از متحدان دموکراتیک خود، انگلستان و فرانسه نیز خواست که نظام امپراتوری خود را منحل کنند و همین امر برخورد میان آنها را موجب شد. طبق یک مطالعه اخیر، حق تعیین سرنوشت موضوع اصلی سیاست خارجی آمریکا طی دهه ۱۹۴۰ را تشکیل می‌دهد.<sup>(۴۳)</sup>

آمریکا در نگاه خود به جهان پس از جنگ نیز از دموکراسی غافل نشد. آمریکا که قدرت اشغالگر ژاپن بود و چیره‌دست‌ترین غربی اشغال‌کننده آلمان محسوب می‌شد، از توان خود برای کنترل این دو کشور و بازسازی کامل اقتصاد، نظام اجتماعی و ساختار حکومتی آنها استفاده کرد تا در هر دو کشور حکومت دموکراتیک برقرار شود و آنها بتوانند بصورت مسالمت‌آمیز در برقراری نظم بین‌المللی نقش ایفا کنند.

منطق لیبرالیسم در جنگ سرد نقش محوری داشت. مبارزه آمریکا علیه شوروی و کمونیسم تنها به خاطر تأمین امنیت ملی صورت نمی‌گرفت؛ این کشور بلافاصله پس از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در سال ۱۹۱۷ در روسیه به مخالفت با شوروی پرداخت؛ در حالیکه در آن زمان شوروی هیچ خطر جدی مستقیمی برای امنیت آمریکا محسوب نمی‌شد. انگیزه اصلی خصومت در جنگ سرد برخورد ارزش‌ها بود. نظام حاکم بر شوروی حق مالکیت و آزادی اقتصادی را نفی می‌کرد، آزادی مذهبی و سایر آزادی‌های اساسی انسان را نادیده می‌گرفت، نظام خود را به کشورهای اقماری خود در اروپای مرکزی و شرقی تحمیل می‌کرد و تمامی این موارد در مغایرت کامل با ارزش‌های لیبرال بود. دلیل اصلی برای سیاست سدنفوژ<sup>۱</sup> اصول لیبرالیسم بود. حتی کارشناسان سیاست خارجی که از منظر ژئوپلیتیک به موضوع نگاه می‌کردند، استفاده از شعار لیبرالیسم برای متقاعد کردن مردم آمریکا و ترغیب آنها به حمایت از سیاست‌های جنگ سرد را ضروری می‌دانستند.

سیاست‌های آمریکا در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ در جهان سوم منعکس‌کننده استفاده آمریکا از اندیشه لیبرالی بود. رژیم‌های غیرلیبرال که از نظر اقتصادی، فئودالی و از نظر سیاسی، اقتدارگرا

بودند، بستر مناسبی برای انقلاب‌های کمونیستی فراهم می‌کردند. آمریکا برای جلوگیری از گسترش کمونیسم در اروپای غربی، آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم ناگزیر بود با استفاده از برنامه‌های اعطای کمک تغییرات اجتماعی روبه‌رشد را پشتیبانی کند، اقتصاد آنها را سامان بخشد و نیروهای دموکراتیک را تقویت کند. طرح مارشال<sup>۱</sup> برنامه کمک‌های خارجی و اتحاد برای پیشرفت<sup>۲</sup> از این طرز فکر نشأت گرفته‌اند.

در دوران جنگ سرد آمریکا با حمایت از رژیم‌های استبدادی و سرنگون کردن برخی دولت‌های منتخب و جایگزین کردن آنها با حکومت‌های دیکتاتوری در برخی موارد از منطق لیبرالیسم منحرف شد. اما برخی حامیان این کشور این رفتارها را نیز با اتکا اصول لیبرالیسم توجیه می‌کردند. نخست، دولت‌هایی که آمریکا سرنگون کرده بود، علایم عدول از دموکراسی را از خود بروز داده بودند و عناصر کمونیست موجود در این حکومت‌ها قدرت را در اختیار گرفته و حکومت را به سوی دیکتاتوری کشانده بودند. دیکتاتوری‌های کمونیست بسیار پایدار و در مقابل اصلاحات مقاوم بودند، اما دیکتاتورهایی که آمریکا ایجاد کرده بود، اصلاح‌پذیر بودند و حتی احتمال آن وجود داشت که به سوی دموکراسی برگردند. بنابراین در کوتاه مدت، خطر انحراف از دموکراسی در حمایت از یک دیکتاتور غربی کمتر از خطر حکومت طولانی مدت کمونیست است. دوم اینکه، یک حکومت کمونیستی بیشتر از یک حکومت دیکتاتوری سستی آزادی‌های مردم را به خطر می‌اندازد.<sup>(۴۴)</sup> سوم، به قدرت رسیدن حکومت‌های کمونیستی در جهان سوم، اقتدار بلوک کمونیسم را در جهان افزایش می‌دهد. با توجه به اینکه آمریکا براساس منطق لیبرالیسم می‌بایست سعی می‌کرد که در جنگ بازنده نباشد، قربانی کردن دموکراسی در یک کشور را بر از بین رفتن دموکراسی در کل جهان ترجیح می‌داد.\*

حمایت یا حتی همکاری آمریکا با حکومت‌های دیکتاتوری دیگر از اواخر دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰ برای عموم مردم آمریکا قابل قبول نبود. جناح چپ طیف سیاسی آمریکا از حمایت

1. Marshall plan

2. Alliance for progress

\* استدلالاتی ذکر شده نمی‌تواند اقدامات دولت آمریکا در سرنگونی دولت ملی و غیرکمونیستی دکتر محمد مصدق طی کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و ایجاد دیکتاتوری اصلاح ناپذیر و خشن محمدرضا پهلوی در ایران را توجیه کند. م

این کشور از حکومت‌های سرکوب‌گر راست ناخشنود بود. جناح راست سیاست تنش‌زدایی<sup>۱</sup> نیکسون و فورد را نمی‌پذیرفت، زیرا لازمه این سیاست این بود که آمریکا از موارد نقض حقوق بشر در شوروی و امارش چشم‌پوشی کند.

در سال‌های بعد جنبشی در آمریکا شکل گرفت که سعی داشت حقوق بشر را معیار اصلی در دیپلماسی آمریکا قرار دهد. این جنبش نخستین بار در کنگره نمود یافت و سپس با انتخاب جیمی کارتر (۱۹۸۱ - ۱۹۷۷) به کاخ سفید رسید. وی یک دفتر حقوق بشر در وزارت خارجه آمریکا تأسیس کرد تا مسائل مربوط به حقوق بشر در سیاست خارجی آمریکا مدنظر قرار گیرد. دولت وقت آمریکا به حکومت‌های ناقض حقوق آشکارا هشدار داده است و کمک‌های خارجی خود را به بسیاری از آنها قطع کرد. دولت کارتر با دعوت ناراضیان مهم شوروی به کاخ سیاست تنش‌زدایی را به مخاطره انداخت. با همه اینها، ارتقا سطح حقوق بشر تنها عنصر تشکیل دهنده سیاست‌های دولت کارتر نبود. به علاوه وی حمایت از دیکتاتورها را به عنوان راهی برای محدود کردن کمونیسم نمی‌پذیرفت و با مداخله آمریکا در امور داخلی کشورهای آمریکای لاتین مخالف بود. و در واقع به اصل حق تعیین سرنوشت اعتقاد داشت. با وجود این، تلاش کارتر برای بنا کردن سیاست خارجی آمریکا بر اصول لیبرالیسم، موفقیت‌آمیز نبود. همین امر به شکست او در انتخابات سال ۱۹۸۰ منجر شد. سیاست حقوق بشر وی از درون متناقض و در نتیجه ناکارآمد بود و به سایر منافع ملی آمریکا ضرر می‌زد.

دولت رونالد ریگان<sup>۲</sup> (۱۹۸۹ - ۱۹۸۱) تأکید کارتر بر حقوق بشر و بی‌میلی وی در مورد مداخله در امور داخلی دولت‌های دیگر را کنار گذاشت. ریگان لیبرالیسم را به عنوان محور اصلی سیاست خارجی رد نکرد. وی بر دو عنصر دیگر لیبرالیسم؛ تقویت تجارت آزاد، به ویژه ارتقاء دموکراسی تأکید داشت. «از زمان ویلسون به بعد هیچ دولتی به اندازه دولت ریگان خود را وقف تقویت دموکراسی در خارج از کشور نکرده و در این راه پایدار و مصمم نبوده است»<sup>(۴۵)</sup>.

دولت ریگان هجوم ایدئولوژیکی همه جانبه خود را علیه کمونیسم آغاز کرد و با پیروزی در عرصه ایدئولوژیکی سعی کرد در جنگ سرد پیروز شود. این دولت سرمایه‌داری دموکراتیک

1. Detente

2. Ronald Reagan

را بهترین نظام اجتماعی می‌دانست، از مدل حکومت شوروی مشروعیت زدایی کرده و موجبات فروپاشی آن را فراهم کرد. این امر نه تنها موجب گسترش دموکراسی و سرمایه‌داری شد، بلکه به گفته ریگان آنها را از اسارت «امپراتوری شیطان»<sup>۱</sup> نجات و توان آنها را برای تعیین سرنوشت خود افزایش داد.

مبارزه لیبرال ریگان از اعلامیه‌های سیاسی فراتر رفت و حوزه وسیعی را دربرگرفت تا به اهداف خود دست یابد. برای مثال ریگان توانست عربستان سعودی را به افزایش سطح تولید نفت متقاعد کند، در نتیجه قیمت نفت در بازارهای جهانی کاهش یافت. این امر موجب شد که شوروی با بحران مالی مواجه شود؛ زیرا قسمت عمده‌ای از درآمدها از فروش نفت حاصل می‌شد.<sup>(۴۶)</sup> وی همچنین توانست به کمک پاپ ژان پل دوم<sup>۲</sup> کلیسای کاتولیک را به حمایت مالی از اتحادیه همبستگی لهستان<sup>۳</sup> در برابر مقامات کمونیست لهستان متقاعد کند. سیاست‌های ریگان برای گسترش لیبرالیسم به رهنامه ریگان مشهور شد. وی جنگی علیه دولت‌های کمونیسم و چپ‌گرا آغاز کرد، از شورش‌های ضد کمونیستی در نیکاراگوئه و افغانستان حمایت کرد و با نیروهای خود به گرانادا حمله نمود.

هرچند که هدف اولیه دولت ریگان شکست کمونیسم بین‌المللی بود، اما تلاش‌های این دولت برای ارتقای دموکراسی صرفاً در جهت هدف مزبور قرار نداشت. دولت ریگان از حرکت‌های متعدد در جهان برای گذار به دموکراسی حمایت می‌کرد، و دولت‌های کره جنوبی و فیلیپین را تحت فشار قرار داد تا تحول دموکراتیک در آن صورت بگیرد. این دولت دفتر کمک ملی به دموکراسی<sup>۴</sup> را برای فراهم آوردن زمینه تکثرگرایی و جامعه مدنی تشکیل داد. زیرا این دو مورد از ملزومات دموکراسی پایدار و کارآمد و برای برگزاری انتخابات منصفانه ضروری هستند. گاهی اولویت‌های دیگر، تعیین کننده جهت تلاش‌های دولت برای ارتقاء دموکراسی بودند. برای مثال سیاست دولت ریگان در برابر تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی تعهد تکوینی<sup>۵</sup>

1. Evil Empire

2. Pope John Paull II

3. Solidarity Trade union

4. National Endowment for Democracy

5. Constructive Engagement

نام گرفت؛ آمریکا به این امید که رفته رفته این دولت را بسوی اصلاحات فزاینده پیش ببرد، در صدد برقراری روابط کاری خوب با دولت اقلیت سفید پوست برآمد.

جورج بوش پدر (۱۹۹۳ - ۱۹۸۹) درباره ارزش‌های لیبرالی سخنرانی‌های آتشین بعمل نمی‌آورد. دولت وی تحت تأثیر منطق واقع‌گرایی و برتری‌جویی<sup>۱</sup> بود و بیشتر از آزادی بر ثبات تأکید داشت. او در قبال فروپاشی کمونیسم، حوزه نفوذ شوروی در اروپای شرقی و خود شوروی موضع محتاطانه‌ای اتخاذ کرد. وی بیشتر از آنکه در اندیشه یافتن راه‌حل‌هایی برای دستیابی سریع‌تر به آزادی باشد، به وضع موجود توجه داشت. تأکید بوش بر ثبات و برقراری روابط با دولت‌های با ثبات و جاافتاده به فرا رسیدن کم‌فروغ‌ترین لحظه دولت وی منجر شد: دولت آمریکا در برابر سرکوبی بیرحمانه مردم طرفدار دموکراسی در میدان تیانان‌من<sup>۲</sup> از سوی دولت چین سکوت کرد.

اما، تأثیر لیبرالیسم هنوز کاملاً بی‌رنگ نشده بود. دولت آمریکا هنوز پرچم‌دار لیبرالیسم بود. بعلاوه، رفتار این دولت در حمایت از دولت‌های دموکراتیک نوپای فیلیپین و کره جنوبی منعکس‌کننده تأثیر منطق لیبرالیسم بود. زمانی که دولت برگزیده هائیتی در اثر یک کودتای نظامی سقوط کرد، دولت آمریکا به تحریم اعمال شده از سوی سازمان دولت‌های آمریکایی و سازمان ملل متحد ملحق شد. همچنین این کشور به مذاکرات خود برای بستن قراردادهای مربوط به تجارت آزاد ادامه داد؛ بعلاوه، صندوق بین‌المللی پول را بر آن داشت که از دولت‌های مختلف بخواهد تا اقتصاد خود را مطابق با اصول بازار تغییر دهند. بوش نیروهای نظامی آمریکا را دوبار روانه جنگ کرد؛ یکبار در سال ۱۹۸۹ در پاناما و بار دیگر در سال ۱۹۹۱ در خلیج فارس. در هر دو مورد، توجیه وی این بود که این جنگ‌ها برای رویارویی با حکومت‌های دیکتاتوری بوده است.

بیل کلینتون<sup>۳</sup> در مبارزات انتخاباتی خود بر بوش این ایراد را گرفت که وی در پیشبرد دموکراسی و حقوق بشر در خارج از کشور چندان موفق عمل نکرده است. کلینتون زمانی که به ریاست جمهوری برگزیده شد، پیشبرد و ترویج اصول لیبرالیسم را مهم‌ترین موضوع سیاست

1. Hegemonism

2. Tienanmen Square

3. Bill Clinton

خارجی دولت خود قرار داد. «همه منافع راهبردی آمریکا ... از طریق گسترش تعداد جوامع دموکراتیک فعال در بازار آزاد تأمین می‌شوند. بنابراین، همکاری با کشورهایی که حکومت‌های دموکراتیک نوپا دارند و کمک به آنها در حفظ دموکراسی متعهد به بازار آزاد و حقوق بشر بخش مهمی از راهبرد ملی ما را تشکیل می‌دهد.»<sup>(۴۷)</sup> کلیتون نیز معتقد بود: «در حال حاضر که فرصت‌های مختلف پیش روی ماست، مهم‌ترین هدف ما باید گسترش و تقویت دموکراسی‌های مبتنی بر بازار آزاد در جهان باشد.»<sup>(۴۸)</sup> دموکراسی‌سازی مهم‌تر از آن است که صرفاً «بخش مهمی» از یک راهبرد بزرگتر نامیده شود؛ در واقع «برترین هدف» آمریکا است.

بسیاری از اقدامات و عملکردهای دولت کلیتون منعکس کننده تعهد به دموکراسی بودند. این دولت مذاکرات مربوط به معاهده تجارت آزاد آمریکای شمالی، نفتا<sup>۱</sup> و همچنین مذاکرات مربوط به ایجاد سازمان تجارت جهانی<sup>۲</sup> را که از زمان دولت ریگان و بوش پدر آغاز شده بود، به پایان رسانید. در وزارت امور خارجه نیز نام دفتر حقوق بشر به «دفتر دموکراسی، کار و حقوق بشر» تغییر نام داده شد. همچنین، دولت کلیتون مانند دولت بوش بر بازگشت آریستید<sup>۳</sup> رئیس‌جمهور برگزیده هائیتی به قدرت تأکید داشت. در سال ۱۹۹۴، کلیتون هیئتی متشکل از سه نفر آمریکایی برجسته را به هائیتی فرستاد تا رژیم این کشور را متقاعد کند از قدرت دست بکشد. زمانی که مذاکرات کارساز واقع نشد، وی نیروهای ارتش آمریکا را به این کشور فرستاد تا دیکتاتور این کشور را از قدرت برکنار کنند. در آن زمان، نزدیک به ۲۰۰۰۰ نفر از نیروهای حافظ صلح ارتش آمریکا در هائیتی مستقر شدند تا به برقراری مجدد دموکراسی کمک کنند.

جورج بوش پسر نیز همانند پدر خود، بیشتر از کلیتون بر توان نظامی آمریکا و ثبات بین‌المللی تأکید دارد. این تأکید پس از حملات ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ مشهودتر شد. اما هنوز دولت آمریکا به منطق لیبرالیسم پایبند است. سه دستورالعمل از هشت دستورالعمل راهبرد امنیت ملی دولت بوش به لیبرالیسم عینیت می‌بخشند. این سه مورد می‌گویند: «از تلاش‌های بعمل آمده برای کرامت انسان حمایت کنید»، «زمینه را برای رشد اقتصاد جهانی از

1. NAFTA

2. WTO

3. Aristide

طریق بازارهای آزاد و تجارت آزاد فراهم کنید» و «چرخه پیشرفت را با گسترش جوامع و تقویت زیرساخت دموکراسی توسعه دهید». بعلاوه، بوش پس از عملیات موفقیت‌آمیز آزادسازی عراق قصد خود را برای بازسازی عراق و تبدیل آن به یک کشور دموکراتیک قاطعانه اعلام کرد.\*

بنابراین منطق لیبرالیسم از زمان شکل‌گیری این جمهوری و از اوایل دهه ۱۹۰۰ کمابیش «بزرگترین آرزوی سیاست خارجی ایالات متحده بوده است».<sup>(۹۴)</sup> تأکید بر دستورالعمل لیبرالی طی حضور دولت‌های گوناگون متفاوت بوده است و میزان این تأکید نشان‌دهنده توان نیروهای مقابله‌کننده با آن و همچنین قدرت منطق واقع‌گرایی در اندیشه هر کدام از دولت‌ها است. با همه اینها از سال ۱۹۷۶، هر کدام از دولت‌های آمریکا بطور آشکار و مکرر تعهد خود به منطق لیبرالیسم را اعلام کرده‌اند و سیاست خارجی خود را تا حد امکان با آن تطبیق داده‌اند. دولت‌های مختلف بر جوانب متفاوتی از منطق لیبرالیسم تأکید داشتند و برای پیشبرد آزادی در خارج از کشور، راهبردها و تاکتیک‌های مختلفی به کار بستند. اما میزان تعهد آنها به لیبرالیسم و تداوم این تعهد در دوره‌های مختلف متفاوت بوده است.

### نتیجه‌گیری

منطق لیبرالیسم از آمریکا می‌خواهد تا از طریق گسترش اقتصادهای بازار و تجارت آزاد، دموکراسی، حقوق بشر و حق تعیین سرنوشت ملی، حوزه آزادی را در جهان افزایش دهد. این منطق بعد از جنگ جهانی اول، عنصر اصلی سیاست خارجی آمریکا بوده است. در واقع، به نظر می‌رسد اگر یک سیاست خارجی در آمریکا نتواند خود را بر پایه لیبرالیسم توجیه کند، از حمایت همگانی درازمدت برخوردار نخواهد بود؛ اما راهبردهای بکار رفته برای پیشبرد دستورالعمل لیبرالیسم در دولت‌های گوناگون متفاوت بوده است که این خود نشان‌دهنده منطق‌های دیگر است. منطق‌هایی که از نظر دولت‌های مختلف مهم و تأثیرگذار بودند.

### پرسش‌هایی برای مباحثه

۱- چگونه می‌توان بین منطق لیبرالیسم و سایر اهداف سیاست خارجی هماهنگی ایجاد کرد تا اینکه اقدامات شدید صورت گرفته برای پیشبرد آزادی موجب فاصله گرفتن

\*. منطق لیبرالیسم توجیه‌گر نقض حقوق بشر، سیاست خارجی مداخله‌جویانه، نقض تمامیت ارضی کشور و دخالت در امور سیاسی کشورها و تأمین منافع سیری‌ناپذیر، توسط آمریکا بوده است. م

آمریکا از بازیگران دیگری نشود که در رسیدن آمریکا به اهداف دیگر سیاست خارجی اش مؤثرند.

۲- با توجه با اینکه نخبگان حاکم در برخی کشورها مقاومت در برابر اصلاحات را حتی بر زندگی خود ترجیح می دهند، آیا آمریکا از نفوذ کافی برای ایجاد اصلاحات داخلی در کشورهای دیگر برخوردار است؟

۳- الگوی لیبرال دموکراسی و سرمایه داری تا چه میزان از جذابیت جهانی برخوردار است؟ آیا احتمال این خطر وجود دارد که ترویج این الگو در خارج از کشور موجب بروز منازعه بین آمریکا و کشورهای دیگر بشود که فرهنگ غیر غربی دارند؟

۴- آیا امکان آن وجود دارد که به رغم قدرت کافی آمریکا، دستورالعمل لیبرالیسم را به صورت محدود در مقیاس کوچکتر برای مثال در کشورهایی پیاده کرد که حقوق بشر به صورت فاحش نقض می شود؟ اگر آمریکا سیاست خارجی خود را بر اصول لیبرالیسم بنا نکند، آیا ناگزیر خواهد بود به سوی هماهنگی با کشورهای غیر لیبرال پیش برود و از حدود خود عقب نشینی کند؟

۵- با توجه به پیچیدگی جهان، آیا عدم تداوم در اعمال یک سیاست مبتنی بر منطق لیبرالیسم موجب ناکارآمدی این سیاست خواهد شد؟ آیا می توان از بروز معیارهای دوگانه اجتناب کرد؟ آیا بروز معیارهای دوگانه برای سیاست خارجی مهلک نیست؟

۶- چرا در سال های اخیر تمامی رؤسای جمهور آمریکا به تقویت حقوق بشر، دموکراسی و بازار آزاد که از اصول اصلی لیبرالیسم هستند، پایبند بودند؟ چرا این اهداف برای ایالات متحده جذاب هستند؟ اگر منطق لیبرالیسم مورد حمایت افکار عمومی باشد، سیاست خارجی آمریکا باید با این منطق همراه باشد؟ حمایت عمومی از یک دستورالعمل لیبرال چگونه است؟ آیا سیاست خارجی آمریکا به فراتر از حمایت لفظی از دموکراسی و حقوق بشر خواهد رفت و برای تقویت مؤثرتر آنها هزینه هایی را پرداخت خواهد کرد؟

## یادداشت‌ها

1. Marianne Murciano, "Ryan's Questionable Friendship," *The Chicago Tribune*, February 5, 2002.
2. "Put Cuba in Its Proper Place," *The Chicago Tribune*, January 29, 2002.
3. Max Singer and Aaron Wildavsky, *The Real World: Zones of Peace / Zones of the Turmoil*, rev. ed. (Chatham, NJ: Chatham House Publishers, 1996), 52.
4. *Ibid.*, 52 – 53.
5. Robert Samuelson, "Trade Free or Die," review of *The Great Betrayal: How American Sovereignty and Social Justice Are Being Sacrificed to the Gods of the Global Economy*, by Patrick J. Buchanan, *The New Republic*, June 22, 1998, 30.
6. Thomas Paine, quoted by Michael Doyle, *Ways of War and Peace: Realism, Liberalism, and Socialism* (New York: W. W. Norton & Company, 1997), 231.
7. Karl Polanyi, *The Great Transformation: The Political and Economic Origins of Our Time* (Boston: Beacon Press, 1944), Chapters 1 – 2.
8. Bruce Russett and John Oneal, *Triangulating Peace: Democracy, Interdependence and International Organizations* (New York: W. W. Norton & Company, 2001), 25 – 26.
9. Thomas L. Friedman, *The Lexus and the Olive Tree*, updated and expanded ed. (New York: Anchor Books / Random House, Inc., 2000).
10. Fareed Zakaria, "The New Face of the Left," *Newsweek*, April 30, 2002.
11. Singer and Wildavsky, *Real World Order*, 19.
12. *Ibid.*, 59.
13. *Ibid.*, 59.

14. Amartya Sen, "Human Rights and Asian Values," *The New Republic*, July 14 and 21, 1997, 34.
  15. Carnegie Commission on Preventing Deadly Conflict, *Preventing Deadly Conflict: Final RePort with Executive Summary* (New York: Carnegie Corporation of New York, 1997), xxxiv – xxxv.
  16. Avishai Margalit, "Rogini's Law," review of *Development as Freedom*, by Amartya Sen, *The New Republic*, September 11, 2000, 32.
  17. William F. Schulz, *In Our Own Best Interest: How Defending Human Rights Benefits Us All* (Boston: Eeacon Press, 2001), 77 – 81.
  18. Dennis C. Jett, "Using Poverty As a Scapegoat," *The Chicago Tribune*, September 13, 2000.
  19. Quoted in Tony Smith, *America's Mission: The United States and the Worldwide Struggle for Democracy in the Twentieth Century* (Princeton, NJ: Princeton University Press / Twentieth Century Fund, 1994), 270.
  20. Quoted in Doyle, *Ways of War*, 280.
۲۱. این ادبیات در منابع زیر بررسی شده است:
- Russett and Oneal, *Triangulating Peace*, Chapter 2, and Doyle, *Ways of War and Peace*, 284 – 300.
  22. Singer and Wildavsky, *Real World Order*.
  23. Doyle, *Ways of War*, 293 – 294.
  24. Singer and Wildavsky, *Real World order*, 23.
  25. Doyle, *Ways of War*, 282 – 283, 285.
  26. Singer and Wildavsky, *Real World Order*, 23.
  27. Doyle, *Ways of War*, 283.
  28. Russett and Oneal, *Triangulating Peace*, 24 – 29.
  29. Schulz, *In Our Own Best Interest*; Carnegie Commission, *Preventing Deadly Conflict*, 90 – 91.
  30. Smith, *America's Mission*, 212.
  31. Quoted in Smith, *America's Mission*, 124. FDR's reasoning is summarized in Frank Ninkovich, *The Wilsonian Century: U.S. Foreign Policy Since 1900* (Chicago: The University of Chicago Press, 1999), 124 – 125.
  32. Quoted in Cecil V. Crabb, Jr., *Policy – Makers and Critics: Conflicting Theories of American Foreign Polic* (New York: Praeger Publishers, 1976), 178.

33. Francis Fukuyama, *The End of History and the Last Man* (New York: Free Press, 1992); Michael Mandelbaum, *The Ideas that Conquered the World: Peace, Democracy, and Free Markets in the Twenty-First Century* (New York: Public Affairs, 2002).
34. Richard Bernstein and Ross H. Munro, *The Coming Conflict with China* (New York: Knopf, 1997), 102.
35. Quoted in Smith, *America's Mission*, 189.
36. *The National Security Strategy of the United States of America*, September, 2002, 1.
37. Sandy R. Berger, *American Leadership in the 21st Century: Remarks at the National Press Club* (online) Washington, D.C.: U.S. State Department, January 6, 2000. Accessed April 17, 2001. Available at: [www.state.gov/policy\\_remarks/2000/000106\\_berger.html](http://www.state.gov/policy_remarks/2000/000106_berger.html). Emphasis added.
38. Michael H. Hunt, *Ideology and U.S. Foreign Policy* (New Haven: Yale University Press, 1987), 92 – 102.
39. David Fromkin, *In the Time of the Americans* (New York: Alfred A. Knopf, 1995), 120. See also Smith, *America's Mission*, 328 – 329, and Bradford Perkins, *The Creation of a Republican Empire, 1776 – 1865*, vol. 1 of *The Cambridge History of American Foreign Relations* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993), 48 – 51.
40. Quoted in Walter A. McDougall, *Promised Land, Crusader State: The American Encounter with the World Since 1776* (Boston: Houghton Mifflin Company, 1997), 36.
41. Quoted in *Ibid.*, 131.
42. Quoted in *Ibid.*, 136.
43. Smith, *America's Mission*.
۴۴. منبع زیر بیان کلاسیکی از این بحث می‌باشد:
- Jeane Kirkpatrick, "Dictatorships and Double Standards," *Commentary*, November 1979.
45. Smith, *America's Mission*, 304.
46. Peter Schweizer, *Victory: The Reagan Administration's Secret Strategy that Hastened the Collapse of the Soviet Union* (New York: Atlantic Monthly Press, 1994).
47. The White House, *A National Security Strategy of Engagement and Enlargement*. (Washington D. C.: Government Printing Office, February 1996), 96.
48. Quoted in Smith, *America's Mission*, 311.
49. *Ibid.*, 4.



## فصل ششم

### منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال

در ۲۶ اکتبر ۲۰۰۱، توماس ال فریدمن<sup>۱</sup> در نیویورک تایمز<sup>۲</sup> ناامیدانه از عدم حمایت واقعی کشورهای دیگر از آمریکا در جنگ علیه هراس‌پروری گلایه کرد. وی نوشت: «ناراحت هستم که این را می‌گویم، اما اکنون که ما تنهائیم از دوستان قدیمی انگلیسی خود انتظار کمک داریم». وی در توضیح علت این تنهایی نوشت: «تا حدی نیز خودمان مقصر هستیم. عواقب پیام یک جانبه‌گرایانه دولت بوش از نخستین روز کاری خود اکنون دامن خود ما را گرفته است. پیامی که در آن پیمان آب و هوایی کیوتو<sup>۳</sup>، پیمان بیولوژیکی<sup>۴</sup>، پیمان کنترل تسلیحات<sup>۵</sup> به دست فراموشی سپرده شده بود. بوش اعلام کرد که اگر دنیا نظر ما را قبول ندارد، مشکل خودش است.»<sup>(۱)</sup> به عبارت دیگر منافع ملی آمریکا ایجاب می‌کند که این کشور برای حل طیف وسیعی از مشکلات مشترک با کشورهای دیگر دنیا همکاری کند. این ایده مثالی برای منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال است.

---

1. Thomas L.Friedman

2. New York Times

3. Kuoto Climate Treaty

4. Biological Treaty

5. Arms Control Treaty

## مقدمه

## نکات اصلی

بین‌الملل‌گرایی لیبرال ضمن اینکه نگاهی قدیمی به امور بین‌المللی است، نگرش جدیدی نیز به این امور محسوب می‌شود. بین‌الملل‌گرایی لیبرال از نظر فکری و اخلاقی در سنت آرمان‌گرایی مربوط به دوره بین دو جنگ جهانی ریشه دارد. در ربع قرن بعد از جنگ جهان دوم، بین‌الملل‌گرایی لیبرال در اثر سلطه واقع‌گرایی و برتری‌جویی کنار گذاشته شد. اما وقایع پایانی دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ باعث شد که بین‌الملل‌گرایی لیبرال مجدداً به مرکز مباحث سیاست خارجی آمریکا برگردد. در واقع، برخی ابعاد بین‌الملل‌گرایی لیبرال بطور عام مورد پذیرش قرار گرفت.

اساس راهبرد بین‌الملل‌گرایی لیبرال چندجانبه‌گرایی جمعی<sup>۱</sup> است؛ آمریکا برای یافتن سیاستی جمعی برای حل مشکلات مشترک باید به کشورهای دیگر ملحق شود. منطق آمریکا بر سه نکته اساسی زیر استوار است:

- امنیت ملی آمریکا صرفاً یک موضوع نظامی نیست، بلکه شامل حفاظت از آمریکا در برابر آثار خطرناک جانبی وابستگی متقابل است. آثاری مانند بیماری‌های همه‌گیر جهانی و آلودگی، کاهش میزان تسلیحات در جهان و تسریع رشد اقتصادی ملت‌های فقیر؛
- امنیت ملی آمریکا تنها از طریق همکاری‌های چندجانبه جهانی تقویت می‌شود؛
- همکاری جهانی نیازمند نهادهای بین‌المللی کارآمد است، بنابراین آمریکا باید با سازمان‌های بین‌المللی همکاری و از این سازمان‌ها و قوانین بین‌المللی حمایت کند؛\*
- قدرت پیچیده است و در موضوعات مختلف مستلزم منابع، بازیگران و سلسله مراتب مختلفی است؛ قدرت نظامی کارآیی محدودی دارد و مقاومت آفرین<sup>۲</sup> است؛ بنابراین قدرت آمریکا تا حدی محدود و وابسته به عوامل محیطی است؛

## 1. Cooperative Multilateralism

\* بین‌الملل‌گرایی لیبرالی را نباید با جهان‌گرایی یوتویایی یکسان گرفت؛ زیرا بین‌الملل‌گرایی لیبرالی درصدد دگرگون‌سازی نظام دولت‌ها نیست بلکه، تنها می‌خواهد کارایی این نظام را افزایش دهد. مثال‌هایی از منابع جهان‌گرایی یوتویایی عبارتند از:

## 2. Counterproductive

• آمریکا از یک نقش مشروع رهبری در جهان برخوردار است، اما این رهبری باید بدون سلطه‌جویی انجام شود؛

• آمریکا برای حل مشکلات جهان با یک الزام اخلاقی مواجه است.

همانطور که در فصل‌های قبل در مورد منطق لیبرالیسم گفته شد، بین‌الملل‌گرایی لیبرال نیز در صدد تقویت منافع ملی و رفاه مردم آمریکا است. تفاوت این دو در تأکید بین‌الملل‌گرایی لیبرال بر چگونگی وابستگی این منافع ملی به منافع مشترک است.

### منافع ملی ایالات متحده

اساساً تحولات جهانی منافع ملی آمریکا را تغییر داده‌اند. در دو قرن گذشته، تعداد و نوع وابستگی‌های متقابل بین‌المللی افزایش یافته است و میزان تأثیرگذاری آنها نیز تشدید شده است. وابستگی متقابل فزاینده، سیاست جهانی را به دو صورت تغییر داده است. نخست، این وابستگی شکل‌گیری یک دستورالعمل جدید در سیاست جهانی را موجب شده است که بر مشکلات و مسایل مشترک جهانی تأکید دارد. از آنجائیکه این مسائل و مشکلات، جهانی هستند، حل آنها نیز همکاری بین‌المللی گسترده‌ای می‌طلبند. هیچ ملت یا ائتلاف محدودی نمی‌تواند به تنهایی از عهده این مشکلات برآید. دوم اینکه، در نتیجه وابستگی متقابل فزاینده نهادهای بین‌المللی از اهمیت و صلاحیت فوق‌العاده‌ای برخوردار شده‌اند. با افزایش اهمیت دستورالعمل جهانی جدید، اهمیت دستورالعمل سنتی قدرت نظامی و امنیت به تدریج کم‌رنگ‌تر می‌شود. همه این تغییرات موجب می‌شود که «ارزیابی منافع ملی به شدت پیچیده شود».<sup>(۳)</sup>

### وابستگی متقابل

قرن گذشته شاهد تحولات عمیقی بود. تحولات به وجود آمده در حوزه ارتباطات، محاسبات، فن‌آوری حمل و نقل و اختراعات هزینه انتقال کلمات، تصاویر، داده‌ها و کالاها، پول و مردم را در سراسر جهان به صورت چشمگیری کاهش دادند و همین امر موجب افزایش خیره‌کننده وابستگی‌های اقتصادی متقابل بین‌المللی شد. تجارت بین‌المللی نسبت به سایر بخش‌های اقتصادی کشورها رشد سریعتری داشت. طوری که تا سال ۱۹۹۹ صادرات و

واردات کالا به تنهایی بیش از یک چهارم ارزش تولیدات داخلی اقتصاد ملت‌های جهان را تشکیل می‌داد. جریان پول برای سرمایه‌گذاری در سراسر جهان در دهه بعد از ۱۹۸۹ به بیش از دو برابر افزایش یافت و بیش از یک پنجم از ارزش تولیدات داخلی آمریکا را تشکیل داد.<sup>(۳)</sup> مبادله ارزهای خارجی در بازارهای مالی جهان از ۸۲۰ میلیارد دلار در روز در سال ۱۹۹۲ به ۱/۵ تریلیون دلار در روز در سال ۱۹۹۸ افزایش یافت. ارزش سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی (مالکیت سرمایه‌های اقتصادی در کشورهای خارجی) از ۲۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۵ به ۶۴۴ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۷، افزایش یافت.<sup>(۴)</sup> توانایی هر کشوری برای کنترل سرنوشت اقتصاد خود به شدت کاهش یافته است؛ زیرا نرخ رشد اقتصادی، تورم و بیکاری هر کشوری را نرخ رشد اقتصادی، تورم، و بیکاری اقتصادهای بزرگ جهان تعیین می‌کند. حاکمیت اقتصادی یک مفهوم کاملاً قدیمی شده است. فن‌آوری‌های مخابراتی مدرن و وابستگی‌های اقتصادی متقابل جهانی نیز ایجاد، انتشار و بازاریابی فرهنگ جهانی نوظهور را تسهیل کرده‌اند.

### دستورالعمل جدید مسایل جهانی

وابستگی متقابل علاوه بر زوال تدریجی استقلال اقتصادی و فرهنگی ملت‌ها، بعد منفی دیگری نیز دارد. رشد سریع جمعیت و تولیدات صنعتی کیمیایی موادخام، کاهش شیلات، نابودی تولید و توزیع نفت، قحطی، فجایع زیست محیطی مانند باران اسیدی و خطر دیگری مانند گرم شدن جهان و سوراخ شدن لایه اوزن را موجب شده است.

پیامدهای انسانی جهانی شدن، سیاسی است: چند قطبی شدن<sup>۱</sup> شدید قومی، طبقاتی و ایدئولوژیکی درون کشورها، وقوع جنگ‌های داخلی و قتل‌عام‌ها. این فجایع همراه با قحطی و بلایای زیست محیطی به جنبش‌های بی‌سابقه مردمی منجر می‌شوند. در سال ۲۰۰۱، ۱۲ میلیون نفر آواره شدند که چهار برابر سال ۱۹۷۶ بود.<sup>(۵)</sup> تعداد کل افراد آواره، پناهنده سیاسی، یا مهاجران قانونی و غیرقانونی حدود ۱۵۰ میلیون نفر بود.<sup>(۶)</sup> خشونت‌های داخلی نیز به جابجایی میلیون‌ها نفر درون کشورها انجامیده است. در سال ۱۹۹۷، تعداد کل پناهندگان و آوارگان بیش

از ۳۵ میلیون نفر تخمین زده می‌شد.<sup>(۸)</sup> کشورهای ثروتمند میلیاردها دلار صرف پناهجویان در کشور خود کردند. برخی از کشورهای فقیر هزینه نگهداری پناهندگان و آوارگان را تحمل کرده‌اند.

پيامدهای وابستگی متقابل منافع همه کشورها را تهدید می‌کند. در این زمینه قدرت آمریکا نیز نمی‌تواند هیچ مصونیتی برای آن ایجاد کند. «خطرات جهانی معطوف به رفاه مردم آمریکا در جهان پرازدحام کنونی عملاً بیشتر و غیرقابل پیش‌بینی‌تر از خطر برخورد اتمی دوران جنگ سرد است.»<sup>(۹)</sup> یک تحقیق وزارت خارجه آمریکا می‌نویسد: «مسایل جهانی ... مستقیماً در زندگی روزمره آمریکائی‌ها تأثیر می‌گذارد. دیگر نمی‌توان تعریف روشنی از منافع ملی ارائه داد.»<sup>(۹)</sup>

تهدیدهای ناشی از وابستگی متقابل جهانی دگرگونی دستورالعمل سیاست جهانی را موجب شده است. دستورالعمل قدیمی مربوط به مسائل امنیتی - نظامی جای خود را به دستورالعمل مربوط به مسایل جهانی داده است. دستورالعمل جدید به چالش‌های سیاسی مهم پیش روی جامعه بشری می‌پردازد. دستورالعمل مسایل جهانی بسیار گسترده و متنوع است و دائماً در حال تغییر است؛ بنابراین نمی‌توان فهرستی قطعی از عناصر آن ارائه داد. دامنه دستورالعمل جدید در یک پژوهش وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۹۹۲ تقریباً مشخص شد. این پژوهش «ریشه، تأثیر و راه‌حل» مسایل جهانی را فراملی می‌داند. این مسائل شامل «محیط زیست، جمعیت، حقوق بشر، پناهندگی و مهاجرت، هراس‌پروری، مواد مخدر، مسایل بهداشتی مانند ایدز، گسترش سلاح‌ها و جرایم بین‌المللی»<sup>(۱۰)</sup> است. مسئله مهم دیگری که به وابستگی متقابل مربوط می‌شود، هماهنگی سیاست‌های اقتصادهای کلان بین کشورهای صنعتی پیشرفته بزرگ (گروه ۷) است؛ به گونه‌ای که تمامی این کشورها رشد بدون تورم را تجربه کنند.

دو موضوع دیگر نیز در دستورالعمل جهانی وجود دارد که در همکاری‌های لازم برای حل مسایل جهانی دیگر تأثیر منفی می‌گذارند. موضوع اول نابرابری اقتصادی است. اگرچه جهانی شدن اقتصاد به افزایش ثروت کل جهان منجر شده است، همین امر موجب عمیق‌تر شدن شکاف بین کشورهای غنی و فقیر نیز شده است. به علاوه فن‌آوری‌هایی که جهانی شدن را به پیش می‌برند، به کشورهای عقب‌مانده نشان می‌دهند که چقدر عقب‌مانده‌اند.<sup>(۱۱)</sup> فقر جهانی جدا

از اینکه از لحاظ اخلاقی غیرقابل تحمل است، به دو دلیل دیگر نیز باید مورد توجه قرار گیرد. نخست اینکه موجب تشدید مشکلات دیگر می‌شود؛ برای مثال نابرابری در برخورداری از ثروت موجب بروز خشونت قومی و منطقه‌ای می‌شود و دلیل عمده مهاجرت و پناهندگی است. دوم اینکه کشورهای فقیر «موضوع اصلی مشکلات جهانی مانند محیط زیست، انرژی، غذا، بهداشت، رشد جمعیت، پناهندگی و مهاجرت‌های غیرقانونی هستند»<sup>(۱۲)</sup> این مشکلات بدون همکاری فعال آنها قابل حل نیستند، و به نظر نمی‌رسد که آنها ضمن گرفتاری در فقر و نابرابری بتوانند در حل این مسایل همکاری کنند.

مشکل دیگر چندقطبی شدن و تسری<sup>۱</sup> منازعات منطقه‌ای است. چنین منازعاتی در آغاز به صورت مناقشه‌ای بین دو ملت یا تعداد محدودی از ملت‌ها بوجود می‌آیند و با حمایت کشورهای دیگر از یکی از طرفین منازعه، گسترش می‌یابند. این منازعات با حمایت کشورهای مداخله‌گر از طرف‌های مختلف چندقطبی می‌شوند و در واقع قدرت اصلی در این منازعات از طرفین اصلی فراتر می‌رود. از دهه ۱۹۶۰ تا ۴-۱۹۹۳، مبارزه با تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی یک منازعه بین‌المللی و چندقطبی بود. مهمترین مثال کنونی منازعه به بن‌بست رسیده، اسرائیل و فلسطین است، که اسرائیل و آمریکا را از کشورهای متعدد جهان جدا می‌کند. تا زمانی که این منازعه تداوم داشته باشد، کشورهای عرب و مسلمان نخواهند توانست در حل مسائل مختلف مربوط به دستورالعمل جهانی، با کشورهای دیگر به ویژه آمریکا همکاری همه‌جانبه داشته باشند.

سایر منازعات داخلی و منطقه‌ای تأثیرات مختلفی در توانایی کلیه کشورهای جهان در حل مسائل جهانی دارند. خشونت، مسایل و مشکلات دیگر را تحت الشعاع قرار می‌دهد و وقت و توجه زیادی معطوف می‌دارد و «با وارد آوردن خدشه بر قوانین و هنجارهای رفتاری تعیین شده از سوی کشورهای مختلف، ثبات جهانی را به مخاطره می‌اندازد»<sup>(۱۳)</sup> همچنین، اگر مداخله جامعه جهانی موجب چندقطبی شدن این منازعات نشود، همکاری بین کشورهای مداخله‌گر افزایش خواهد یافت و آنها به منافع و ارزش‌های مشترک خود پی خواهند برد و در نتیجه توانایی آنها برای پرداختن به مشکلات تقویت خواهد شد.

بالاخره هر چند که دستورالعمل جهانی به عنوان مجموعه‌ای از تهدید برای رفاه جهانی محسوب می‌شود، اما همین دستورالعمل فرصت‌هایی برای پیشرفت ارائه می‌دهد. در دستورالعمل جدید امکان بالقوه دستیابی کشورهای عقب‌مانده به پیشرفت‌های تجاری وجود دارد. آنها می‌توانند مشکلات مالی خود را حل کنند. سودی که آمریکا و کشورهای صنعتی دیگر از پیشرفت کشورهای فقیر می‌برند این است که کشورهای در حال رشد فن‌آوری و کالاهای جدید را از کشورهای پیشرفته خریداری خواهند کرد.<sup>(۱۴)</sup>

### سازمان‌های بین‌المللی

با سرعت گرفتن وابستگی متقابل جهانی و ظهور دستورالعمل جدید جهانی، تعداد و انواع سازمان‌های درگیر در سیاست جهانی و سیاست‌گذاری بین‌المللی نیز افزایش یافته است. حدود یکصد و نود دولت یا حکومت ملی به اتفاق، سازمان‌های زیر را تشکیل داده‌اند:

- چند صد سازمان بین‌المللی رسمی مانند سازمان ملل، اتحادیه اروپا و سازمان دولت‌های آمریکایی که اعضای این سازمان‌ها را دولت‌ها تشکیل می‌دهند.
- نزدیک به ۲۶ هزار سازمان غیردولتی بین‌المللی<sup>۱</sup> و گروه‌های مدافع حقوق بشر مانند عفو بین‌المللی<sup>۲</sup>، سازمان زیست محیطی صلح سبز<sup>۳</sup> و سازمان صلیب سرخ<sup>۴</sup>.
- جنبش‌های فراملی بی‌شمار که بدون تشکیل دادن هیچگونه سازمان رسمی پیش می‌روند. جنبش‌هایی مانند جنبش مربوط به ممنوعیت کاشت مین و ائتلاف ضد جهانی شدن.

گسترش سازمان‌های فراملی هم پیامد و هم علت وابستگی متقابل جهانی است. فن‌آوری‌هایی که زمینه را برای گسترش وابستگی متقابل فراهم می‌کنند، از عملکرد این سازمان‌ها نیز حمایت می‌کنند. مردم سازمان‌های فراملی را به منظور پرداختن به مسایل ایجاد شده از سوی وابستگی متقابل جهانی شکل می‌دهند. افزایش تعداد سازمان‌های فراملی

1. NGO

2. Amonesty International

3. Green Peace

4. Red Crescent

موجب افزایش آگاهی انسان از وابستگی متقابل خود به یکدیگر می‌شود که این امر به نوبه خود زمینه را برای رشد سازمان‌های تشکیل یافته و همچنین ایجاد سازمان‌های جدید را فراهم می‌کند.

اگرچه سازمان‌ها نقش فزاینده‌ای در عرصه جهانی دارند، اما هنوز هم دولت‌ها هستند که مهم‌ترین بازیگران عرصه بین‌المللی محسوب می‌شوند. اگرچه بسیاری از صاحب‌نظران افول منزلت دولت را پیش‌بینی کرده‌اند، هنوز هم وابستگی متقابل جهانی نتوانسته است دولت را به موضوعی نامربوط تبدیل کند و تنها نتوانسته است محیط فعالیت دولت‌ها را تغییر دهد.

از دیداد سازمان‌های فراملی موجب تقویت جامعه مدنی بین‌المللی می‌شود. وجود و رشد جامعه بین‌المللی از مهمترین واقعیت‌هایی است که واقع‌گرایی از آن غافل بوده است. اگرچه جهان فاقد قدرت و حکومت مرکزی است، هرگز نمی‌توان آن را در وضعیت هرج و مرج تلقی کرد. توماس هابز<sup>۱</sup> در فصل سیزده کتاب لویاتان<sup>۲</sup> خود، از وضع طبیعی حاصل از فقدان اقتدار مرکزی صحبت می‌کند که در آن وضعیت، هیچگونه فرهنگ، دریاوردی، کالاهای رفاهی... هنر، نامه‌نگاری، یا جامعه‌ای وجود ندارد. البته واضح است که این گفته‌ها نمی‌تواند جهان امروز را توصیف کند؛ جهانی که در آن حجم عظیمی از تجارت، مسافرت و گردشگری و تبادلات فرهنگی به چشم می‌خورد. در جهان کنونی، هر چند دولت‌هایی وجود دارند که «بین آنها خصومت مداوم وجود دارد و نیروهای نظامی آنها بطور مداوم در حال جنگ هستند...»، ملت‌هایی نیز وجود دارند که به یکدیگر اعتماد عمیق دارند و هرگز علیه یکدیگر به زور متوسل نمی‌شوند.<sup>(۱۶)</sup> به عبارت دیگر به‌رغم فقدان حکومت جهانی، برخی کشورها یک الگوی مشترک همکاری بین خود ایجاد کرده‌اند تا منافع متقابل خود را تأمین کنند.

فقدان حکومت واحد جهانی به معنای فقدان تدبیر امور<sup>۳</sup> در جهان نیست. «در سطح جهانی ما شاهد یک حکومت جهانی نیستیم، اما از وجود رژیم‌هایی از هنجارها، قواعد و نهادهای مختلف مطمئن هستیم که موضوعات متعدد را در سیاست جهانی تدبیر می‌کنند.»<sup>(۱۷)</sup> این

1. Thomas Habbes

2. Leviathan

3. Governence

هنجارها و قواعد را می‌توان خط‌مشی‌های بین‌المللی نامید.<sup>(۱۸)</sup> فرآیند ایجاد رژیم، کاملاً غیرمتمرکز است و در موضوعات و موقعیت‌های مختلف صورت می‌گیرد، که هر کدام از این موقعیت‌ها به یک یا چند موضوع مرتبط با هم اختصاص دارد. رژیم‌ها به مرور زمان شکل می‌گیرند. آنها در اسناد رسمی مانند قراردادهای و معاهده‌ها و نهادهای رسمی مانند سازمان‌ملل و سازمان تجارت جهانی تجسد می‌یابند؛ اما عناصر غیررسمی متعددی مانند درک مشترک و رفتارها و عادات‌های مشترک نیز در شکل‌گیری رژیم‌ها مؤثرند.

### کارآمدی نهادهای بین‌المللی

این «جزایر تدبیر امور»<sup>(۱۹)</sup> کارآمد هستند؛ زیرا دولت‌ها و بازیگران دیگر در اغلب مواقع بصورت داوطلبانه با قواعد و هنجارهای این رژیم‌ها موافقت دارند. این قواعد و هنجارهای رفتاری به رغم اینکه بیشتر این رژیم‌ها فاقد سازوکارهای مرکزی و الزام‌آور هستند، روی بازیگران بین‌المللی مؤثرند. آنها به سه دلیل از این قواعد و آئین‌نامه‌ها پیروی می‌کنند. این سه دلیل که نشان دهنده پیچیدگی، تأثیر تقویت‌کننده متقابل اخلاقی و منافع خود است عبارتند از: نخست به عنوان یک قاعده کلی، دولت‌ها و بازیگران دیگر بطور داوطلبانه در این رژیم‌ها عضو می‌شوند. دولت‌ها نوع دوست نیستند؛ آنها زمانی به یک رژیم می‌پیوندند که باور کنند این رژیم به بهترین نحو منافعشان را تأمین می‌کند. رژیم‌ها منافع دولت‌ها را تأمین می‌کنند. آنها از طریق ایجاد محدودیت برای بازیگران دیگر و تبدیل محیط متلاطم به یک محیط منظم و قابل پیش‌بینی موجب می‌شوند که دولت‌ها با اتخاذ تصمیم‌های مشخص منافع خودشان را تأمین و تقویت کنند. اگر دولتی تعهدات خود را در قالب یک رژیم نادیده بگیرد، عملاً موجب تضعیف پایبندی دیگران به رژیم شده است و در نتیجه باعث زوال منافع خود می‌شود. درست برعکس اگر دستاوردهای رژیم برای دولت‌ها ادامه داشته باشد، آنها تمایل بیشتری برای پیروی از قواعد و هنجارهایی خواهند داشت که تعیین‌کننده رژیم هستند.

دوم، دولت‌ها به طور داوطلبانه از خط‌مشی بین‌المللی پیروی می‌کنند، زیرا پایبندی به پیمان یکی از اصول بنیادی اخلاق است و رفتار اخلاقی، منافع ملی دولت‌ها را راحت‌تر پیش می‌برد.

دولت‌ها در اینکه یک تصور اخلاقی از رفتارشان باشد، دارای منافع قطعی هستند. دولت‌هایی که اصول و مبانی اخلاقی را نقض می‌کنند و به صورت یک دولت خودخواه و غیرقابل اعتماد درمی‌آیند. بنابراین چنین تصویری، دیگران را از برقراری روابط با چنین دولت‌هایی باز می‌دارد. یکی از شرایط ضروری برای برقراری روابط، اعتماد متقابل است به این معنی که طرف مقابل روابط را برای دستاورد بیشتر به ضرر شرکای خود دست‌کاری نخواهد کرد. اعتماد متقابل ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است، زیرا وجود روابط متضمن وابستگی به تصمیمات طرف مقابل در شرایط غیرقابل پیش‌بینی است. برقراری روابط با همکاری که اعتماد متقابل میان آنها وجود ندارد به معنای قرار گرفتن در معرض خطر رفتار غارتگرانه دیگری است. بنابراین در صورت امکان هیچ کس نمی‌خواهد در معرض چنین خطری قرار گیرد. دولت‌ها از برقراری روابط با دولتی اجتناب می‌کنند که در گذشته با بی‌پروایی در رفتار موجب سلب اعتماد متقابل شده است. بدین ترتیب قبول اصول اخلاقی، منافع دولت را در درازمدت تقویت می‌کند و عموماً این امر به دولت‌ها انگیزه کافی می‌دهد تا به الزامات خط‌مشی بین‌المللی پایبند باشند.<sup>(۲۰)</sup>

تأثیر رعایت اصول اخلاقی در منافع ملی دلیل سومی هم دارد که نشان می‌دهد چرا دولت‌ها عموماً به تعهدات خویش پایبندند. منافع ملی نه واقعیت‌های عینی<sup>۱</sup>، بلکه ذهنی<sup>۲</sup> هستند. دولت و بازیگران اجتماعی دیگر، براساس آن چیزی که فکر می‌کنند منافع‌شان در آن است عمل می‌کنند. با توجه به این گفته، برخی منافع، مانند حاکمیت، تمامیت سرزمینی، امنیت در برابر حملات آنچنان مورد توجه دولت‌ها قرار دارند که یک اصل جهانی به نظر می‌رسند و بنابراین عینی محسوب می‌شوند؛ اما همانطور که تاریخ سال‌های اخیر نشان می‌دهد، این منافع عینی نیستند. رهبران اتحاد جماهیر شوروی و چکسلواکی به تجزیه کشورهای خود کمک کردند و برای حفظ یکپارچگی آنها هیچ تلاشی به عمل نیاوردند. به علاوه برخی منافع اساسی و حیاتی مانند تمامیت سرزمینی و امنیت در برابر حمله به ندرت در امور بین‌المللی به عنوان یک موضوع مطرح می‌شوند. بیشتر اوقات، این موضوعات توجه اندکی را به خود جلب می‌کنند. بنابراین ذهنی بودن تعریف منافع بیش از پیش آشکار می‌شود. احساس تعلق به یک جامعه واحد و باور به داشتن منافع مشترک با آن جامعه یکی از منافع ذهنی دولت (یا بهتر بگوئیم

1. Objective Realities

2. Subjective

منافع مردم یک کشور) است. یکی از دلایل ملحق شدن لهستان، مجارستان و جمهوری چک به سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو)<sup>۱</sup> این است که آنها خود را بخشی از جامعه ملت‌های اروپای غربی می‌دانند و عضویت در ناتو به این هویت تجسد می‌بخشد و به همین دلیل است که برخی از آمریکائیان از عملکرد جداگانه آمریکا از دموکراسی‌های دیگر ناراضی‌اند. جوامع تا حد زیادی با توجه به ارزش‌ها، اصول و هنجارهای اخلاقی مشترکشان تعریف می‌شوند. بنابراین نقض اصول اخلاقی مشترک موجب تضعیف پیوند یک کشور با جامعه موردنظر می‌شود. در این حالت شرایطی پیش می‌آید که کشور منحرف شده با مشکلات فراوان روبرو می‌شود. همین شرایط باعث می‌گردد که کشور مزبور زیر پا گذاشتن اصول اخلاقی را متوقف کند. به علاوه جدا نشدن از یک جامعه از جمله منافع یک کشور محسوب می‌شود، در نتیجه چنین نفعی موجب می‌شود که یک کشور به اصول اخلاقی جامعه مطلوب خویش پایبند باشد.<sup>(۲۱)</sup>

### منافع ملی مبتنی بر نهادهای بین‌المللی قدرتمند

از آنجائی که کارآمدی روزافزون نهادهای بین‌المللی ظرفیت جامعه جهانی را برای مقابله با مشکلات وابستگی متقابل جهانی افزایش می‌دهد، گسترش نهادهای چندملیتی یکی از منافع ملی آمریکا است. رئیس مجمع ملل متحد<sup>۲</sup> اشاره داشت که «رئیس‌جمهور و کنگره بعدی باید خود را وقف تقویت نظام سازمان ملل کنند تا بتوانند از عهده چالش‌های پیش روی برآیند... تقویت نظام سازمان ملل از منافع حیاتی آمریکا است. اقدامات انفرادی، گزینه مناسبی برای ایالات متحده نیست.»<sup>(۲۲)</sup>

نهادهای بین‌المللی سازوکارهای حایز اهمیتی برای حل مشکلات بین‌المللی هستند. این نهادها با تشکیل نشست‌های مشروع، نهادمند و رسمی، زمینه را برای مذاکره و تسهیل همکاری فراهم می‌کنند. نهادهای بین‌المللی با ایجاد ساختاری برای پرداختن بر هر مشکل جدید، موجب کاهش هزینه‌های دیپلماسی و همکاری می‌شوند و در نتیجه به مدیریت و حل چالش‌های مشترک کمک می‌کنند. همچنین نهادهای بین‌المللی نظرات مشترک ملت‌های مختلف را

1. North Atlantic Treaty Organization

2. United Nations Association

جمع‌آوری و به سازماندهی نظم بین‌المللی<sup>۱</sup> کمک می‌کنند و همین امر به خط مشی بین‌المللی دوام می‌بخشد. نظم بین‌المللی پدیده‌ای غیررسمی است که از «پیوندهای چند سطحی [بین دولت‌ها و سایر بازیگران فراملی]، هنجارها و نهادها» تشکیل یافته است. پیوندهای چند سطحی شبکه‌ها را تشکیل می‌دهند. این شبکه‌ها الگوهای رایج برای ارتباطات و همکاری‌های هستند. شبکه‌های مزبور سیاست‌های جهانی را تغییر می‌دهند. شبکه‌ها، هنجارها و نهادها منابع یا «توانایی‌های مبتنی بر سازمان» برای اتخاذ تصمیم و سیاست‌گذاری هستند. شبکه‌ها اتحادهای کمابیش رسمی را ایجاد می‌کنند یا در آنها تأثیر می‌گذارند؛ هنجارها مبنای متقاعدسازی را فراهم و نهادها امکان دسترسی کشورها به یکدیگر را تسهیل می‌کنند. تبعیت از قوانین نظم بین‌المللی از جمله منافع ملی دولت‌ها است. عدم پایبندی به قواعد مزبور موجب از هم گسیخته شدن شبکه‌های نخبه و از دست رفتن منابع مؤثر در اتخاذ تصمیم و خط‌مشی‌ها می‌شود و دولت‌ها از وقوع چنین وضعیتی بیزار هستند.<sup>(۳۳)</sup>

### افول موقعیت قدرت نظامی

کاهش اهمیت نگرانی‌های امنیتی - نظامی و سنتی موجب شده است که منافع جدیدی در بالاترین سطح فهرست اولویت ملت‌ها قرار بگیرد. اکنون اهمیت منافع نظامی بسیار کمتر از سابق است و شاید بتوان گفت که این منافع دیگر نسبت به رفاه واقعی آمریکا و مردمش مضر یا بی‌ربط هستند.

مهمترین دلیل کم‌ارزش شدن منافع امنیتی - نظامی این است که جنگ و تهدید به جنگ در جهان مدرن امروزی سودمندی خود را از دست داده است. تحلیل ارائه شده از سوی منطق انزواگرایی هنوز هم مطرح می‌شود، اما تحلیل‌گران آن را ناقص می‌دانند. دلیل دیگر کاهش اهمیت منافع مزبور شکل‌گیری یک هنجار جدید است: «دولت‌ها در روابط بین‌المللی از تهدید یا توسل به زور علیه تمامیت سرزمینی یا استقلال سیاسی دولت‌های دیگر یا هر اقدامی خودداری می‌کنند که با سازمان ملل مغایرت داشته باشد»<sup>(۳۴)</sup> استفاده از زور تنها برای دفاع از خود یا شرکت در یک دفاع جمعی علیه تجاوز، مجاز شمرده می‌شود.

همچنین اقتدار نظامی در حل مشکلات مربوط به دستورالعمل جدید جهانی نقش چندانی ندارد. قدرت نظامی ذاتاً برای حل برخی مشکلات مانند حل کمبود جهانی غذا و منابع یا برای پیش برد اقتصاد جهانی یا حمایت از پناهندگان مناسب نیست. بنابراین «امروزه برای رفع برخی مسائل بسیار مهم در دستورالعمل سیاست خارجی، حفظ موازنه قدرت نظامی نمی‌تواند در پیش‌بینی نتیجه رویدادهای آینده کمک چندانی به عمل آورد»<sup>(۲۵)</sup>

در واقع دستورالعمل سنتی سیاست جهانی که بر امنیت نظامی تأکید داشت، نمی‌تواند از عهده حل مشکلات ناشی از وابستگی متقابل برآید. تمهیدات جنگی منابع زیادی را مصرف می‌کند (یا بهتر بگوییم به هدر می‌دهد)؛ مبالغه‌های هنگفتی که می‌توانست صرف اهداف دیگر شوند، به خرید اسلحه اختصاص داده می‌شود. اما موضوع اصلی فراتر از پول است؛ منابع دیگری نیز صرف این موضوع می‌شود. ساماندهی اقدامات بین‌المللی مستلزم اختصاص وقت، توجه، انرژی و سرمایه سیاسی از سوی رهبران ملی است. اختصاص این منابع به مسایل امنیتی - نظامی آنها را از پرداختن به مشکلات دستورالعمل جدید جهانی بازمی‌دارد. بنابراین پرداختن به این دستورالعمل جدید کاهش توجه به مسایل سیاسی - نظامی حایز اهمیت در دستورالعمل امنیتی قدیمی را می‌طلبد.

دستورالعمل قدیمی از لحاظ دیگر نیز با دستورالعمل جدید متفاوت است. همانطور که قبلاً گفته شد حل مشکلات وابستگی متقابل، مستلزم همکاری میان دولت‌ها است و آن نیز به نوبه خود مستلزم وجود یک نگرش همکاری‌جویانه بین ملت‌ها است. در حالیکه آمادگی برای جنگ مستقیماً راهی مغایر با این رویکرد را طی می‌کند و در واقع به دولت‌های دیگر می‌گوید «ما از شما انتظار جنگ داریم و شما نیز همین انتظار را از ما داشته باشید و کلام آخر اینکه ما با هم دشمن هستیم.» تمهیدات نظامی به دلیل تقویت توقعات و تمایلات خصومت‌آمیز، تضعیف توانایی ایالات متحده برای پیشبرد منافع واقعی‌اش را موجب می‌شوند. نیازی به طرح این موضوع نیست که استفاده عملی از نیروی نظامی همین تأثیرات و حتی بیشتر از آن را به دنبال خواهد داشت. هنوز مسایل امنیتی کاملاً از بین نرفته‌اند. در واقع خشونت‌های گسترده بین ملت‌ها یا درون آنها مشکلات جدیدی بر دستورالعمل جهانی تحمیل می‌کند و مانع اقدام سیاسی مؤثر می‌شود. بنابراین هنوز هم لازم است که به مسائل امنیتی توجه زیادی بشود، اما اقدام نظامی تنها تلاش جدی برای ایجاد امنیت است. چنین تلاشی باید به دلایل ریشه‌ای منازعه پردازد، کاری که از دست نیروی نظامی ساخته نیست. به علاوه اگر قرار باشد از نیروی نظامی برای مهار کردن خشونت فزاینده

استفاده شود، این نیرو نباید از سوی یک یا چند کشور محدود اعمال شود بلکه باید جمعی و چندجانبه باشد و از طریق نهادهای رسمی اعمال شود. در غیر این صورت یک بعدی بودن اقدام رسمی، همکاری چندجانبه را از بین خواهد برد. با گذشت زمان، چندجانبه‌گرایی مؤثر موجب سلامت و خلاقیت سازمان‌ملل خواهد شد. این امر از لزوم اقدامات و مداخلات مستقیم آمریکا خواهد کاست و موجب خواهد شد تا کشورها بطور مشترک هزینه این اقدامات را تقبل کنند.<sup>(۳۶)</sup>

## قدرت آمریکا

ایالات متحده همچنان یک کشور قدرتمند است که درگیری سازنده<sup>۱</sup> آن برای مدیریت وابستگی متقابل جهانی کاملاً ضروری است. این کشور می‌تواند و باید نقش رهبری ایفا کند. اما منابعی که در اختیار آمریکا است به سرعت به قدرت عملی یعنی نفوذ در دیگران و کنترل رویدادها تبدیل نمی‌شود. ایالات متحده می‌تواند در امور بین‌الملل نفوذ داشته باشد، اما نمی‌تواند بر این امور تسلط یابد. بنابراین «رهبری ما باید از یک نوع جدید باشد. یعنی بتواند اقدام جمعی را بسیج کند. زیرا اهداف بزرگ به ندرت بدون حضور آمریکا دست یافتنی هستند... اما آمریکا نیز نمی‌تواند به تنهایی به بسیاری از اهداف بزرگ دست یابد.»<sup>(۳۷)</sup>

افول قدرت آمریکا و تغییرات متعاقب آن در ماهیت رهبری این کشور از تحول ایجاد شده در ماهیت قدرت در جهان وابستگی‌های متقابل پیچیده ناشی می‌شود. قدرت پیچیده‌تر شده و توزیع قدرت متکثر شده است: «جهان فاقد یک محور مسلط در زمینه اتحادها و دشمنی‌های سیاسی است. الگوهای ائتلاف در یک حوزه از سیاست ممکن است در حوزه دیگر نامتناسب باشند؛ ملاحظات ژئوراهبردی، تجاری و ایدئولوژیکی اغلب اهداف متعارض پی می‌گیرند و سلسله مراتب قدرت از حوزه‌ای به حوزه دیگر متفاوت است.»<sup>(۳۸)</sup>

## کاهش سودمندی نیروی نظامی

از آنجایی که قدرت نظامی در مسایل غیرنظامی نفوذ چندانی ندارد، سلسله مراتب قدرت از یک حوزه دیگر متفاوت است. البته نیروی نظامی هنوز به طور بالقوه مهم و ارزشمند است.

کوهن و نای<sup>۱</sup> در نوشته خود درباره بین‌الملل‌گرایی لیبرال نوشتند که «نیروی نظامی سایر ابزارهای قدرت را تحت الشعاع قرار می‌دهد. اگر در تعارض میان کشورها هیچگونه محدودیتی برای انتخاب ابزار، وجود نداشته باشد، کشوری به پیروزی خواهد رسید که برتری نظامی داشته باشد.»<sup>(۲۹)</sup> اگر دولتی که از لحاظ نظامی بر سایر کشورها برتری دارد، هزینه‌های ناشی از توسل به نیروی نظامی را تقبل کند، می‌تواند از نیروی نظامی برای تحمیل اراده‌اش استفاده کند. اما از آنجایی که محدودیت‌های استفاده از نیروی نظامی افزایش یافته است، اکنون دولت‌ها کمتر از گذشته از نیروی نظامی برای پشتیبانی از دیپلماسی خود استفاده می‌کنند. به‌رغم برتری نظامی چشمگیر آمریکا، قدرت واقعی این کشور بسیار اندک است، زیرا «رفته رفته تبدیل تسلط نظامی به نفوذ سیاسی دشوارتر می‌شود.»<sup>(۳۰)</sup>

### سودمندی اجبار

در واقع، اجبار قسمت عمده‌ای از توان خود را برای شکل‌دادن به رویدادها از دست داده است. مجازات‌های اقتصادی عموماً در ایجاد تغییرات در سیاست‌های غیراقتصادی، ناکارآمد بوده‌اند. ارزیابی خوش‌بینانه داده‌ها نشان می‌دهد که بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۹۰ مجازات‌ها تا ۳۳ درصد موفق بوده‌اند. ارزیابی بدبینانه مجازات‌ها طی همین دوره نشان می‌دهد که این مجازات‌ها در صورت عدم همراهی با تهدید نیروی نظامی در مواردی که هدف اجبار دستیابی به اهداف غیراقتصادی بوده تنها در ۵ درصد موفق عمل کرده است.<sup>(۳۱)</sup>

مجازات‌ها اگر به طور یک جانبه اعمال شوند، تأثیر اقتصادی چشمگیری نخواهند داشت. حتی اگر دولت اعمال‌کننده آنها یک دولت قدرتمند اقتصادی مانند ایالات متحده باشد. دولت‌های دیگر، در بازار کشور تحریم شده، خود را جایگزین دولت‌های تحریم‌کننده می‌کنند. مجازات‌های اعمال شده ممکن است موجب آسیب‌های اقتصادی در کشور موردنظر شوند، اما هرگز موجبات نفوذ سیاسی را فراهم نخواهند کرد. این موضوع سه دلیل دارد: دلیل اول عیناً مثل دلیل کاهش کارایی اجبار نظامی است. «ملی‌گرایی گسترده اغلب باعث می‌شود که دولت‌ها و جوامع در برابر مجازات‌ها مقاومت کنند و آنچه را جزو منافع خود می‌دانند

ترک نکنند و همین مجازات‌ها ممکن است مقاومت کشورهای بسیار ضعیف و نابسامان را نیز در برابر تقاضاهای بیگانگان افزایش دهد.<sup>(۳۲)</sup> دوم، نخبگان حاکم در جامعه موردنظر می‌توانند خود و حامیان اصلی خود را از فشار اقتصادی جدا کنند؛ بنابراین فشار عمده بر دوش عموم مردم می‌افتد که فاقد قدرت لازم برای تغییر خط‌مشی‌ها هستند. سوم، نخبگان حاکم می‌توانند عواملان اعمال مجازات‌ها و فشارهای اقتصادی بر مردم را نکوهش کنند. بنابراین تنها تأثیر این تحریم‌ها «تشدید نفرت عامه مردم از کشور تحریم‌کننده خواهد بود...»<sup>(۳۳)</sup>

تحریم‌ها زمانی مؤثر واقع خواهند شد که از سوی کل جامعه جهانی اعمال شوند. میزان تأثیرگذاری تحریم‌های چندجانبه در اقتصاد کشور موردنظر بیشتر است. به علاوه نخبگان حاکم در کشور مورد نظر دیگر نمی‌توانند مجموعه‌ای از دشمنان را نکوهش کنند. در واقع، تحریم‌های چندجانبه کامل می‌توانند به خاطر اجتناب برابر همه کشورهای اعمال‌کننده مؤثر واقع شوند. کشورهای تحریم‌کننده به دنیا می‌فهمانند که کشور موردنظر خود را از بقیه جهان جدا کرده است و در نتیجه فشار اجتماعی و روانی که بر کشور مزبور وارد می‌کنند، آن کشور را وادار می‌کند که سیاست‌های خود را با بقیه کشورهای جهان هماهنگ سازد.<sup>(۳۴)</sup>

### متغیر بودن قدرت با توجه موضوع

از آنجائی که اجبار نظامی و اقتصادی سودمندی محدودی دارند، هیچکدام از منابع قدرت نمی‌توانند در حل تمامی مشکلات کارآیی داشته باشند. برای حل مشکلات و مسایل مختلف به منابع متفاوت نیاز هست. برای حل مسایل و مشکلات نظامی منابع نظامی مناسبتر هستند. برای مسایل مربوط به اقتصاد جهانی، داشتن یک اقتصاد گسترده مهم‌ترین منبع مرتبط است. برای پرداختن به مسئله حفظ تعداد نهنگ‌ها، داشتن ناوگان حفاظت از نهنگ‌ها یک راه‌حل کلیدی است. این باور بی‌معنا است که قدرت ملی تنها دارای یک سطح واحد است. در دوره جنگ سرد، جهان دو قطبی بود، اما اکنون جهان شاهد «رده‌های مختلفی از طلایه‌داران و پیشقراولان است که سلسله مراتب قدرت آنها از حوزه‌ای به حوزه دیگر متفاوت است».<sup>(۳۵)</sup>

## بازیگران غیردولتی

برای پرداختن به دستورالعمل جهانی، دولت‌ها دیگر تنها بازیگر مهم نیستند، بلکه تعداد بیشماری از بازیگران فراملی در صحنه دولت‌ها را همراهی می‌کنند. بازیگران فراملی هویت چندملیتی دارند و به کشورهای مختلف تعلق دارند. حصول روابط بهتر بین دو کشور از آثار جانبی حل مشکلات موجود میان دو بازیگر فراملی است.

توانایی چانه‌زنی از منابع مختلف حاصل می‌شود. در وهله اول این امر از توانایی بازیگر در پیوند دادن موضوعات مختلف با یکدیگر بدست می‌آید، به گونه‌ای که یکی از طرفین در یک موضوع خاص امتیازی واگذار می‌کند تا در موضوعات دیگر امتیازاتی کسب کند. از آنجایی که آمریکا منابع گسترده و متنوعی در اختیار دارد، توانایی آن برای پیوند زدن موضوعات مختلف بسیار زیاد است و در نتیجه قدرت چانه‌زنی بالایی دارد. در واقع، اگر توانایی چانه‌زنی تنها ملاک قدرت بود، آمریکا بزرگ‌ترین قدرت جهان محسوب می‌شد، اما سایر منابع لازم برای قدرت چانه‌زنی موضوع را پیچیده‌تر می‌کند. توان یک کشور برای تشکیل ائتلاف، به توانایی آن کشور برای متقاعد کردن دولت‌های دیگر و هماهنگ کردن طرز فکر آنها با طرز فکر خودش درباره موضوعات مختلف بستگی دارد. نمونه‌هایی از این موضوعات می‌توانند، عوامل ایجاد کننده یک مشکل، ارائه سیاست‌های جایگزین، دامنه سود و زیان پیشنهادها، مختلف، اجبارها و تعهدات اخلاقی و داشتن فرصت چانه‌زنی‌های بیشتر باشند. توانایی یک دولت برای متقاعد کردن دولت‌های دیگر، به نوبه خود به اعتبار، دقت و صداقت آن دولت به عنوان یک منبع اطلاعات و ایده‌ها و همچنین به پیشینه این کشور در خصوص تلاش برای تأمین منافع مشترک بستگی دارد.

## مقاومت آفرین بودن رهبری برتری‌جویانه یا یک جانبه‌گرایانه

از آنجائیکه وابستگی متقابل پیچیده دولت‌ها به یکدیگر موجب شده است برخورداری از قدرت به توانایی آن دولت برای متقاعد کردن دیگران و همچنین پیشینه آن دولت در خصوص تأمین منافع مشترک بستگی داشته باشد، رهبری برتری‌جویانه یا یک جانبه‌گرایانه خودتخریب‌گر<sup>۱</sup> است. حتی اگر آمریکا بر اعمال قدرت استیلایی خود برای اعمال

خط‌مشی‌های تأمین‌کننده منافع مشترک پافشاری کند، دولت‌های دیگر در برابر رهبری این کشور مقاومت خواهند کرد و احساس خواهند کرد که آمریکا منافع خود را بر منافع مشترک ترجیح می‌دهد.<sup>۳۶</sup> اما آمریکا برای حفظ مشروعیت رهبری خود باید رهبری چندگانه<sup>۱</sup> را ترویج و در برخی از موضوعات از رهبری برخی کشورهای دیگر نیز تبعیت کند.<sup>(۳۷)</sup>

یک رویکرد جمعی به تصمیم‌گیری و حل مشکل مستلزم آن است که ایالات متحده از تحمیل سیاست‌های خود اجتناب کند. «لازم است که ما عامل شتاب‌دهنده باشیم تا فرمانده و بیشتر به متقاعدسازی و اجماع متوسل شویم تا به طرح قطعی و دستوری».<sup>(۳۷)</sup> اقدامات یک جانبه در شرایطی که اقدامات چندجانبه را می‌طلبد، موقعیت رهبری آمریکا را تضعیف می‌کند: زیرا چنین اقداماتی بازیگران دیگر عمده را از ایالات متحده دور می‌سازد.<sup>(۳۸)</sup> به علاوه اقدامات یک جانبه اقتدار اخلاقی آمریکا را کاهش می‌دهد.

در واقع آمریکا باید درک کند که دیگر نظراتش «اجتناب‌ناپذیر» نیستند. جامعه بین‌الملل می‌تواند موافقت‌نامه‌هایی به‌رغم مخالفت‌های آمریکا شکل دهد. از جمله این موافقت‌نامه‌ها می‌توان به موافقت‌نامه کیوتو برای کاهش گازها و جلوگیری از گرم شدن جهان، پیمان منع کاشت مین‌های زمینی و پیمان ایجاد دادگاه جرایم کیفری بین‌المللی اشاره کرد. خودداری آمریکا از همکاری می‌تواند فعالیت‌های بین‌المللی را تضعیف کند، اما نمی‌تواند طرح‌های دیپلماتیک جهانی را وتو کند.

## خلاصه

قدرت پیچیده و به صورت گسترده تقسیم شده است. به علاوه برتری نسبی آمریکا کاهش یافته است. اکنون آمریکا بین چند کشور هم طراز خود رتبه اول را دارد. بنابراین باید در رهبری جهان بازو به بازوی سایر کشورهای مهم عمل کند. «آمریکا نه تنها باید درصدد یافتن راه‌هایی برای شرکت دادن کشورهای دیگر در تقبل بار مالی حاصل از مشکلات باشد، بلکه باید بنابر مسئولیت و رهبری را نیز به مشارکت بگذارد».<sup>(۳۹)</sup>

\* این نکته اساساً شبیه انتقاد واقع‌گرایان است مبنی بر اینکه استیلاجویی آمریکا موجب موازنه قدرت از سوی کشورهای دیگر می‌شود.

## اصول اخلاقی

آمریکا باید از اصول اخلاقی مشترک در جامعه جهانی تبعیت کند. آمریکا نه تنها باید این کار را به خاطر اینکه «درست» است انجام دهد، بلکه باید آنرا به دلیل واقع‌بینانه بودنش انجام دهد. «یک شهروند بین‌المللی خوب<sup>۱</sup> بودن لطف و انفاق در حق دیگران نیست، بلکه یک منفعت ملی است: در عرصه بین‌المللی یک شهروند خوب بودن و خوب شمرده شدن همانند دو منفعت ملی سنتی - امنیت و اقتصاد - بسیار مهم است.»<sup>(۴۱)</sup> در جهانی که شاهد وابستگی متقابل پیچیده است، اصول اخلاقی و منافع ملی نمی‌توانند دو مقوله رودرروی هم باشند. پایبندی به قوانین اخلاقی منافع ملی کشورها را تعریف می‌کند و ارتقاء می‌بخشد.

در صحبت از «یک شهروند بین‌المللی خوب بودن» علاوه بر منافع ابزاری کشورها، موضوع بنیادی درست یا غلط بودن عمل مدنظر است. ایالات متحده به دلیل برخورداری از منابع بی‌شمار و به دلیل اخلاقی بودن مشکلات دستورالعمل جدید جهانی، اخلاقاً به همکاری با سایر بازیگران بین‌المللی متعهد است تا بتوانند سیاست‌های تأمین‌کننده منافع مشترک را شکل دهند و اجرا کنند. آموزش اسقف‌های کاتولیک<sup>۲</sup> می‌تواند مثال روشنی برای این اصل اخلاقی باشد.

عوامل اساسی وجود دارند که اهمیت اخلاقی مشکلات جهان را آشکار می‌کنند. «امروزه ۴۰ میلیون نفر در سراسر جهان با ویروس ایدز زندگی می‌کنند. از این تعداد ۲۸/۱ میلیون در آفریقا زندگی می‌کنند. ۲/۴ میلیون نفر آنها را بچه‌ها تشکیل می‌دهند. هر ساله ۱/۶ میلیون نفر آفریقایی از مالاریا و سل می‌میرند... در میان ملت‌های آفریقایی، انتظار می‌رود که از هر سه جوان ۱۵ ساله یک یا دو نفر آنها در اثر بیماری ایدز بمیرند. از سال ۲۰۰۰ به بعد بیش از ۱۲ میلیون کودک در آفریقا بی‌سرپرست شده‌اند و تخمین زده می‌شود که تا سال ۲۰۱۰ این رقم به ۴۰ میلیون نفر برسد.»<sup>(۴۱)</sup> این اعداد و ارقام نشان‌دهنده یک مشکل اخلاقی جدی هستند. مشکل اخلاقی مشابه دیگر وجود بیش از ۱۰۰ میلیون مین کاشته شده در سراسر جهان است. (در هر ۲۲ دقیقه یک فرد در اثر مین‌های ضدنفر کشته یا قطع عضو می‌شود؛ این رقم به ۵۰۰

1. Good International Citizenship

2. Catholic Bishops

نفر در هر هفته و ۲۶ هزار نفر در هر سال می‌رسد... کودکان زیر ۱۵ سال ۳۰ تا ۴۰ درصد از تلفات مین‌ها را تشکیل می‌دهند.<sup>(۴۲)</sup> فقر جهانی نیز یکی از مشکلاتی است که اساساً جنبه اخلاقی دارد. «نصف جمعیت جهان، نزدیک به ۲/۵ میلیارد تن، در کشورهای بی‌زندگی می‌کنند که درآمد سالانه آنها ۴۰۰ دلار یا حتی کمتر از آن است. در این کشورها دست کم ۸۰۰ میلیون نفر در فقر کامل و در شرایطی پائین‌تر از شأن انسانی زندگی می‌کنند. به‌رغم برداشته‌های مکرر محصول در سراسر جهان، تقریباً نیم میلیون نفر به صورت مزمن گرسنه هستند. از هر ۱۰۰ کودکی که در این کشورها به دنیا می‌آیند ۱۵ نفر آنها قبل از سن ۵ سالگی می‌میرند و میلیون‌ها نفر از میان آنهایی که زنده می‌مانند از رشد فیزیکی و ذهنی کافی برخوردار نیستند.» اسقف‌های کلیساها باید توجه داشته باشند که این واقعیت‌ها نشان می‌دهند که حذف فقر از جهان «یک ضرورت اخلاقی جدید» است.<sup>(۴۳)</sup>

مرزهای ملی اهمیت اخلاقی خود را از دست داده‌اند؛ اخلاقیات بین‌المللی باید جهان شمول<sup>۱</sup> باشند؛ اقدامات آمریکا باید به نفع همه بشریت باشد. «خداوند به ملت آمریکا نعمت‌های زیاد و قدرت فراوانی اعطا کرده است، بنابراین آمریکا مسئول است که نسبت به خلق خدا رثوف و در خدمت تمامی بشریت باشد.»<sup>(۴۴)</sup>

### بین‌الملل‌گرایی لیبرال و تاریخ دیپلماتیک ایالات متحده

بین‌الملل‌گرایی لیبرال به موازات لیبرالیسم شکل گرفته است و ویلسون<sup>۲</sup> را دربرمی‌گیرد. ویلسون<sup>۳</sup> از رئیس‌جمهور، وودرو ویلسون<sup>۳</sup> (۲۱ - ۱۹۱۳) گرفته شده است. ویلسون نخستین رئیس‌جمهوری بود که سیاست خارجی دولتش از اصول بین‌الملل‌گرایی لیبرال متأثر شده بود، اما منطقی که مدت‌ها قبل از جنگ جهانی اول ظهور یافته بود، جهان را برای عملکرد ویلسون مهیا کرده بود. نویسندگان مهم اروپایی یک سازمان بین‌المللی یا حکومت جهانی را پیش‌بینی کرده بودند که به آفت جنگ در جهان پایان می‌داد. جنبش‌های سازمان یافته طرفدار صلح از همان ابتدای سال ۱۸۱۵ شکل گرفته بودند. جنبش قدرتمندی که در پی ایجاد حقوق بین‌المللی

1. Consopolitan

2. Wilsonism

3. Woodrow Wilson

آن را بستری برای نظم جهانی می‌دانست که به تشکیل دادگاه دائمی داوری بین‌المللی<sup>۱</sup> در لاهه در سال ۱۸۹۹ منجر شد. در سال ۱۸۷۸، سازمان هواشناسی بین‌المللی<sup>۲</sup> تشکیل شد. این سازمان اولین مجموعه‌ای بود که دولت‌ها را در موضوعات فنی مشترک یاری می‌کرد. اگرچه رویکرد انزوآگرایانه آمریکا این کشور را از الحاق به این دو سازمان بازداشت، اما آمریکا در سال ۱۸۹۰ به اتحادیه پان امریکن<sup>۳</sup> و در سال ۱۹۰۲ به سازمان بهداشت پان امریکن<sup>۴</sup> ملحق شد. حمایت از حقوق و سازمان‌های بین‌المللی از مباحث مورد توجه روشنفکران بود. در سال‌های نخست جنگ جهانی اول، این مباحث موضع آمریکا در مخالفت با مداخله انگلستان و آلمان با کشتیرانی در دریاها<sup>۵</sup> شمال<sup>۶</sup> را تقویت کرد.<sup>(۴۵)</sup> ریشه انگیزه هنجاری پیشرفت جهان، که بر جذابیت بین‌الملل‌گرایی لیبرال نیز می‌افزاید، به دهه ۱۸۰۰ برمی‌گردد.<sup>(۴۶)</sup>

ویلسون از این عناوین در طرح خود برای بازسازی روابط بین‌المللی استفاده کرد. نگرش اصلی وی این بود که جنگ باید در اثر فعالیت مؤثر نهادهای بین‌المللی ریشه‌کن شود. جامعه‌ملل<sup>۱</sup> باید اساسی‌ترین نهاد باشد و با گسترش حقوق بین‌الملل با تمایلات جنگ‌گونه دولت‌ها مقابله کند. همچنین جامعه ملل می‌تواند با گوش دادن به گلایه‌ها و ارائه راه‌حل‌های دیپلماتیک به خاتمه صلح‌آمیز اختلافات کمک کند. اما مهمتر از همه اینکه این جامعه می‌تواند سازوکاری برای امنیت جمعی ارائه دهد تا این سازوکار، جایگزین موازنه قدرت شود. اقداماتی که صلح امنیت بین‌المللی را به مخاطره می‌اندازند، تهدیدی برای همه ملت‌ها محسوب خواهند شد و تمامی ملت‌ها در پناه این جامعه به تهدیدها واکنش نشان خواهند داد. صف‌آرایی همه ملت‌ها در جامعه جهانی علیه یک مهاجم به چالش‌های پیش روی نظم بین‌المللی پایان خواهد داد و اگر این بازدارندگی با شکست روبرو شود، این صف‌آرایی، برتری چشمگیر جامعه جهانی در منازعه و حصول پیروزی آسان و ارزان برای مدافعان نظم جهانی را تضمین خواهد کرد. در پیشنهاد تأسیس جامعه ملل، پیش از ویلسون نیز به عنوان سخنگوی قسمت عمده‌ای از افکار

1. Permanent Court of International Arbitration
2. International Meteorological Organization
3. Pan American Union
4. Pan American Health Organization
5. High Seas
6. League of Nation

عمومی مطرح بود. ویلیام هوارد تافت<sup>۱</sup> (۱۹۱۳ - ۱۹۰۹)، رئیس‌جمهور پیش از ویلسون از شکل‌گیری جامعه حافظ صلح<sup>۲</sup> برای رها شدن از موازنه قدرت حمایت می‌کرد.<sup>(۷۷)</sup>

علاوه بر جامعه ملل، اصول مشهور چهاردگانه ویلسون دو پیشنهاد بین‌المللی گرایانه لیبرال را در برداشت. یکی از این پیشنهادها کنار گذاشتن دیپلماسی پنهان<sup>۳</sup> با «انعقاد آشکار میثاق‌های آزاد» بود. ویلسون استدلال می‌کرد که موشکافی‌های عموم مردم راه را بر چانه‌زنی‌های دولت برای ملحق شدن به جنگ‌ها با هدف تأمین منافع کشور خواهد بست. پیشنهاد دوم وی کاهش تسلیحات تا کمترین حد ممکن بود. ویلسون معتقد بود که دولت‌ها تحت قراردادهای خلع سلاح<sup>۴</sup> بهتر می‌توانند به تعهدات خود عمل کنند؛ زیرا فشار اصول اخلاقی بین‌المللی و افکار عمومی جهان از منافع ذاتی که در خلع سلاح نهفته است حمایت خواهد کرد.

شکست سنا در قبول قرارداد ورسای<sup>۵</sup> که شامل میثاق جامعه ملل بود، به معنای کنار گذاشته شدن کامل اندیشه بین‌الملل‌گرایی لیبرال نبود. اندیشه آرمان‌گرایی و بین‌الملل‌گرایی لیبرال موج قدرتمندی در جامعه روشنفکران آمریکا و بریتانیای کبیر ایجاد کرده بود.<sup>(۷۸)</sup> تأثیر این موج حتی در جانشینان جمهوری‌خواه ویلسون نیز مشهود بود. یکی از ابتکارات عمده آنها در سیاست خارجی آمریکا نشست‌های مربوط به خلع سلاح دریایی بود که یک کارشناس این نشست‌ها را «یادبود [ایجاد صلح جدید و نظم بین‌المللی] ویلسون نامید». این واقعیت که ایالات متحده رهبری این ابتکارات را بدست گرفت بسیار مهم است. دولت‌های جمهوری‌خواهی که بعد از ریاست جمهوری ویلسون روی کار آمدند، عیناً مانند خود ویلسون به بین‌الملل‌گرایی ویلسون، دست کم در خصوص خلع سلاح پایبند بودند.<sup>(۷۹)</sup> جنگ جهانی دوم و جنگ سرد موضوع بین‌الملل‌گرایی را در سیاست خارجی آمریکا به حاشیه راند.

در این دوره سه عامل، بین‌الملل‌گرایی لیبرال را تحت‌الشعاع قرار دادند: ابزار نظامی بر ابزارهای دیگر برتری یافت؛ برتری ایالات متحده از لحاظ قدرت از مطرح شدن جدی

1. William Haward Taft

2. League to enforce the Peace

3. Secret Diplomacy

4. Disarmament

5. Treaty of Versailles

چندجانبه‌گرایی جلوگیری کرد. شدت دو جنگ مزبور به حدی زیاد بود که در سیاست جهان موضوعات امنیتی بیشتر از موضوعات پیچیده تجاری مطرح بودند.

بین‌الملل‌گرایی لیبرال، مجدداً در اوایل دهه ۱۹۷۰ اهمیت خود را بازیافت. پیشرفت در پنج حوزه این امر را موجب شد. نخست، جنگ ویتنام بسیاری از آمریکائیان را از توسل به نیروی نظامی بیمناک ساخت. دوم، قدرت مبهم و پراکنده شد. اروپا و ژاپن، شکافی را پر کردند که موجب جدایی آنها از آمریکا بود. فرانسه و چین استقلال خود را از حامیان ابرقدرت خود اعلام کردند. استعمارزدایی<sup>۱</sup> موجب شد که بیش از یکصد دولت جدید بوجود آیند که این دولت‌ها به مسایلی غیر از جنگ سرد می‌اندیشیدند. سوم، جنبش محیط زیست که در دهه ۱۹۶۰ آغاز شد، تحریم نفتی از سوی اعراب در سال ۴-۱۹۷۳ و پیش‌بینی نایابی منابع، توجه ملت‌ها را به تهدیدات جدیدی معطوف داشت. چهارم، تحولات بوجود آمده در روابط بین‌المللی در نوشته‌های مهم دانشگاهی نیز مطرح شدند. پنجم، غیراخلاقی تلقی شدن واقع‌گرایی که رویکرد سیاست خارجی دولت نیکسون<sup>۲</sup> بود، موجب شکل گرفتن یک سیاست خارجی تر در آمریکا شد.

جیمی کارتر<sup>۳</sup> در دوران ریاست جمهوری خود (۸۱ - ۱۹۷۷) سعی کرد یک سیاست خارجی مبتنی بر اصول بین‌الملل‌گرایی لیبرال پی‌ریزی کند. وی پیش‌بینی کرد که «در آینده نزدیک، بیشتر مسایل مربوط به جنگ و صلح، مشکلات اجتماعی و اقتصادی خواهند بود، نه مشکلات امنیتی - نظامی که از جنگ جهانی دوم به بعد بر روابط بین‌الملل حاکم بوده است».<sup>(۵۰)</sup> ماهیت مشکلات جهان در ماهیت قدرت تأثیر گذاشت. «در این جامعه بین‌المللی، قدرت لازم برای حل مشکلات جهان - به ویژه قدرت اقتصادی و سیاسی - دیگر در دست ملت‌های محدود اندک نیست. اکنون قدرت در میان ملت‌های مختلفی مشترک است که فرهنگ، تاریخ و تمایلات مختلفی دارند».<sup>(۵۱)</sup> ماهیت قدرت، لزوم شکل‌گیری دیپلماسی همکاری<sup>۴</sup> را تشدید کرد. زیرا همانگونه که ونس،<sup>۵</sup> وزیر خارجه آمریکا اشاره داشت، «اگر ملتی

1. Decolonization

2. Nixon

3. Jimmy Carrter

4. Cooperative Diplomacy

5. Vence

بتواند به حل مشکلات ملت‌های دیگر کمک کند، خواهد توانست از عهده مشکلات خود نیز برآید». وی تصریح کرد، «ما نمی‌توانیم به تنهایی دیپلماسی چندجانبه را بطور مؤثر به پیش ببریم، گسترش سلاح‌های هسته‌ای را کنترل کنیم، با هراس‌پروری بین‌المللی بجنگیم، حجم سلاح‌های متعارف را کاهش دهیم، یا از منافع خود در اقیانوس‌ها یا فضای این دنیای گرسنه، خشمگین، غمبار دفاع کنیم. اگر ما در روند طولانی مدت توسعه همکاری بین‌المللی مشارکت مناسبی داشته باشیم، به احتمال زیاد همکاری لازم در امورات غیراقتصادی را کسب خواهیم کرد - البته ملت‌های دیگر جهان باید ما را عامل پیشبرنده آمال خود بدانند نه عامل بازدارنده آنها».

در واقع طبق گفته زیگنیو برژینسکی<sup>۱</sup> مشاور امنیت ملی کارتر «آنچه به تدریج در حال بروز است یک جامعه جهانی است». در این جامعه جهانی که قدرت پراکنده خواهد شد و مسایل چندبعدی بروز خواهند یافت، «لازمه در اختیار داشتن رهبری جهان مشارکت است. نگرش، خلاقیت یا ایده‌های هیچ ملتی به تنهایی محوریت نخواهند یافت».

تجربه کارتر در اجرای سیاست خارجی بر بین‌الملل‌گرایی لیبرال کوتاه‌مدت مبتنی بود. تا اوایل ۱۹۷۹، در اندیشه و شعار دولت وی دوگانگی ایجاد شده بود. ونس و وزارت خارجه کارتر همچنان به دنیا از دریچه بین‌الملل‌گرایی لیبرال می‌نگریستند. کاخ سفید به رهبری برژینسکی با مشاهده ظهور مجدد رقیب‌های قدرتمند در آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین بار دیگر به اصول اولیه جنگ سرد روی آوردند. با گذر زمان، کارتر بیش از پیش به عقاید برژینسکی متمایل شد. در سال ۱۹۷۹، وی از محیط بین‌المللی با عنوان «دنیای خطر، دنیایی که هنوز هم دموکراسی و آزادی به چالش طلبیده می‌شود، دنیایی که روزانه به دنبال صلح باشی، نام برد». بنابراین سیاست خارجی آمریکا باید در پی ثبات جهانی در این «دنیای آشوب زده» باشد. همانگونه که برژینسکی مطرح کرد، «ما ناگزیر به ایفای یک نقش ثبات آفرین هستیم تا به ایجاد چارچوبی برای تحولات منظم کمک کنیم، چارچوبی که صلح و ثبات را به دنبال داشته باشد».

در دوره‌های ریاست جمهوری ریگان (۸۹ - ۱۹۸۱) و جورج بوش (۹۳ - ۱۹۸۹) جمهوری خواه، منطق حاکم منطقی غیر از بین‌الملل‌گرایی لیبرال بود. تنها انعکاس چنین اندیشه‌ای «نظم نوین جهانی»<sup>۲</sup> بود که بوش بعد از فروپاشی کمونیسم، پایان بدون مخاصمه

1. Zbigniew Brezinski

2. New World Order

جنگ سرد و تلاش موفقیت‌آمیز ائتلاف در پناه آمریکا برای شکست عراق در جنگ خلیج فارس مطرح کرد. نظم نوین جهانی می‌توانست یک نظام امنیتی جمعی مؤثر تحت نظارت سازمان‌ملل باشد. هدایت یک جانبه جنگ توسط دولت آمریکا نشان داد که نظم نوین نمای چندبعدی منطق برتری‌جویی بود نه انعکاسی از منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال. یک منتقد مشهور نوشت، «... هر چند آمریکا از چندجانبه‌گرایی تمجید می‌کند اما ... سیاست آمریکا نسبت به دیپلماسی چندجانبه‌گرایی در بهترین حالت مبهم و بسیار خصومت‌آمیز است.»<sup>(۵۲)</sup> مطالعه دیگری نیز همین نتیجه را اعلام کرده است. «... دولت آمریکا به مسایل جهانی اولویت کافی قایل نشده است.»<sup>(۵۳)</sup>

دولت کلinton ۲۰۰۱ - ۱۹۹۳ در ابتدا خود را متأثر گرفته از منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال نشان می‌داد. این دولت در مهم‌ترین و گسترده‌ترین توضیحی که درباره سیاست امنیت ملی خود داد اشاره کرد که «تعدادی از مشکلات فراملی مانند تخریب محیط زیست، کاهش تدریجی منابع طبیعی، رشد سریع جمعیت و هجوم پناهندگان که زمانی از اهمیت چندانی برخوردار نبودند، اکنون تهدیدی جدی علیه رفاه و امنیت کنونی و درازمدت آمریکا محسوب می‌شوند.»<sup>(۵۴)</sup> همچنین دولت کلinton تلاش‌های جدی به عمل آورد تا مسایل مختلف جهانی در فعالیت‌های روزانه ادارات مسئول امور خارجی مطرح شود. برای مثال دفتر امور جهانی<sup>۱</sup> را در وزارت خارجه ایجاد کرد.<sup>(۵۵)</sup>

بین‌الملل‌گرایی لیبرال در مفهوم «چندجانبه‌گرایی قاطعانه»<sup>۲</sup> نیز آمده است. آمریکا تحت این مفهوم در نظر داشت برای ایجاد ثبات در مناطق بحران زده به ائتلاف کشورهای دیگر ملحق شود؛ اما بعد از بحران‌های سومالی و بوسنی، چندجانبه‌گرایی قاطعانه کنار گذاشته شد و یک رهنامه ملهم از برتری‌جویی جانشین آن شد. این رهنامه جدید «رهنامه برخورد فعالانه»<sup>۳</sup> مبتنی بر دیدگاه آلبرایت<sup>۴</sup> وزیر خارجه آمریکا بود که می‌گفت: رهبری آمریکا در فروکش کردن آشوب‌های این جهان متلاطم اساسی است.»<sup>(۵۶)</sup>

1. Bureau of Global Affair
2. Assertive Multilateralism
3. Doctrine Activism
4. Albright

به نظر می‌رسد که دوران ریاست‌جمهوری جورج بوش پسر مانند دوران پدرش از بین‌المللی‌گرایی لیبرال تأثیر اندکی گرفته باشد. دولت وی معتقد است که رفاه آمریکا در نتیجه چالش‌های غیرنظامی مانند محیط زیست و بحران‌های بهداشتی، از قبیل ایدز و سارس<sup>۱</sup> به مخاطره افتاده است؛ اما دولت بوش حتی قبل از ۱۱ سپتامبر نیز توجه خود را به مسایل امنیتی نظامی متمرکز کرده بود.

در واقع، یکی از ویژگی‌های متمایزکننده راهبرد خارجی دولت بوش، تداوم و تشدید یک جانبه‌گرایی دولت کلیتون بود. برای مثال، یک منتقد اشاره دارد که «نارضایتی از تمایل سیاست خارجی آمریکا به تکرار روز به روز در جهان افزایش می‌یابد. این رویکرد سیاست خارجی آمریکا اهمیت چندجانبه‌گرایی، حقوق بین‌المللی و سازمان ملل را نادیده می‌گیرد»<sup>(۵۷)</sup> مثال‌هایی از این یک جانبه‌گرایی عبارتند از عدم امضاء یا تصویب قراردادهای بین‌المللی نظیر کنوانسیون حقوق کودکان<sup>۲</sup> قرارداد مربوط به تأسیس دادگاه جرایم کیفری بین‌المللی، کنوانسیون مربوط به حقوق اجتماعی و اقتصادی<sup>۳</sup> کنوانسیون مربوط به حقوق زنان<sup>۴</sup> امتناع از پرداخت بدهی‌های خود به سازمان ملل، مگر در مواردی که سازمان ملل به موافقت با درخواست‌های آمریکا متعهد باشد؛ عقب‌نشینی از معاهده موشک‌های ضدبالیستیک<sup>۵</sup> و امتناع از مذاکره در خصوص معاهده منع سلاح‌های بیولوژیکی<sup>۶</sup>.

### نتیجه‌گیری

منطق بین‌المللی‌گرایی لیبرال ایجاب می‌کند که سیاست خارجی آمریکا چندجانبه‌گرایی همکاری‌جویانه باشد و آمریکا تحت این سیاست، یک نقش رهبری محدودی در همکاری‌های خود با اعضای جامعه جهانی ایفا کند و بتواند راه‌حلی برای مشکلات ناشی از وابستگی متقابل جهانی در دستورالعمل جدید ارائه و اعمال کند. وابستگی متقابل در هم تنیده نه تنها

1. SARS

2. Convention on the Rights of the Child

3. Convention on Economic and Social Rights

4. Convention on the Rights of Women

5. Anti - ballistic Missile=ABM

6. Treaty Banning Biological Weapons

منافع ملی آمریکا را تغییر داده است، بلکه این منافع را به منافع مشترک دیگر ملت‌ها پیوند زده است؛ این وابستگی متقابل پراکندگی قدرت در روابط بین‌المللی و در نتیجه کاهش میزان تأثیرگذاری مؤثر آمریکا را نیز موجب شده است. بنابراین چندجانبه‌گرایی همکاری‌جویانه انطباقی عملی با جهان دگرگون شده است. این نوع چندجانبه‌گرایی از سوی ضرورت اخلاقی حل مشکلات جهان نیز تحمیل می‌شود.

منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال هر از چندگاهی در شکل‌گیری سیاست خارجی آمریکا نقش مؤثر داشته است. ابعاد مختلف آن از سوی جریان اصلی سیاسی آمریکا پذیرفته شده و این منطق توانسته است قسمت عمده‌ای از عملکرد دولت ویلسون و کارتر را شکل دهد، اما به غیر از دو دولت، این منطق در دولت‌های دیگر نقش غالبی در سیاست خارجی آمریکا نداشته است؛ به‌رغم تأثیر این منطق در کاهش اهمیت دستورالعمل سنتی در خصوص مسایل امنیتی و مقبولیت آن برای جامعه سیاسی آمریکا، شانس غالب شدن این منطق در آینده نزدیک، بسیار اندک به نظر می‌رسد.

#### پرسش‌هایی برای مباحثه

۱- آیا این گفته که دستورالعمل جدید درباره مشکلات جهان، گامی فراتر از دستورالعمل قدیمی مربوط به مشکلات امنیتی جهان است، در خصوص نسبت اهمیت این دو دستورالعمل یک ادعای واقعی است یا فقط یک ادعای تجویزی هست در مورد آنچه که باید باشد؟ برای اولویت دادن به دستورالعمل جدید چه دلایلی می‌توان ارائه داد؟ برای اولویت دادن به دستورالعمل قدیم چه دلایلی می‌توان ارائه داد؟

۲- منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال چگونه می‌تواند مشکلات مربوط به هراس‌پروری بین‌المللی را شناسایی کند و برای رویارویی با آنها چه راه‌حلی توصیه می‌کند؟

۳- آیا زیاد شدن تعداد سازمان و بازیگران بین‌المللی و فراملی واقعاً نشان دهنده تضعیف نسبی موقعیت برتر دولت ملی است؟

۴- آیا سودمند نبودن قدرت نظامی تنها یک ادعای گمراه‌کننده‌ای است که نشان دهنده تمایل آمریکا به ممانعت از توسل کشورهای دیگر به قدرت نظامی است؟ اگر آمریکا هزینه‌های نظامی خود را کاهش بدهد و منابع خود را صرف موضوعات دیگر نماید، آیا کشورهای دیگر بیش از پیش به زور متوسل خواهند شد؟

۵- آیا مشکلات دستورالعمل جهانی را می‌توان با یک تلاش بین‌المللی حل یا مدیریت نمود؟ آیا دلایل این مشکلات را می‌توان در سطح نظام بین‌المللی یافت یا این مشکلات در عملکرد درونی هر کدام از دولت‌ها یا دولت‌های خاص ریشه دارد؟ حل مشکلات جهانی چه هزینه‌ای در پی خواهد داشت؟ حل این مشکلات در توان جامعه بین‌المللی است یا فراتر از آن؟

۶- آیا منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال، اساساً نقش یکسانی برای همه بازیگران عمده جهان قایل می‌شود؟ اگر چنین باشد، چنین برابری ضروری است یا کار پسندیده‌ای است؟ اگر ملت‌های دیگر به مشکلات دستورالعمل جدید بپردازند آیا ایالات متحده می‌تواند جایگزین جدیدی برای مشکلات امنیتی نظامی جهان ارائه دهد؟

۷- آیا بین‌الملل‌گرایی لیبرال از لحاظ سیاسی در آمریکا دوام خواهد یافت؟ آیا مردم آمریکا هزینه‌های قابل توجه حل مشکلات جهان را خواهند پرداخت و تغییرات داخلی لازم برای حل این مشکلات را بوجود خواهند آورد؟ آیا مردم آمریکا که تاکنون کشور خود را تنها ابرقدرت و رهبر جهان می‌دانستند در درازمدت تنزل این موقعیت را خواهند پذیرفت؟

## یادداشت‌ها

1. Thomas L. Friedman, "We Are All Alone," *The New York Times*, October 26, 2001.
2. U.S. Department of State, Management Task Force, *State 2000: A New Model for Managing Foreign Affairs* (Washington, D.C.: U.S. Department of State, 1992), 40.
3. Figures computed from World Bank, *2001 World Development Indicators*, Table 6.1, p. 320 – 322 (online) Washington: World Bank. Accessed February 22, 2002. Available at: [www.worldbank.org/data/wdi2001/pdfs/tab6\\_1.pdf](http://www.worldbank.org/data/wdi2001/pdfs/tab6_1.pdf).
4. Thomas L. Friedman, *The Lexus and the Olive Tree*, updated and expanded ed. (New York: Anchor Books/Random House, Inc., 2000), xviii, 9.
5. Carnegie Endowment for International Peace National Commission, *Changing Our Ways: America and the New World* (Washington, D.C.: Carnegie Endowment for International Peace, 1992), 47.
6. Doris Meissner, "On the Fence: Interview by Moises Naim," *Foreign Policy* 129 (March / April 2002): 25.
7. Carnegie Commission on Preventing Deadly Conflict, *Preventing Deadly Conflict: Final Report with Executive Summary* (New York: Corporation of New York, 1997), 3.
8. Carnegie Endowment, *Changing Our Ways*, 37.
9. Department of State, *State 2000*, 41.
10. *Ibid.*, 40.
11. Friedman, *Lexus*, 70.
12. Carnegie Endowment, *Changing Our Ways*, 29.
13. Carnegie Commission on *Preventing Deadly Conflict*, 105.

14. Sandy Vogelgesang, "Annex D: The New Global Agenda," in U.S. Department of State, Management Task Force, State 2000: *A New Model for Managing Foreign Affairs* (Washington, D.C.: U.S. Department of State, 1992).
15. Robert O. Keohane and Joseph S. Nye, Jr., "Introduction" In Joseph S. Nye, Jr., and John D. Donahue, eds., *Governance in a Globalizing World* (Cambridge, MA: Visions of Governance for the 21<sup>st</sup> Century and Washington, D.C.: Brookings Institution Press, 2000), 22.
16. Thomas Hobbes, *Leviathan, or the Matter, Forme and Power of a Commonwealth, Ecclesiasticall and Civil*, ed. Michael Oakeshott (Oxford: Basil Blackwell, n.d.), 82 – 83.
17. Keohane and Nye, "Introduction," 20.
18. Marvin Soroos, *Beyond Sovereignty: The Challenge of Global Policy* (Columbia, S.C.: University of South Carolina Press, 1986).
19. Keohane and Nye, "Introduction," 20.
20. Robert W. McElroy, *Morality and American Foreign Policy: The Role of Ethics in International Affairs* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1992), 1 – 13, 30 – 56.
21. Audie Klotz, *Norms in International Relations: The Struggle Against Apartheid* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1995).
22. William H. Luers, "Choosing Engagement: Uniting the U.N. with U.S. Interests," *Foreign Affairs* 79, No. 5, (September / October 2000): 9, 14.
23. Robert O. Keohane and Joseph S. Nye, Jr., *Power and Interdependence: World Politics in Transition* (Boston: Little, Brown and Company, 1977), 54 – 56.
24. Charter of the United Nations, Article II. See also John Mueller, *Retreat from Doomsday: The Obsolescence of Major War* (New York: Basic Book, 1989).
25. Keohane Nye, *Power and Interdependence*, 225.
26. Luers, "Choosing Engagement," 14.
27. Carnegie Endowment, *Changing Our Ways*, 4. See also Department of State, State 2000, 4.
28. Seyom Brown, *New Forces, Old Forces, and the Future of World Politics*, post – Cold War ed. (New York: Harper Collins College Publishers, 1995), 163.
29. Keohane and Nye, *Power and Interdependence*, 27; emphasis in original.

30. Carnegie Endowment, *Changing Our Ways*, 16.
31. Gary Clyde Hufbauer and Jeffrey J. Schott, assisted by Kimberly Ann Elliot, *Economic Sanctions Reconsidered: History and Current Policy*, 2<sup>nd</sup> ed., 2 vols. (Washington, D.C.: Institute for International Economics, 1990); Robert A. Pape, "Why Economic Sanctions Do Not Work," *International Security* 22, No. 2 (Fall 1997): 90 – 136.
32. Pape, "Why Economic Sanctions Do Not Work," 93.
33. Luers, "Choosing Engagement," 13.
34. Neta C. Crawford and Audie Klotz, *How Sanctions Work: Lessons from South Africa* (New York: St. Martin's Press, 1999).
35. Brown, *New Forces*, 141.
36. Keohane and Nye, *Power and Interdependence*, 229 – 234.
37. Carnegie Endowment, *Changing Our Ways*, 12.
38. Keohane and Nye, *Power and Interdependence*, 236.
39. George E. Moose, "Annex F: Multilateral Diplomacy," in U.S. Department of State, Management Task Force, *State 2000: A New Model for Managing Foreign Affairs* (Washington, D.C.: U.S. Department of State, 1992), 222.
40. Gareth Evans, "True Believer: Interview by Moises Naim," *Foreign Policy* 123, (March / April 2001): 29.
41. U.S. Conference of Catholic Bishops, Office of Social Development & World Peace, *Global Health Initiative, February 2002* (online) Washington, D.C.: Conference of Catholic Bishops, Office of Social Development & World Peace. Accessed June 6, 2003. Available at: [www.usccb.org/sdwp/international/global1.htm](http://www.usccb.org/sdwp/international/global1.htm).
42. U.S. Conference of Catholic Bishops, Office of Social Development & World Peace, *Catholic Campaign to Ban Landmines* (Online) Washington, D.C.: U.S. Conference of Catholic Bishops, Office of Social Development & World Peace. Accessed June 6, 2002.
43. National Conference of Catholic Bishops, *Economic Justice All: Pastoral Letter on Catholic Social Teaching and the U.S. Economy* (Washington, D.C.: National Conference of Catholic Bishops, 1986), 123.
44. United States Conference of Catholic Bishops, *Climate Change: A Plea for Dialogue, Prudence, and the Common Good* (Washington, D.C.: United States Catholic Conference, 2001), 2.
45. Akira Iriye, *The Globalizing of America, 1913 – 1945*, vol. 3 in *The Cambridge History of American Foreign Relations* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993), 23.

46. Walter A. McDougall, *Promised Land, Crusader State: The American Encounter with the World Since 1776* (Boston: Houghton Mifflin Company, 1997), 173 – 174.
47. Iriye, *Globalizing of America*, 28.
48. E. H. Carr, *The Twenty – Years' Crisis: An Introduction to the Study of International Relations*, 4<sup>th</sup> ed. (New York: Harper & Row, 1964); McElroy, *Morality and American Foreign Policy*, 313.
49. Iriye, *Globalizing of America*, 79.
50. Robert D. Schulzinger, *U.S. Diplomacy Since 1900*, 4<sup>th</sup> ed. (New York: Oxford University Press, 1998), 316 – 317.
۵۱. همه پرسش‌های این پارگراف و پارگراف بعدی از منبع زیر گرفته شده است:
- Jerel A. Rosati, *The Carter Administration's Quest Global Community: Beliefs and Their Impact on Behavior* (Columbia, SC: University of South Carolina Press, 1987), 42 – 83.
52. Vogelgesang, "Annex D," 179 – 180.
53. *State 2000*, 41.
54. The White House, *A National Security Strategy of Engagement and Enlargement* (Washington, D.C.: Government Printing Office, February 1996), 1.
55. Thomas W. Lippman, *Madeleine Albright and the New American Diplomacy* (Boulder, CO: Westview Press, 2000), 279 – 283.
56. *Ibid.*, 112.
57. Phy llis Bennis, *Global Affairs Commentary: Who's the Rogue State Now?* (online) *Foreign Policy in Focus*, August 2001. Accessed 30, 2001. Available at: [www.fpiif.org/commentary/0108usunilat\\_body.html](http://www.fpiif.org/commentary/0108usunilat_body.html).

## فصل هفتم

### منطق ضدامپریالیسم افراطی

در ماه می ۲۰۰۲، دولت بوش در صدد تجدید کمک‌های نظامی آمریکا به کلمبیا برآمد. این کشور یکی از مناطق پرتخاصم دنیا است. قبل از دولت بوش کمک‌های آمریکا تنها باید برای آموزش نیروهای مسلح کلمبیایی برای مقابله با قاچاق مواد صرف می‌شد، اما بعد از روی کار آمدن بوش، دولت پیشنهاد کرد که این کمک‌ها برای مقابله با دو گروه چپ‌گرا هم صرف شود که به مدت چهار دهه از عاملان اصلی بروز جنگ‌های چریکی در کلمبیا بودند. این اقدام را می‌توان زیرمجموعه‌ای از جنگ، علیه هراس‌پروری نیز به حساب آورد.<sup>(۱)</sup>

بخشی از جامعه سیاسی آمریکا مخالفت شدیدی با این تصمیم اعلام کرد. روزنامه‌نگاری به نام لورا اورلاندو<sup>۱</sup> گفت: «آیا دولت بوش در نظر دارد منازعه موجود در کلمبیا را تشدید و سربازان آمریکایی را در جبهه جدیدی در آمریکای لاتین وارد جنگ با هراس‌پروری کند؟» وی پیش‌بینی کرد: «چنین اقدامی نبرد بی‌پایان علیه یک دشمن خیالی است که هیچ تهدیدی برای من و شما محسوب نمی‌شود. منازعه‌ای که هیچ پایانی به جز بدبختی، ویرانی اقتصاد و محیط زیست به دنبال نخواهد داشت و هیچگونه صلحی برای کلمبیا نیز به ارمغان نخواهد آورد.»<sup>(۲)</sup>

نویسندگان دیگر این اقدام را چیزی جز تغییر جزئی در سیاست آمریکا نمی‌دیدند. دوگ استاکس<sup>۱</sup> سیاست آمریکا در قبال کلمبیا را مطابق با اهداف اصلی، واقعی و طولانی‌مدت سیاست خارجی آمریکا می‌داند. وی نوشت: «طی جنگ سرد، آمریکا نبردهای ضدشورش را علیه سوسیال دموکرات‌ها،<sup>۲</sup> سوسیالیست‌ها، ملی‌گرایان مستقل و حتی کلیسای کاتولیک به عنوان بخشی از مبارزه جهانی خود علیه شوروی مطرح می‌کرد». پس از جنگ سرد نیز این سیاست تداوم یافت. در حال حاضر نیز «دستاوردهایی مانند مبارزه با چریک‌های فعال در مواد مخدر<sup>۳</sup> و مبارزه با هراس‌پروری، سازوکاری مفید (PR) است که آمریکا می‌تواند از طریق آن دشمنان رسمی خود را با مواد مخدر و هراس‌پروری پیوند دهد». بنابراین «جنگ آمریکا علیه جامعه غیرنظامی کلمبیا تداوم سیاست‌های این کشور در سراسر آمریکای لاتین است که تاکنون مستقیماً به مرگ صدها هزار غیرنظامی منجر شده است».<sup>(۳)</sup>

این انتقاد از کمک‌های نظامی آمریکا به کلمبیا انعکاسی از منطق ضدامپریالیسم افراطی است.

## مقدمه

### نکات اصلی

- این فصل با اشاره به نکات زیر منطق ضدامپریالیسم افراطی را توضیح می‌دهد:
- این منطق اساساً با هرگونه اقدام بین‌المللی آمریکا که این کشور را ذاتاً استعمارگر جلوه دهد مخالف است؛
  - طبق این منطق، آمریکا یک کشور امپریالیستی است به‌رغم اینکه هیچ امپراتوری رسمی در آن وجود ندارد؛
  - امپراتوری این کشور غیررسمی و طولانی‌مدت است که از طریق ابزارهای مختلف مداخله و رشد نظام سرمایه‌داری حاصل شده است؛

1. Doug Stokes

2. Social Democrats

3. Narco - guerrilla

- این منطق، مفهوم منافع ملی را رد می‌کند زیرا معتقد است که این مفهوم موجب غفلت از واقعیت اساسی منافع اقشار مختلف می‌شود؛
- این منطق، قدرت آمریکا را برای کنترل امور روزمره بین‌المللی کافی می‌داند، اما معتقد است که این قدرت مطلق نیست و نمی‌تواند پیروزی اصلی نیروهای انقلابی مخالف با سرمایه‌داری را مانع شود؛
- یک حس قدرتمند در این منطق وجود دارد که امپریالیسم را ذاتاً و اساساً غیراخلاقی می‌شمارد؛
- ضد امپریالیسم افراطی تأثیر بسیار اندکی در عملکرد آمریکا داشته است، اما این منطق در مباحث مربوط به اقداماتی که باید انجام شود، صدای قابل توجهی است.

### موضع سیاست خارجی

منطق ضدامپریالیسم افراطی سیاست خارجی آمریکا را به امپریالیستی بودن متهم می‌کند. این منطق مدعی است که آمریکا دست کم به مدت یک قرن در حال گسترش تسلطش بر کشورهای دیگر و استعمار آنها بوده است. امپراتوری آمریکا در جهت اهداف اقتصادی و سیاسی خود عمل کرده است و با توسل به ابزارهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی مختلف توانسته است در امور کشورهای دیگر مداخله کند؛ همین مداخله به شکل‌گیری و بقای امپراتوری آمریکا انجامیده است.

در ایالات متحده واژه «افراطی» برچسب تحقیرآمیزی است که مفهوم تندروی<sup>۱</sup> را القا می‌کند؛ اما در این متن منظور نویسنده از بکار بردن ضدامپریالیسم افراطی، تحقیر این مفهوم نیست، بلکه بیشتر مفهوم فنی آن مورد نظر است. واژه «افراطی» از کلمه لاتین رادیکس<sup>۲</sup> به معنای ریشه گرفته شده است. پس هر چیزی که افراطی باشد، به ریشه موضوع موردنظر یعنی همان منشأ و اساس آن توجه دارد. تحلیل افراطی به نشان‌های بلافصل نمی‌پردازد، بلکه به دلایل بنیادی توجه دارد و اصلاحات بنیادین را توصیه می‌کند. ضدامپریالیسم افراطی مشکل

1. Extremism

2. Radix

کنونی تعدی علیه فقرا و جنگ را بازتابی از وجود یک ساختار اقتصادی و اجتماعی درون آمریکا می‌داند که امپریالیسم را تقویت می‌کند. این ساختار سرمایه‌داری است، البته نه آن سرمایه‌داری که به لحاظ نظری توصیف می‌شود، بلکه سرمایه‌داری که عملاً به اجرا درمی‌آید.\* راه‌حل این مشکل جایگزین کردن سرمایه‌داری با یک نظام جدید بر توزیع متفاوت قدرت و فرضیه‌های جدید در مورد کاربرد قدرت در آمریکا یا جهان مبتنی است.<sup>(۴)</sup>

امپریالیسم افراطی تنها بخشی از ضدیت با امپریالیسم در فرهنگ آمریکا است. در واقع سه منطق دیگر، انزواگرایی، واقع‌گرایی و بین‌المللی‌گرایی لیبرال نیز ضدامپریالیستی هستند. ضدامپریالیسم از سه جهت با منطق‌های دیگر متفاوت است. نخست، این منطق با اقدامات سیاست خارجی آمریکا مخالفت مداومی دارد. انزواگرایی، واقع‌گرایی و بین‌المللی‌گرایی لیبرال برخی از راهبردهای سیاست خارجی آمریکا را مشروع می‌دانند هرچند که تعداد آنها محدود است؛ اما ضدامپریالیسم تمامی اقدامات خارجی آمریکا را زیر سوال می‌برد. دوم، این منطق ریشه‌انگیزه‌های امپریالیستی را در نظام اقتصادی آمریکا می‌داند، اما سه منطق دیگر تمایلات روان‌شناختی و فرهنگی آمریکا مانند تمایل دستیابی به قدرت و عظمت را نکوهش می‌کنند. سوم، ضدامپریالیسم سیاست خارجی آمریکا را به وارد کردن ضرر به کشورهای دیگر متهم می‌کند و بیش از آنکه به منافع ملی و ارزش‌های داخلی آمریکا بیندیشند، به مسائلی مربوط به کشورهای دیگر اهمیت می‌دهند. ضدامپریالیسم افراطی علاوه بر اینکه همانند انزواگرایان به ضررهای داخلی ناشی از عملکرد امپریالیسم آمریکا معترضند، در اندیشه دفاع از دیگر کشورهای جهان در برابر آمریکا نیز هستند.

هدف ضدامپریالیسم، واقع‌گرایی نیست؛ واقع‌گرایی که به معنای اتخاذ موضعی که مورد تأیید صاحبان قدرت است. از نقطه‌نظر ضدامپریالیسم، امپریالیسم آمریکا از ساختار اجتماعی کاملاً معیوب نشأت می‌گیرد. آنها معتقدند که تحول عمیق در اهداف و خاستگاه سیاست آمریکا تنها از طریق ظهور تحولات بنیادی در ساختار اقتصادی و سیاسی آمریکا میسر خواهد بود. حتی سیاست‌هایی مانند حمایت از حقوق بشر، کمک‌های خارجی و مداخلات

\* برداشت‌های مارکسیستی از روابط بین‌المللی در مبحث ضدامپریالیسم افراطی قرار می‌گیرند. من در این نوشته سعی کرده‌ام که این دو واژه را به جای هم استفاده نکنم زیرا بسیاری از افراطیون به‌رغم قبول ایرادهای مارکسیسم از سرمایه‌داری، خود را جدا از مارکسیسم می‌دانند و توصیف لنینیسم از معایب سرمایه‌داری را نمی‌پذیرند.

بشردوستانه که به ظاهر اقدامات مثبتی به نظر می‌رسند، از دیدگاه ضدامپریالیسم مشکوک هستند، زیرا در عمل از آنها به عنوان ابزارهای امپریالیسم و رسیدن به اهداف امپریالیستی استفاده می‌شود.

هدف اولیه ضدامپریالیسم، ایجاد ائتلاف میان نیروهای مختلف برای مخالفت با امپریالیسم است. این ائتلاف یگ گام ضروری به سوی هدف دیرینه ایجاد تغییرات اساسی اجتماعی برای پایان دادن به امپریالیسم است. در کوتاه مدت، این منطق می‌تواند با تقویت نیروهای مقاومت دولت را به تغییر جزئیات سیاست‌هایش وادار سازد تا این سیاست‌ها با تقاضاهای نیروهای رو به رشد هماهنگ شوند. همچنین در کوتاه مدت، شکل‌گیری نیروهای مقاومت به افراد و گروه‌های مختلف جرأت می‌دهد تا سیاست خارجی مورد نظر خود را اعمال نمایند. برای مثال آنها می‌توانند تحریم‌های اعمال شده علیه ملت‌های دشمن را زیرپا بگذارند.

### آمریکای امپراتور

بسیاری از آمریکائیان معتقدند که اصلاً آمریکا امپراتوری نیست. البته هیچگونه نظامی برای اعمال کنترل مستقیم و رسمی بر مردمان دیگر آنگونه که در امپراتوری انگلستان و روم مرسوم بود، وجود ندارد. کنترل مستقیم آمریکا بر چهارده سرزمین محدود می‌شود که تمامی آنها جزیره یا مجموعه جزایری در کارائیب یا پاسفیک هستند. کل این محدود ۱۵۰۰ مایل مربع است که کمتر از مساحت منطقه کانکتیکات<sup>۱</sup> است.

اما عدم وجود امپراتوری رسمی یک حرف بیش نیست. امپراتوری آمریکا به صورت غیررسمی وجود دارد. این امپراتوری نظامی برای اعمال کنترل سیاسی و اقتصادی بر کشورهای دیگر است و تأثیر آن این قدر کم نیست که آن را غیررسمی تلقی نماییم. «زمانی که یک ملت صنعتی پیشرفته نقش کنترل‌کننده و یک سویه‌ای در توسعه اقتصادهای ضعیف‌تر ایفا کند (یا سعی کند)، سیاست کشور قدرتمند را تنها می‌توان یک سیاست امپراتوری نامید». ماهیت کنترل این است که «ملت ضعیف‌تر و فقیرتر تنها می‌تواند در محدوده‌ایی که بصورت مستقیم یا غیرمستقیم از سوی جامعه قدرتمند تعیین می‌شود، به

تصمیم‌گیری پردازد و اغلب این تصمیم‌ها نیز از میان گزینه‌های ارائه شده از سوی کشورهای خارجی صورت می‌گیرد.<sup>(۶)</sup> منظور آمریکا از چنین کنترلی حفظ نظام است که به نفع خود این کشور و سایر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که به کشورهای شمال معروفند و به ضرر مردم فقیر و ضعیف کشورهای آفریقا، آسیا، خاورمیانه و آمریکای لاتین است که به کشورهای جنوب یا جهان سوم معروفند.

سازوکارهای امپراتوری بسیار متعدد و متنوع است که همه آنها موجب می‌شوند کشورهای جهان سوم از لحاظ تقسیمات بین‌المللی کار در موقعیت خود باقی بمانند. امپراتوری یک نظام اقتصادی بین‌المللی متقلب است. نظام تجاری آن بر پایه بهره‌کشی است. کشورهای جهان سوم سه نوع کالا را به کشورهای شمال می‌فروشند؛ کالاهای کشاورزی، منابع طبیعی (نفت، مواد معدنی و ...)، و کالاهای صنعتی که با استفاده از نیروی انسانی و فرآیندهای قدیمی فن‌آوری تولید می‌شود. عموماً آنچه کشورهای جهان سوم می‌فروشند سود اندکی دارد، اما آنچه از شمال می‌خرند کالاهایی هستند که سود هنگفتی برای صاحبانش دارد. اهدافی که نظام کنونی امپراتوری دنبال می‌کند همانند اهدافی است که امپراتوری‌های اروپایی بعد از ۱۴۹۲ دنبال می‌کردند. امپراتوری مکان‌هایی فراهم می‌کند که کشورهای شمال بتوانند از طریق تقلب یا مبادلات نابرابر تجاری به ثروت دست یابند.

بنا به دلایلی که بعداً گفته خواهد شد، امپریالیسم باید گسترش یابد و حفظ شود. چنین گسترشی مردم و کشورهای بیشتری را به داخل نظام امپراتوری می‌کشاند. مهم‌ترین سازوکار توسعه‌طلبی نظام، به اصطلاح تجارت آزاد است که جایگزین نظام استعمارگرایی اروپایی و گزینه توسعه خوداتکایی<sup>۱</sup> در پشت نقاب حمایت‌گرایی<sup>۲</sup> شد. بازارهایی که در پی افول دو مورد فوق بسته شدند به روی بازرگانان آمریکایی گشوده شدند. البته اگر دقیق‌تر بگوئیم آمریکا به زور این بازارها را گشود.

زمانی که وودر ویلسون رئیس دانشگاه پرینستون<sup>۳</sup> بود، گفت «امتیازات بدست آمده از سوی سرمایه‌گذاران را باید وزارت خارجه حمایت کند، حتی اگر حاکمیت کشورهای دیگر از این

1. Self - Sufficient

2. Protectionism

3. Princeton University

روند ناراضی و خشمگین باشند.... دروازه ملت‌هایی که به روی آمریکا بسته است، باید در هم شکسته شود.<sup>(۶)</sup> از زمان اعمال نخستین نمونه مشهور این سیاست - سیاست درهای باز ۱۸۹۹ و ۱۹۰۰ - امپریالیسم آمریکا به سیاست درهای باز معروف شد.<sup>(۷)</sup>

اما سیاست درهای باز به نظام تجارت آزاد یا بازارهای آزاد متعهد نیست. تجارت آزاد یک ایدئولوژی و یک ابزار سیاسی است که برای رفع موانع موجود بر سر راه صادرات کالاهای آمریکایی و سرمایه‌گذاری این کشور استفاده می‌شود. آمریکا هر زمان که به ضرر منافع خود باشد به تجارت آزاد پایبند نیست؛ در چنین مواردی آمریکا با مداخله خود در بازار، شرایط را به گونه‌ای تغییر می‌دهد که نتیجه به نفع خودش باشد. برای مثال، دولت به برخی از صنایع کمک می‌کند تا کالاهای خود را از طریق انعقاد قرارداد با وزارت دفاع به کشورهای دیگر صادر کنند و در ضمن فرصت برخورداری از یارانه تحقیق و توسعه را برای آنها فراهم می‌کند. در موارد دیگر، دولت مستقیماً از برخی سرمایه‌گذاران در رقابت واردات کالا حمایت می‌کند. حمایت با عنوان رفع رقابت نابرابر توجیه می‌شود.

زمانی که کاربرد امپریالیسم خوب است، حفظ آن اساساً مستلزم اقدام سیاسی عمومی نیست. امپریالیسم خود - تقویت‌کننده است. کشورهای جهان سوم برای کسب ارزشهای قوی، (پولی که می‌تواند در مبادلات اقتصادی بین‌المللی استفاده شود) کالاها و خدمات خود را به این ارز می‌فروشند. ارزی که برای واردات و پرداخت بدهی‌های خود به آن نیاز دارند. آنها باید چیزی بفروشند که شمال به خرید آن نیاز دارد. در صورت تلاش برای کنار کشیدن از نظام تجارتي موجود باید در کوتاه مدت انتظار ویرانی اقتصادی را داشته باشیم. همه نخبگان در جنوب مایل به کنار کشیدن از این نظام نیستند. نظام آنها را تقویت می‌کند؛ قدرت و موقعیت آنها از این نظام ناشی می‌شود. اما این موضوع که نظام چه کسانی را تضعیف می‌کند چندان معلوم نیست.

به دلیل اینکه مبادلات اقتصادی نابرابر هستند، بیشتر زوال یافته و بیش از پیش، از کشورهای شمال عقب می‌افتند. اغلب درآمدهای صادراتی آنها برای رفع نیازهای وارداتی‌شان ناکافی است. آنها برای پرکردن این شکاف وام می‌گیرند. بدهی‌های انباشته‌اشان آنها را ناگزیر

می‌کند تا در نظام تجاری باقی بمانند. زمانی که آنها قادر به اخذ وام از دولت‌های ثروتمند، بانک‌ها و مؤسسات مالی بین‌المللی نیستند، برای اخذ وام از صندوق بین‌المللی پول<sup>۱</sup> که شاخه‌ای از سازمان ملل است، تحت فشار قرار می‌گیرند. وام‌های صندوق بین‌المللی پول یک سلسله وابستگی‌هایی به دنبال دارد. به ویژه، صندوق بین‌المللی پول وام‌گیرندگان را به قبول به اصطلاح برنامه‌های تعدیل ساختاری و ادار می‌سازد. برنامه‌های تعدیل ساختاری برای افزایش صادرات و جذب سرمایه‌گذاری بخش خصوصی طراحی می‌شوند. نوعاً، آنها از دولت‌های وام‌گیرنده می‌خواهند نقش خود را در اقتصاد از طریق اقداماتی همچون ایجاد موازنه در بودجه با کاهش هزینه‌ها، کاهش کمک‌های داخلی و فروش بنگاه‌های اقتصادی دولتی، کاهش دهند.

کشورهای جنوب به خاطر نیازشان به صندوق‌ها اقتصاد خود را به روی سرمایه‌گذاری شرکت‌ها و بنگاه‌های شمال می‌گشایند. سودهای حاصل از این سرمایه‌گذاری بیش از آنکه در جنوب باقی بماند به شرکت‌های ما در شمال برگردانده می‌شود.

در حالیکه شرکت‌های آمریکایی در اروپا بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۵، ۸/۱ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کردند و ۵/۵ میلیارد دلار سود داشتند، در آمریکای لاتین این شرکت‌ها ۳/۸ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کردند و ۱۱/۲ میلیارد دلار سود کسب کردند و در آفریقا ۵/۲ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری و ۱۴/۳ میلیارد دلار سود کسب کردند.<sup>(۸)</sup>

شکاف بین ثروتمند و فقیر وسیع‌تر می‌شود. کارگزاران شرکت‌ها به بازیگرانی فعال در سیاست‌های کشورهای جهان سوم تبدیل و استقلال واقعی این کشورها تضعیف می‌شود.

کنترل سیاسی نه تنها از طریق تحمیل خط‌مشی‌های مشخص بر دولت‌های جهان سوم بدست می‌آید بلکه این امر از طریق متقاعدسازی نخبگان جهان سوم که منافعشان با شمال پیوند خورده است، حاصل می‌شود. این امر از طریق پرداخت رشوه، عضوگیری و تشویق صورت می‌گیرد. تبلیغات، مبادلات آموزشی، رسانه‌های عمومی و سازوکارهای دیگر نفوذ فرهنگی متقاعدسازی را تسهیل می‌کنند. در واقع بهترین عامل تضمین کارکرد منظم نظام، این باور است که بازار اجتناب‌ناپذیر و بهترین راه برای ساماندهی حیات اقتصادی است. به گونه‌ای که ایدئولوژی «تجارت آزاد» به یک عقیده عمومی تبدیل و نظام از هرگونه تغییر مصون شود.

## مداخله علیه انقلاب‌ها

خاصیت‌های خود - نگهداری<sup>۱</sup> نظام امپریالیسم مستعد شکست هستند. شورش علیه ساختار بهره‌کشی بطور مزمّن وجود دارد. بنابراین امپریالیسم ضرورتاً مستلزم مداخله برای جلوگیری، فرونشاندن یا برخورد با انقلاب است. چنین مداخله‌ای علیه انقلاب‌ها در یکصد سال گذشته جریانی مسلط در سیاست خارجی آمریکا بوده است. به دلیل اینکه پویایی و خط سیر جنبش‌های اجتماعی به ویژه در مراحل آغازین شان ذاتاً نامعلوم است، مداخله علیه انقلاب بر ضد «تهدیدات درک شده از انقلاب که اغلب شامل میزانی از اصلاحات حداقلی است»، نیز بکار گرفته شده است.<sup>(۹)</sup>

مداخله علیه انقلاب‌ها در اشکال متعددی صورت می‌گیرد. ایالات متحده از طریق ارائه کمک‌های مالی پنهانی به احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری و روزنامه‌های «میان‌رو» حکومت‌های حاکم را از خطر «مصون» داشته و موقعیت و قدرتشان را تقویت کرده است. این امر به معنای حمایت از حرکت‌های فاشیستی<sup>۲</sup> در اروپا در دهه ۱۹۳۰ بود، زیرا این حرکت‌ها ضد کمونیست بودند. به رغم اعتراضاتی که در آمریکا است، این کشور از دموکراسی حمایت نمی‌کند؛ بلکه تنها از رویه دموکراتیک رسمی حمایت می‌کند؛ جائیکه قبلاً «جامعه مدنی با خشونت سرکوب شده یا به اندازه کافی مرعوب گردیده و به تحلیل رفته است تا بروز نتایج مورد تأیید تضمین شده باشد».<sup>(۱۰)</sup> همانگونه که خواننده / شاعر معروف، تام لِرر<sup>۳</sup> درباره علت اعزام تفنگداران دریایی آمریکا به مناطق مختلف می‌گوید: «آنها باید حمایت شوند / حقوقشان حفظ شود / تا آنکه ما دوست داریم / آخرین انتخاب بشه».<sup>(۱۱)</sup>

ایالات متحده با در گرو گذاشتن اعتبار خود در پشت حکومت‌های دست‌نشانده، ارائه کمک به آنها در قالب برنامه کمک‌های خارجی (که اغلب هیچ ارتباطی بین نیاز عینی کشور برای توسعه و مقدار آنها وجود نداشت)، ارائه اطلاعات و مشاوره و تجهیز و آموزش نیروهای نظامی و نیروهای پلیس مخفی از این حکومت‌ها پشتیبانی کرده است. تجهیز و آموزش نیروهای نظامی و نیروهای پلیس مخفی حکومت‌های دست‌نشانده، آمریکا را به حامی واقعی

1. Self - Sustaining

2. Fascist Movement

3. Tom Lehrer

هراس‌پروری دولتی و شریک آن در کشتار وسیع صدها هزار تن از افراد به دست این حکومت‌ها تبدیل کرده است. نیروهای مسلح آمریکا برای جلوگیری از موفقیت انقلاب‌ها یا پیروزی کمونیست‌ها در جنگ‌های داخلی در کره (۱۹۵۳ - ۱۹۵۰)، لائوس (۱۹۶۱)، جمهوری دومینکن (۱۹۶۵) و ویتنام (از اوایل دهه ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۳) مداخله کرده‌اند. مداخله در کره و ویتنام به وقوع جنگ‌های طولانی و خونینی منجر شد که در آنها دهها هزار تن از آمریکائیان و میلیون‌ها تن از کره‌ای‌ها و ویتنامی‌ها کشته شدند.

همچنین امپریالیسم مستلزم انزوا، شکست و تلاش ایالات متحده برای نابودی هر حکومتی بود که نسبت به نظم مستقر، تهدید محسوب می‌شد. آمریکا به خاطر اینکه هیچگونه مشروعیتی به این دولت‌ها ندهد برای مدت‌های مدیدی از برقراری روابط دیپلماتیک رسمی با حکومت‌های کمونیست خودداری کرده است. ایالات متحده در تلاش برای نابودی اقتصاد حکومت‌های انقلابی تحریم‌های اقتصادی زیادی بر آنها تحمیل نموده است. سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا<sup>۱</sup> در سال ۱۹۵۳ در ایران و ۱۹۵۴ در گواتمالا سرنگونی حکومت منتخبی را سازماندهی کرد که با سیاست‌هایشان امپراتوری آمریکا را تهدید می‌کردند. آمریکا تهاجم به کوبا را در خلیج خوک‌ها<sup>۲</sup> در سال ۱۹۶۱ در تلاش برای سرنگونی حکومت کاسترو سازماندهی کرد. زمانی که این حمله شکست خورد، آمریکا یک برنامه چهارساله خرابکاری و ترور با عنوان عملیات مونگوس<sup>۳</sup> آغاز کرد. سیا تلاش‌های متعددی برای ترور کاسترو به عمل آورد. همچنین دولت آمریکا در یک مورد مشابه دیگر به مخالفان دولت سان‌دینست نیکاراگوئه کمک مالی اعطا کرد. نیروهای مسلح آمریکا در کشورهای مختلفی مانند گرانادا در سال ۱۹۸۲ مداخله کردند و دولت‌های انقلابی آنها را سرنگون ساختند، یا در سال ۱۹۸۹ در دولت‌های دست‌نشانده مانند دولت پاناما مداخله کرد که به اوامر واشنگتن توجه نمی‌کردند.

در پس تمامی این اقدامات تمایل به حفظ قدرتمندترین نیروی نظامی تاریخ بشریت نهفته است. از زمان جنگ جهانی دوم به بعد که آمریکا مسئولیت حفظ امپریالیسم جهانی از انگلستان و فرانسه گرفت، همواره آماده جنگ‌های بزرگ بوده است تا ثبات امپراتوری خود را حفظ کند.

1. CIA

2. Bay of Pigs

3. Operation Mongoose

گسترش ظرفیت سلاح‌های هسته‌ای و اظهار تمایل به تداوم آن در صورت نیاز در جهت حفظ آمادگی آمریکا برای حضور در جنگ‌های گسترده بود.

سیاست خارجی آمریکا به ظاهر امپریالیستی نیست. در واقع، اهدافی که این کشور علناً بیان می‌کند، کاملاً با اهداف امپریالیستی متفاوت است. اما این اهداف عمدتاً فریبنده هستند.\* آنها مردم را نسبت به آگاهی از آنچه دولتش انجام می‌دهد، پریشان می‌کنند. توجیحات اخلاقی برای سیاست غیرقابل قبول است. ایالات متحده اغلب اقدامات خود را با انگیزه‌های انسان‌دوستانه طرح می‌کند، اما دیگر اقدامات او مستقیماً همان ارزش‌های انسانی را نقض می‌کنند. برای نمونه آمریکا از حکومت‌هایی حمایت می‌کند که به بدترین صورت حقوق بشر را نقض کرده است و به کشتار و قتل‌عام دست می‌زنند. کمک‌های خارجی پشتوانه‌ای برای حکومت‌های دست‌نشانده در مخاطره، پاداشی برای حکومت‌های دست‌نشانده مطیع و خرید حمایت‌های سیاسی است؛ اما این کمک‌ها از دولت‌هایی که با آهنگ و واشنگتن همراه نیستند، دریغ می‌شود. حتی اگر برخی از اقدامات دارای انگیزه‌های اخلاقی یا انسان‌دوستانه باشند، آنها نمی‌توانند ماهیت اساسی سیاست آمریکا را کم‌رنگ کنند: «این سیاست‌های لیبرال با این هدف طرح‌ریزی شده‌اند که قدرت و نفوذ نیروی نظامی آمریکا و عملکرد اقتصادی این کشور در جهان بی‌رقیب و بی‌مانند بماند.»<sup>(۱۲)</sup>

### سرمایه‌داری و امپریالیسم

منبع اصلی امپریالیسم، اقتصاد سیاسی آمریکا است. سرمایه‌داری، امپریالیسم را تولید می‌کند. امپریالیسم مبتنی بر استعمار سرمایه‌داری برای ایالات متحده به خصوص برای طبقات بالا و شرکت‌هایی بسیار سودمند است که به صورت‌های گوناگون در بازارهای بین‌المللی حضور دارند، آنها به نوبه خود از نفوذ سیاسی‌شان بهره می‌گیرند تا دولت را به حمایت از منافع‌شان وادار کنند. انجام این کار برای دولت آمریکا چندان مشکل نیست؛ زیرا آنانکه در آمریکا قدرت را در دست دارند بر این باورند که نظام سرمایه‌داری مناسب‌ترین نظام برای تأمین منافع آمریکا است.

\* سایر منطق‌های سیاست خارجی بویژه منطق برتری‌جویی و لیبرالیسم نیز یک نظام توجیه را فراهم می‌آورند.

در واقع امپراتوری به سه دلیل برای سرمایه‌داری آمریکا ضروری است. نخست اقتصاد آمریکا به موادخام وارداتی متکی است. نفت می‌تواند نمونه آشکاری از آن باشد. منگنز نیز که از مواد لازم برای تهیه فولاد است می‌تواند مثال دیگری باشد. بسیاری از این مواد خام از جهان سوم وارد می‌شوند. اگر قرار باشد بروز آشوب در کشورهای تولیدکننده اختلال در واردات این مواد را موجب بشود یا اگر کشورهای تولیدکننده با انگیزه‌های سیاسی آن را قطع نمایند، شرکت‌های مهم خسارات قابل توجهی را متحمل خواهند شد و این خسارات در اقتصاد بازتاب شدیدی خواهند داشت؛ بنابراین امپراتوری با اعمال کنترل سیاسی لازم از بروز چنین اختلالاتی جلوگیری خواهد کرد.

دوم، شرکت‌های مختلف در رقابت برای کسب سود بیشتر، درصد کاهش هزینه‌ها هستند. به علاوه آنها در جستجوی فرصت‌هایی برای سرمایه‌گذاری در کشورهایی هستند که در آنها «فضای تجاری» مطلوب، مالیات‌ها اندک و دستمزدها پائین باشد. همچنین دولت آن کشور برای حمایت از نیروی کار و محیط زیست، مقررات اندکی اعمال کند. امپراتوری، زمینه را برای سرمایه‌گذاری سودآور در کشورهای خارجی فراهم و از تهدید به مصادره اموال این شرکت‌ها از سوی دولت‌های محل سرمایه‌گذاری جلوگیری می‌کند.

سوم، اقتصاد به گسترش بازارهای لازم برای فروش محصولاتش نیازمند است. ظرفیت تولید شرکت‌های مهم بسیار بیشتر از تقاضای بازار داخلی است. بدون یافتن بازارهای جدید، سرمایه‌گذاران آمریکا مجبور به کاهش تولید و تحمل رکود اقتصادی خواهند شد. همانگونه که دین اچسون، وزیر امور خارجه ترومن گفت «ما بدون در اختیار داشتن بازارهای خارجی نمی‌توانیم اشتغال و رفاه کامل برای مردم آمریکا فراهم کنیم».<sup>(۱۳)</sup> امپراتوری دژ تعرفه‌های گمرکی و سهمیه‌هایی را درهم می‌شکند که کشورها برای حمایت از اقتصاد خود در برابر رقابت‌های خارجی ایجاد می‌کنند.

این گفته که امپراتوری برای تأمین نیازهای اقتصادی آمریکا است به این معنا نیست که تک‌تک اقدامات آن منطق اقتصادی بلافصل دارد. امپریالیسم به معنای حفظ کنترل اقتصادی و سیاسی برای حفظ خود این نظام است. هر امپراتوری به محض برقراری، عوامل پویایی خویش را ایجاد می‌کند. بی‌نظمی سیاسی باید کنترل شده و تصحیح گردد تا به تجارت درهم گسیخته منجر نشود. در واقع، امپراتوری بر منطق برتری‌جویی صحه می‌گذارد؛ برتری‌جویی «ایدئولوژی

امپراتوری است».<sup>(۱۴)</sup> دولت‌های مغروری همانند عراق بر جای خویش نشانده شوند، حتی اگر به صورت مستقیم تهدیدی علیه منافع اقتصادی آمریکا نباشند. در غیر این صورت، یک سابقه بدی بوجود خواهد آمد و دولت‌های دیگر را به نقض امپراتوری تشویق خواهد نمود که اگر به آن اجازه داده شود، نظم تجارت آزاد برهم خواهد خورد. بویژه، ایالات متحده نمی‌تواند انقلاب‌های ملی را تحمل کند؛ بخصوص اگر این انقلاب‌ها دارای برنامه بازسازی اقتصادی و اجتماعی افراطی باشند؛ زیرا چنین جنبش‌هایی آنگونه که تعریف شده‌اند دشمن آمریکا هستند. خطر حتی می‌تواند از ایجاد الگوی جایگزین مؤثر از سازمان اجتماعی ناشی شود، زیرا معمولاً این نوع الگو به گسترش تمایل دارد.

این دیدگاه تمامیت خواهانه است: هیچ چیز نباید خارج از کنترل باشد. این رهنامه حدوداً با اجماع کامل بدست آمده است. در گذشته دور، رابرت پاستور، مشاور صلح دوست کارتر در امور آمریکای لاتین و یک دانشگاهی مورد احترام نوشت که «ایالات متحده نمی‌خواست نیکاراگوئه یا سایر ملت‌های منطقه را کنترل کند، در همین حال نمی‌خواست اجازه بدهد پیشرفت‌ها خارج از کنترل آمریکا صورت گیرد. آمریکا تمایل دارد نیکاراگوئه مستقلانه عمل کند مگر اینکه اقدامش در تعارض با منافع ایالات متحده باشد». ما تمایل داریم همه آزاد باشند، آزاد در عمل، همانگونه که ما تعیین می‌کنیم.<sup>(۱۵)</sup>

بنابراین نیازهای اقتصادی موجب تقویت پویایی امپراتوری می‌شود؛ این امر موجب تداوم حیات امپراتوری می‌شود و به اقداماتی در سیاست خارجی منتهی می‌شود که برای توجیه هزینه‌های آن هیچ توضیح اقتصادی قابل قبول وجود ندارد. ویتنام واضح‌ترین مثال این مورد است. به هر حال وجود امپراتوری در خدمت تأمین منافع اقتصادی نظام است. سرمایه‌داری خواستار تداوم امپراتوری است. جدا از نظراتی که خواستار نابودی آن هستند، هرگونه تلاش برای درک ماهیت امپراتوری بدون توجه به مبانی اقتصادی آن بی‌فایده خواهد بود.

### منافع ملی آمریکا

وضوح موضوع زمانی آغاز می‌شود که مفهوم منافع ملی کنار گذاشته شود. اهداف واشنگتن به ندرت با منافع ملی - منافی که برای کل جامعه مشترک است - یکسان بوده است. مفهوم

«ملت» و «جامعه سیاسی» نشان دهنده پیوندهای مستحکم منافع و نگرانی‌های مشترک است: «ما در این مورد همه با هم هستیم. آنچه شما را می‌آزارد، مرا می‌آزارد؛ آنچه به نفع شماست به نفع من نیز هست». آمریکا به عنوان یک نظام سرمایه‌داری فاقد چنین منافع مشترکی است. نظام اجتماعی آن بر حسب تفاوت‌های طبقاتی تعریف می‌شود؛ عبارت منافع ملی تنها یک عنوان فریبنده برای منافع طبقه حاکم بر دولت است.

این خیال که ملت‌ها بازیگران اصلی صحنه بین‌المللی هستند، یک نقاب تعلیمی همگانی بر این واقعیت است که در کشورهای ثروتمند یا فقیر بین طبقات مختلف از نظر دسترسی به قدرت و امکانات، تفاوت‌های شدیدی وجود دارد.... هرگونه بحث در مورد امور جهانی که ملت‌ها را بازیگران اصلی می‌داند، در نگاهی خوش‌بینانه گمراه کننده و در نگاه بدبینانه افسانه است....<sup>(۱۶)</sup>

بنابراین سیاست خارجی آمریکا را باید یک برنامه بین‌المللی دانست که منافع طبقه حاکم را پیش می‌برد. رئیس‌جمهور، حافظ و نماینده آمریکا تداعی کننده شرکت‌ها ... و عالی رتبه‌ترین فروشنده این نظام است<sup>۱</sup> که «منافع سرمایه‌داری را با رفاه ملت مترادف می‌شمارد».<sup>(۱۷)</sup> معادل هم گرفتن منافع شرکت‌ها و منافع ملی به وضوح در گزارش تأیید شده چارلز ویلسون<sup>۱</sup> رئیس شرکت جنرال موتورز<sup>۲</sup> به آیزنهاور وزیر دفاع تصریح شده است؛ در این گزارش آمده است: «آن چیزی که برای ایالات متحده خوب است برای شرکت جنرال موتورز نیز خوب است و همینطور چیزهای بد برای هر دو بد هستند». این شرکت‌ها با تأمین منافع خودشان، منافع ملت‌ها را نیز تأمین می‌کنند؛ یا آنها بر چنین باوری هستند.

منافع طبقات ممتاز است که خط‌مشی‌ها را تعیین می‌کند؛ زیرا دموکراسی ایالات متحده تنها در یک مفهوم رسمی<sup>۳</sup> است. آمریکا دارای نهادهایی است که از شرایط ضروری دموکراسی هستند، مثل احزاب سیاسی و انتخابات؛ هرچند این نهادها شرط کافی برای دموکراسی نمی‌باشند، کنترل واقعی در دست نخبگان باقی می‌ماند. ساختار قدرت ایالات متحده نخست و بیش از همه «بخش صنعتی، مالی و تجاری، تمرکز و پیوند آگاهی طبقات

1. Charles Wilson

2. General Motors

3. Fromal Sense

بالا و فراملی‌گرایی فزاینده در حوزه طرح‌ریزی، مدیریت و عملیات را شامل می‌شود.<sup>(۱۸)</sup> این ساختار قدرت با دولت کامل می‌گردد. دولت (قوه مجریه) نمی‌تواند علیه نخبگان موضع‌گیری کند، زیرا اعضای دولت از نخبگان شرکت‌ها و بخش نظامی تأمین می‌شوند؛ نگرش و باورهای اساسی نخبگان مشترک است و با تداوم حضور نخبگان در قدرت است که آنها باقی خواهند ماند. اعضای کنگره برای هزینه‌های انتخاباتی‌شان به نخبگان متکی‌اند و در تصمیمات اساسی سیاست خارجی تأثیر اندکی دارند. آنها نیز همانند دولت نمی‌توانند علیه نخبگان موضع‌گیری کنند.

به علاوه در شرایطی عادی، عامه مردم نمی‌توانند از تمایلات امپریالیستی نخبگان جلوگیری کنند. اطلاعاتی که در اختیار عموم قرار می‌گیرند ناقص هستند و به همین دلیل آنها نمی‌توانند هوشیارانه عمل کنند. ناآگاهی آنها دلایل متعددی دارد. عامه مردم علاقه‌ای به امور خارجی ندارند و به همین خاطر در پی دریافت اطلاعات و اخبار بین‌المللی نیستند. به هر حال به دلیل اینکه آنها عملاً بی‌قدرت هستند بی‌علاقه نیز هستند. روز به روز اتخاذ تصمیم به درون دیوان‌سالاری کشیده می‌شود و به همین خاطر عامه مردم دسترسی محدودتری برای مشارکت در سیاست‌گذاری دارند. همچنین در اغلب موارد توانایی واکنش عامه مردم به سیاست به دلیل اینکه حوزه انتخاب بسیار محدود است، اندک یا حتی نزدیک به صفر است. مقاومت گسترده و بسیج شده که ضد امپریالیسم افراطی در صدد ایجاد آن است، می‌تواند سیاست ایالات متحده را تحت کنترل واقعی دموکراتیک قرار دهد؛ اما توصیف اینکه چنین هدفی قابل دسترس است به معنای این نیست که چنین شرایطی وجود دارد.

مهم‌تر از همه زمانی که عامه مردم متوجه مسایل خارجی می‌شوند، احتمالاً به آنها اطلاعات نادرست ارائه می‌شود. چیزی که به عنوان خبر به آنها عرضه می‌گردد در واقع تبلیغاتی است که نخبگان برای کنترل مردم به راه می‌اندازند. برای مثال، دولت برای تقویت میهن‌پرستی عامه و حتی وارد کردن کشور به جنگ می‌تواند تهدیداتی جعل کند. برای نمونه، جنگ سرد، فرمول ساده‌ای برای توجیه اقدامات مجرمانه در خارج و تثبیت امتیازات و قدرت دولت در داخل ارائه داد و «بنابراین از این بابت، جنگ سرد به خوبی به منافع آنها خدمت کرد که آن را برپا کرده بودند».<sup>(۱۹)</sup> در پایان جنگ سرد ضروری بود دشمن جدیدی آشکار شود و ساختار قدرت ایالات متحده به سوی ایجاد یک دشمن جدید حرکت کرد: «ایالات متحده در پی دسیسه‌چینی برای

یافتن برخی دشمنان جدید از قبیل روسیه که از دهه ۱۹۸۰ در حال افول بود، هراس‌پروری بین‌المللی، قاچاقچیان اسپانیایی مواد مخدر<sup>۱</sup>، بنیادگرایی اسلامی یا «بی‌ثباتی» جهان سوم و بطور کلی تباهی و فساد بود.<sup>(۲۰)</sup> همچنین دولت در جریان ارائه اطلاعات برای مردم، هم از طریق ایجاد سیلی از موضوعات مربوط به خودش و طول دادن واقعیت‌ها و هم از طریق جلوگیری از انتشار و پخش اطلاعات و اخبار نامطلوب مداخله می‌کند.<sup>(۲۱)</sup> سانسور<sup>۲</sup> دولتی نیز از طریق همکاری و همدستی رسانه‌های گروهی و گروه‌های اطلاعاتی تسهیل می‌شود که هر دوی آنها بخشی از ساختار قدرت یا وابسته به آن هستند. بنابراین در موقعیتی نیستند که بتوانند تخلفات دولت را آشکار سازند.<sup>(۲۲)</sup>

تمرکز کنترل در دست نخبگان و متعاقباً از حیز انتفاع افتادن دموکراسی واقعی یک حادثه نیست. بلکه حامیان زیرک سرمایه‌داری همیشه فهمیده‌اند که این نظام تنها زمانی می‌تواند حفظ شود که قدرت دور از دست توده‌ها باقی بماند.<sup>(۲۳)</sup> زمانی که بخشی از مردم بسیج می‌شوند و خواسته‌های خود را از دولت مطرح می‌کنند، نخبگان به پاخاسته نسبت به «بحران دموکراسی» مبنی بر غیرقابل اداره شدن<sup>۳</sup> جامعه هشدار می‌دهند.<sup>(۲۴)</sup>

## قدرت ایالات متحده

ضدامپریالیست‌های افراطی، ایالات متحده را کشوری فوق‌العاده قدرتمند و بسیار تعیین کننده می‌بینند. برای مثال نویسنده‌ای به «موضع آمرانه ایالات متحده در سیاست‌های جهانی، امور نظامی، ایدئولوژی، فرهنگ، فن‌آوری اطلاعات، تجارت و سرمایه‌گذاری» اشاره می‌کند و نتیجه می‌گیرد که «آمریکا تنها کشور قدرتمند و بانفوذ برای شکل دادن به امور جهانی است».<sup>(۲۵)</sup> قدرت ایالات متحده تنها بر منابع مادی خود تکیه نمی‌کند، بلکه بر سایر منابع قدرت نیز استوار است. ایالات متحده در نظام بین‌المللی در جهت منافع ملت‌های قدرتمند نیز عمل می‌کند؛ بنابراین در موضوعات بحرانی که در تداوم نظام امپریالیسم تعیین کننده‌اند، سیاست‌های خارجی متحدین ایالات متحده با این کشور هدف مشترکی دنبال می‌کنند، هر چند ممکن است

1. Hispanic Narcotraffickers

2. Consorship

3. Ungovernable

در یک طرح وسیع در جزئیات چنین نباشد. ایالات متحده عموماً در موارد مشابه، می‌تواند از حمایت حکومت‌های دست‌نشانده برخوردار باشد؛ اگر آنها از این کار طفره برونند، ایالات متحده می‌تواند در جنگ‌افزارهای نظامی آنان مشکلات زیادی ایجاد کند.

### محدودیت‌های آمریکا در اعمال کنترل

با همه اینها، کنترل ایالات متحده بر امور جهانی محدود است. آمریکا نمی‌تواند از وضعیت حاد و دیرینه انقلاب در جهان جلوگیری کند. به علاوه آمریکا ممکن است قادر به تغییر نظام بین‌المللی نباشد، هرچند که تمایل دائمی برای انجام این کار دارد، نظام امپریالیستی قدرتمندتر از ایالات متحده است.

بنابراین نخستین محدودیت این است که ایالات متحده نمی‌تواند احتمال بالقوه انقلاب را برای همیشه از بین ببرد. تا زمانی که اقتصاد جهانی شکاف بین فقیر و ثروتمند را عمیق‌تر می‌کند و مردم جهان را به سوی فقر رقت‌انگیز سوق می‌دهد - و تا وقتی که سرمایه‌داری، سرمایه‌داری است - قربانیان بی‌عدالتی، خشمگین و آماده بسیج شدن علیه نیروهای مسئول مظلومیتشان خواهند بود. تا زمانی که آمریکا در صدد کنترل جهت‌تغییرات اجتماعی در جهان باشد، ناگزیر از تعدی به استقلال دولت‌ها و مردمان دیگر خواهد بود، که این امر به خشم و انگیزه‌های شورشگرایانه دامن خواهد زد.

### نقاط ضعف مکتب نئولیبرال

برای پی بردن به نقاط ضعف مکتب نئولیبرال باید به مراحل گسترش آن در اواخر دهه ۱۹۸۰ توجه داشت. دولت‌ها یکی پس از دیگری حکومت‌های اقتدارگرا و نظام‌های اقتصادی دولت محور را کنار گذاشتند و حکومت‌های انتخابی و بازار آزاد را جایگزین آنها کردند. مکزیک از طریق نفتاً اقتصاد خود را به روی تجارت آزاد با ایالات متحده و کانادا گشود. سایر کشورهای آمریکای لاتین نیز با سروصدا خواستار ورود به نفتا شدند. سازمان ملل و سازمان‌های منطقه‌ای مانند سازمان دولت‌های آمریکایی از تصویب قطعنامه‌هایی اجتناب کردند که خواستار

تهیه مقررات سیاسی برای اقتصاد جهانی بودند. مقررات سیاسی شامل عنصری از برنامه‌ریزی متمرکز، سوسیالیسم و بازتوزیع ثروت بودند. این سازمان‌ها قطعنامه‌هایی تصویب کردند که خواستار برقراری بازار آزاد بودند. به نظر می‌رسید که اصول آدام اسمیت<sup>۱</sup> مسیر آنها را برای همیشه از مخالفان ایدئولوژیکشان جدا کرده است و اینکه دموکراسی سرمایه‌داری به عنوان چالش‌ناپذیرترین و صحیح‌ترین نظام برای سازماندهی جوامع پدید آمده است.<sup>(۲۶)</sup>

دیدگاه پیرومندی<sup>۲</sup> نئولیبرالیسم به سه دلیل نادرست است. نخست این دیدگاه با توجه به سیاست‌های دولت‌های جهان سوم نگرش‌های مردم را استنتاج می‌کنند. نوام چامسکی<sup>۳</sup> در برابر این ادعا که «بوش در سال ۱۹۹۰ افکار عمومی جهانیان را علیه صدام سازماندهی کرده است»، اعلام کرد: «اگر منظور از جهان مردم آن باشد، این فرمول متعارف نیز کاملاً غلط است. اما اگر واژه «جهان» را معادل سفیدپوستان ثروتمند و دولت‌های دست‌نشانده مطیع در جهان سوم فرض کنیم چنین ادعایی درست است».<sup>(۲۷)</sup> بنابراین اصول نئولیبرال تنها در میان نخبگان جهان پذیرفته شده است نه در میان مردم جهان. از آنجائیکه نئولیبرالیسم بسیار سطحی و کم‌عمق است، وقتی تحت فشار قرار می‌گیرد، احتمال شکست آن بسیار است. انتخابات سال ۱۹۹۸ ونزوئلا که به تبع آن هوگو چاوز<sup>۴</sup> عوام‌گرا<sup>۵</sup> بر سر کار آمد، نویدبخش رویدادهای آتی بود. چاوز به منظور کاستن از قدرت نخبگان حاکم در قانون اساسی ونزوئلا بازنگری کرد و برای آزار دادن آمریکا با فیدل کاسترو رهبر کوبا روابط نزدیکی برقرار کرد. شکاف طبقاتی در ونزوئلا در پی دو موج شورش ضدچاوز در سال ۲۰۰۲ شکاف طبقاتی موجود در ونزوئلا را نمایان‌تر ساخت. عامل ایجاد این شورش‌ها مانند همیشه طبقات متوسط جامعه بود و چاوز به پشتیبانی طبقه فقیر همچنان بر سر قدرت باقی ماند.

دلیل دوم این است که اواخر دهه ۱۹۹۰ شاهد رشد چشمگیر اعتراضات شدید عمومی به سرمایه‌داری در قالب اعتراض به شکل جدید سرمایه‌داری، - جهانی شدن - بود. تظاهرات

1. Adam Smith

2. Trumphalism

3. Noam Chamsky

4. Hugo Chavez

5. Populist

کنندگان ضدجهانی شدن، نخستین بار در سیاتل<sup>۱</sup> در سال ۱۹۹۹ همزمان با نشست وزرای سازمان تجارت جهانی که از سال ۱۹۹۴ به منظور ارتقاء تجارت آزاد در سراسر جهان تشکیل یافت، اعتراضات شدیدی به راه انداختند. این اعتراضات به دلیل حجم گسترده شرکت کنندگان - صرف منابع گسترده پلیس محلی و به خشونت کشیده شدنشان - توجه رسانه‌ها را به خودشان جلب کردند؛ در سال ۲۰۰۱ در جنوای<sup>۲</sup> ایتالیا یک افسر پلیس با شلیک گلوله یک معترض را کشت.<sup>(۲۸)</sup> هرچند که ائتلاف مخالف جهانی شدن به دلایل خاصی صورت گرفته و از دیدگاه‌های متفاوتی مانند انزوگرایی حمایت‌گرا و ضدامپریالیسم الهام گرفته است اما به دلیل اینکه هرگونه مخالفت علیه جهانی شدن ناشی از سرمایه‌داری، اجماع لیبرالیسم را از بین می‌برد، بسیار مهم است.<sup>(۲۹)</sup>

سوم، اجماع موجود در خصوص نئولیبرال حتی در سازمان‌های بین‌المللی نیز تضعیف شده است. زمانی پیروزی نئولیبرالیسم در این سازمان‌ها کاملاً مشهود بود سازمان ملل و مجموعه آن در صدد ارائه یک دستورالعمل جدید برای اعمال اصلاحاتی در اقتصاد بین‌المللی هستند و تلاش می‌کنند قوانین تجارت بین‌المللی را تغییر دهند و گرایش تجارت آزاد به تشدید نابرابری‌ها را کاهش دهند. در اوت ۲۰۰۲ نشست سران جهان در خصوص توسعه پایدار در ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی نمونه‌ای از مقاومت از درون است. امبیکی<sup>۳</sup> رئیس‌جمهور آفریقا در سخنرانی افتتاحیه خود تصریح کرد: «جامعه بشری مبتنی بر فقر اکثریت و رفاه اقلیت همانند جزیره‌ای از ثروت است که اطراف آن را دریای فقر احاطه کرده است. چنین جامعه‌ای پایدار نخواهد بود». جامعه مزبور نه تنها پایدار نیست بلکه از لحاظ اخلاقی نیز غیرقابل تحمل است. «ما نمی‌توانیم بپذیریم که جامعه بشری براساس اصل بقای اصلح اداره شود».<sup>(۳۰)</sup>

بنابراین، سرمایه‌داری مبتنی بر بازار آزاد نتوانسته است در برابر اندیشه‌های رقیب به پیروزی کامل و نهایی برسد. اگر سرمایه‌داری به پیروزی رسیده بود، جایگاه آمریکا و شرکت‌های این قدر متزلزل نبود. در نظام سرمایه‌داری فقر و نابرابری امری عادی است، اما اگر سرمایه‌داری

1. Seattle

2. Genoa

3. Mbeki

برترین نظام بود، بروز انقلاب غیرمحمتمل می‌نمود، زیرا هیچگونه اندیشه بهتری برای جایگزین کردن آن وجود نداشت.

### ضرورت انقلاب فراگیر جهانی ضد سرمایه‌داری

دومین محدودیت قدرت آمریکا به امکان اصلاح نظام اقتصاد بین‌المللی مربوط می‌شود که انجام داد، البته اگر این کشور قصد اعمال چنین اصلاحی داشته باشد. ایالات متحده خود ممکن است اسیر نظام سرمایه‌داری جهانی باشد. هرچند که آمریکا قویترین دولت در میان دولت‌های سرمایه‌داری است، اما ممکن است قدرت آن از قدرت خود نظام و شرکت‌های تشکیل دهنده آن کمتر باشد. در واقع ممکن است ساختار امپراتوری سرمایه‌داری به گونه‌ای غیرقابل پیش‌بینی متحول شود و به ساختاری تبدیل شود که در آن هیچگونه مرکز سیاسی وجود نداشته باشد.<sup>(۳۱)</sup> اگر نیروهای ترقی‌خواه<sup>۱</sup> و سوسیالیست در واشنگتن به قدرت برسند، نظام سرمایه‌داری آنها را کاملاً شکست می‌دهد و تلاش و سیاست‌های آنها برای برقراری عدالت اقتصادی را با مشکلات بسیار بزرگی مواجه می‌کند. نتیجه فوری روی کار آمدن گروه‌های مزبور فرار سرمایه شرکت‌ها و مؤسسات مالی مختلف از آمریکا خواهد بود. فرار سرمایه به فروپاشی شدید اقتصاد و به دنبال آن پریشانی عمیق و رکود طولانی مدت منجر می‌شود. به عبارت دیگر، در این حالت احتمال وقوع یک انقلاب جهانی بسیار افزایش می‌یابد. همانگونه که تجربه شوروی نشان می‌دهد، به گفته لئون تروتسکی<sup>۲</sup> برقراری سوسیالیسم تنها در یک کشور میسر نیست.

### اصول اخلاقی

اتهاماتی که ضد امپریالیسم افراطی بر سیاست خارجی آمریکا وارد می‌کند، بر پیش‌فرض‌های اخلاقی استوار است، اما رد سنت امپراتوری بر مبنای عمل‌گرایانه استوار است. امپریالیسم باعث می‌شود که آمریکا رودرروی منافع اکثریت مردم جهان قرار گیرد و موجب پیدایش دشمنانی برای آمریکا می‌شود که اگر امپریالیسم نبود چنین دشمنانی نیز وجود نداشت. این دشمن‌تراشی

1. Prograives

2. Leon Trotsky

هزینه‌های قابل توجهی برای مردم کشور به دنبال دارد. دشمنی با ایران، واضح‌ترین مثال این گفته است.<sup>\*</sup> امپریالیسم هزینه جنگ و آمادگی برای جنگیدن در جنگ‌های انقلابی را برای آمریکا تحمیل می‌کند.

هزینه‌های ماشین جنگی ما را فقیر می‌سازد. وانمود می‌شود که برای کمک کردن به کودکان معلول و خانواده‌های فقیر پول کافی وجود ندارد، اما برای افزایش بودجه دفاعی که بزرگترین مورد برای صرف بودجه دولت فدرال است همیشه پول کافی وجود دارد. هنگفت بودن بودجه دفاعی باعث می‌شود که نظامیان از زندگی خوبی برخوردار باشند. از کلوپ‌ها، زمین‌های گلف، میادین چوگان، حقوق‌های کلان و مستمری قابل توجه برخوردار باشند.<sup>(۳۲)</sup>

به‌رغم زیان‌های فراوانی که امپریالیسم در عمل بر آمریکا وارد کرده است، آخرین دلایلی که بر پایه آنها امپریالیسم مورد نکوهش قرار می‌گیرد دلایل اخلاقی هستند. امپریالیسم پلید و مستلزم اقدامات شرورانه است. سیاست خارجی آمریکا به ظلم، استعمار و جنگ دامن می‌زند. اقداماتی که اشتباه است، باید خاتمه یابد. الزامات اخلاقی چنان پررنگ هستند که هرگونه بحث درباره منافع دولت یا پیامدهای دیپلماتیک کوتاه‌مدت را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند. حتی اگر امپریالیسم برای همیشه پایدار و از نظر اقتصادی سودمند باشد، پلید است و باید خاتمه یابد.

نویسندگان ضدامپریالیستی، حس نفرت از نقض اصول اخلاقی را در نوشته‌های خود بیان می‌کنند. یک قرن پیش، ویلیام جیمز<sup>۱</sup> استاد دانشگاه هاروارد در واکنش به کشتارهای آمریکا در جریان سرکوب انقلاب ملی گرایانه فیلیپین نوشت: «خدا آمریکا را به خاطر اقدامات شرورانه‌اش در جزایر فیلیپین لعنت کند».<sup>(۳۳)</sup> اخیراً نیز مایکل پارتنتی<sup>۲</sup> از دانشمندان علوم سیاسی می‌نویسد که «نیروهای نظامی آمریکا دارای شگردی است که هدف آن ارباب و مطیع کردن مردم سراسر جهان می‌باشد و اگر لازم بداند بسیاری از آنها را به هلاکت می‌رساند تا سرزمین و نیروی کار آنها راحت‌تر در اختیار مالکان و سرمایه‌گذاران خارجی ثروتمند قرار گیرد». وی امپریالیسم را شکلی از گناه اجتماعی می‌داند.<sup>(۳۴)</sup> نوام چامسکی معتقد است که «اصل مؤثر» امپریالیسم این است که «زندگی انسان تا وقتی ارزشمند است که در جهت قدرت و ثروت صاحبان امتیازات

\* اطلاعات مربوط به ایران بطور خلاصه در فصل ۵ آمده است.

1. William James  
2. Michael Parenti

ویژه باشد». او سیاست آمریکا را در آمریکای مرکزی در دهه ۱۹۸۰ «یک مقطع شرم‌آوری از خشونت امپریالیستی...» می‌داند. وی پس از بررسی خسارات وارده بر کشورهای جهان سوم از سوی امپریالیسم، از جمله بیماری‌های مختلفی که در صورت همکاری غرب قابل پیش‌گیری بود، نوشت: «اگر این سیاست‌ها در قبال کشورهای جهان سوم آگاهانه و با برنامه‌ریزی رسمی صورت گرفته باشد، بدون تردید نسل‌کشی محسوب می‌شود.»<sup>(۳۵)</sup>

گوآتمالا یک نمونه چالش برانگیز برای امپریالیسم است. این کشور از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۶ در اثر یک جنگ داخلی یک جانبه به ویرانی کشیده شد و بیش از ۲۰۰ هزار نفر که اکثر آنها از کشاورزان مایا<sup>۱</sup> بودند، کشته یا نابود شدند. بسیاری از این کشتارها را نیروهای مسلح و جوخه‌های مرگ تحت حمایت نخبگان حاکم انجام دادند. رئیس کمیسیون بررسی جرایم جنگی وابسته به سازمان ملل در گوآتمالا تأکید داشت که «دولت آمریکا و شرکت‌های خصوصی این کشور در حفظ ساختار اقتصادی دیرینه و ناعادلانه گوآتمالا اعمال نفوذ کردند.»<sup>(۳۶)</sup> چامسکی معتقد است «واژه اعمال نفوذ به سال‌ها قتل عام، کشتار، ایجاد جراحت و شکنجه و در واقع اقدامات منجر به نسل‌کشی اشاره دارد. این واژه ۴۵ سال ترور دولتی را توصیف می‌کند.»<sup>(۳۷)</sup>

تجزیه و تحلیل اخلاقی ضدامپریالیسم افراطی از تجزیه و تحلیل اخلاقی بین‌المللی‌گرایی لیبرال متفاوت است. هر دوی آنها در مورد ضرورت اخلاقی رفع فقر از جهان اشتراک نظر دارند. از نقطه نظر ضدامپریالیسم فقر فکرا گناه ثروتمندان است، اما بین‌المللی‌گرایی لیبرال به این نکته اعتقادی ندارد. فقرا به خاطر عملکرد سرمایه‌داری فقیر هستند. کارگران جهان سوم دستمزدهای پائین کارخانه‌های شرکت‌های چندملیتی را می‌پذیرند؛ زیرا نمی‌توانند در عرصه کشاورزی مستقلانه فعالیت کنند. فرآیند امپریالیسم باعث شده است که آنها کارشان را از دست بدهند. سیل مواد غذایی ارزان وارداتی از کشورهای مختلف مانند آمریکا بازار مواد غذایی داخلی را نابود می‌کنند و کشاورزان را به فقر می‌کشانند و آنها را از گردونه کشاورزی خارج می‌کنند. به علاوه، سرمایه‌های وارداتی زمین‌های کشورهای فقیر را می‌بلعد و از این زمین‌ها برای تولید و صدور کالا به بازارهای آمریکا و اروپا استفاده می‌کنند. ماهیت

سرمایه‌داری به گونه‌ای است که خشونت ساختاری را بر فقرا اعمال می‌کند. کسی که در اثر خشونت ساختاری هلاک می‌شود، همانند آن است که نیروهای امنیتی و جوخه‌های مرگ وی را به قتل رسانده باشد.

### ضدامپریالیسم افراطی در تاریخ دیپلماتیک آمریکا

ضدامپریالیسم افراطی تأثیر اندکی در مبانی سیاست خارجی آمریکا داشته، اما در فرآیندهای سیاست‌گذاری نقش موثری داشته است. منطق ضدامپریالیسم افراطی خودش توضیح می‌دهد که چرا تأثیر محدودی در مبانی سیاست می‌گذارد. جز محدود استثناهایی، ضدامپریالیست‌های افراطی خارج از جریان اصلی گفتمان سیاسی ایالات متحده هستند. آنها نه انتخاب شده‌اند و نه در موقعیت قدرت و اقتدار قرار گرفته‌اند. آنها منابع یا افرادی نداشتند که بتوانند بر طرفین بازی تأثیر بگذارند. بنابراین ضدامپریالیسم افراطی بیشتر یک صدای انتقادی است. اگر ضدامپریالیسم افراطی ناگزیر در سیاست‌گذاری آمریکا تأثیر می‌گذاشت، به همان میزان نیز سیاست‌گذاری نادرست می‌بود؛ هیچ قدرتی در انحصار نخبگان قرار نخواهد گرفت یا هیچ‌کدام از نخبگان نمی‌توانند سیاست متعارضی با منافع مادی خویش اتخاذ کنند. با وجود این، استدلال‌های طرح شده از سوی سنت ضدامپریالیسم افراطی تاکنون یک نقش دائمی در مباحث سیاست خارجی ایالات متحده ایفا کرده‌اند.

تفر اخلاقی شدید نسبت به امپریالیسم، حرکت سال‌های ۱۸۹۸ - ۱۹۰۰ ضدامپریالیسم را تغذیه کرد. نمی‌توان جنبش‌های ضدامپریالیسم را افراطی نامید.<sup>(۳۸)</sup> بخش عمده این جنبش‌ها را امپراتوری به خاطر ترس انزوآگرایی از زوال دموکراسی رشد داد. انگیزه جنبش‌های ضدامپریالیستی دیگر در مسائل نژادپرستانه ریشه داشت. آنها نگران آن بودند که افزایش جمعیت آسیایی و آمریکای لاتین در آمریکا موجب از بین رفتن اصالت خون آمریکایی شود. هنوز نارضایتی‌های شدیدی نسبت به اشکال تراشی‌های آمریکا در خصوص دستاوردهای ناشی از افراط‌گرایی در کوبا و فیلیپین در جامعه آمریکا به گوش می‌رسید. برای مثال مارک توین<sup>۱</sup> از جمله آمریکائیان برجسته‌ای بود که جنگ ضدشورش آمریکا در فیلیپین و کشته شدن حدود

یک صدهزار فیلیپینی را نکوهش کرد و از بیرحمی آمریکا و نقض حق استقلال فیلیپین انتقاد کرد. وی نوشت: «ما هزاران نفر را در جزایر فیلیپین به خاک و خون کشیده‌ایم؛ مزارع آنها را ویران کرده‌ایم؛ روستاهای آنان را آتش زده‌ایم؛ بیوه‌ها و یتیمان آنها را خانه به دوش کرده‌ایم؛ میهن پرستان مخالف را تبعید کرده‌ایم و ده‌ها میلیون نفر باقیمانده را با خیراندیشی ظاهری مطیع خویش ساخته‌ایم.<sup>(۳۹)</sup>»

همزمان با شروع جنگ سرد، انتقادات فزاینده‌ای از سیاست خارجی ترومن به عمل آمد که عناصر منطق ضدامپریالیسم هسته این انتقادات را تشکیل می‌دادند. یکی از معروفترین آنها هنری والاس<sup>۱</sup> بود. وی یکی از اعضای دولت روزولت و همچنین ترومن بود. به علاوه او از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ معاون رئیس‌جمهور ترومن بود. انتقادات آشکار وی از سیاست خارجی دولت باعث شد که ترومن در سال ۱۹۴۶ او را از سمت وزارت بازرگانی کنار بگذارد. در سال ۱۹۴۸ والاس از حزب ترقی خواه<sup>۲</sup> نامزد ریاست جمهوری شد.

والاس هم آمریکا و هم شوروی را به خاطر جنگ سرد سرزنش کرد. او معتقد بود که جنگ سرد موجب قطبی شدن نابجای سیاست جهان، کاهش اقتدار سازمان ملل و رواج تهدید جنگ هسته‌ای شد. او سیاست آمریکا را به دلیل عدم پذیرش نگرانی‌های امنیتی مشروع شوروی و قایل نشدن حق نفوذ برای این کشور در اروپای شرقی و مرکزی، مورد نکوهش قرار داد؛ او با برنامه‌های اعطای کمک به یونان و ترکیه و همچنین با رهنامه ترومن مخالف بود، زیرا این کشورها را استبدادی می‌شمرد و تهدید کمونیست علیه آنها را برای اعطای کمک دلیل مناسبی نمی‌دانست و این سیاست را به نفع انگلستان و در جهت گسترش امپراتوری آن می‌دانست. درک والاس از نحوه پیدایش این سیاست با منطق ضدامپریالیسم افراطی همخوانی داشت. او گفت: «... امروزه سیاست خارجی آمریکا بر ارائه خدمات به شرکت‌های خصوصی و سرمایه‌گذاران بزرگ بین‌المللی استوار است نه بر خدمت‌رسانی به توده‌های مردم. «در واقع کسانی که جنگ سرد به نفع‌شان بود، ... استعمارگران و گمراه‌کنندگان مردم در آمریکا و خارج از آن بودند. جنگ سرد در جهت منافع آنها و پوششی بر اقدامات شیرانه‌شان بود و توجیهی

1. Henry Wallace

2. Progressive Party

که برای صرف منابع کشور در جنگ سرد ارائه شد، همانند توجیهاتی بود که کارتل‌ها<sup>۱</sup> برای آغاز جنگ جهانی دوم مطرح ساختند.<sup>(۴۰)</sup>

به دنبال متوقف شدن الگوی جنگ سرد بین سال ۱۹۴۸ و آغاز جنگ کره در سال ۱۹۵۰ و جنگ‌های صلیبی داخلی علیه کمونیست‌ها و متهمین کمونیسم، ضدامپریالیسم در طیف‌های سیاسی آمریکا به حاشیه رانده شد. جایگاه اصلی ضدامپریالیسم بین جوامع کوچک کمونیست و سوسیالیست آمریکا و بخشی از روشنفکران بود. به هر حال از سوی روشنفکران بود که موج بعدی فعال شدن ضدامپریالیسم پدیدار شد. دو نفر از دانشگاهیان متن‌های اساسی و اولیه‌ای نوشتند. یکی از اینها سی رایت میلز<sup>۲</sup> از جامعه‌شناسان دانشگاه کلمبیا بود. اثر کلاسیک وی به نام *نخبه قدرت*<sup>۳</sup> فهم بسیار عمیقی از شکاف میان نظام سیاسی ایالات متحده و آرمان دموکراسی ارائه داد. او معتقد بود که نخبه قدرت زمانی بوجود آمده است که مدیران حکومتی، روسای شرکت‌ها و نیروهای مسلح با هم یکی شوند. یک جهان‌بینی مشترک که انعکاسی از پیش‌زمینه‌های اجتماعی مشترک و زمینه‌ها و عضویت مشترک آنها در سازمان‌های متداخل<sup>۴</sup> است، این سه گروه را به هم پیوند داده است.<sup>(۴۱)</sup> نفر دوم، یک مورخ با نام ویلیام اپلمن ویلیامز<sup>۵</sup> بود. او مقاله‌ای با نام *فاجعه دیپلماسی آمریکا استدلال می‌کند* که از دهه ۱۸۹۰ ایالات متحده با هر وسیله ممکن یک سیاست خارجی سازگاری برای اعمال زور علیه کشورهای دیگر بکار گرفته است تا اساس تجارت آزاد را بپذیرند. ویلیامز آن را سیاست درهای باز<sup>۶</sup> نامید. سیاست درهای باز به بازرگانان آمریکا امکان دسترسی به بازارهای خارجی و بازارهای ضروری برای فروش تولیدات اضافی خود فراهم می‌آورد تا از فروپاشی اقتصاد آن جلوگیری کنند. سیاست درهای باز به خاطر درگیر شدن با برنامه قدرت‌های بزرگ دیگر در خصوص رسوم امپراتوری و استعمارگری به ظاهر ضدامپراتوری جلوه می‌کرد، اما این سیاست در پی ایجاد یک امپراتوری آمریکایی غیررسمی بود. مقاله «فاجعه دیپلماسی آمریکا» از نخستین مطالعات تاریخی

1. Cartels
2. C.wright Mills
3. The Power Elite
4. Overlapping Organizations
5. Willam Appleman Williams
6. Open Door Policy

بود که ایالات متحده را به خاطر جنگ سرد تماماً یا در بخشی از آن سرزنش می‌کند. بطور کلی این دانشگاهیان را تجدیدنظرطلب<sup>۱</sup> می‌نامیدند.

انتقادهای تند از ایالات متحده و دیپلماسی آن در دهه ۱۹۶۰ برجسته‌تر شد. جریان خودخوانده چپ جدید<sup>۲</sup> در این تغییر نقش اساسی داشت. بیانیه اصلی چپ‌های جدید بیانیه ۱۹۶۰ پورت هارون<sup>۳</sup> بود که مانیفست دانشجویان جامعه دموکراتیک<sup>۴</sup> نیز محسوب می‌شد. در این مانیفست دانشجویان دستورالعمل افراطی‌ای برای تحولات اجتماعی ارائه دادند. در این مانیفست به موضوعات بین‌المللی به صورت گذرا اشاره شده و خطرات سلاح‌های هسته‌ای یادآوری شده بود. در مانیفست مزبور به اهمیت انقلاب‌های ضدامپراتوری توجه شده بود. این انقلاب‌ها با افول امپراتوری‌ها در آسیا و آفریقا، در سراسر جهان بوجود آمدند ... آنها از آمریکا به عنوان بخشی از این مسئله نامی به میان نیاورده بودند. اما این مانیفست بطور ضمنی از آمریکا به عنوان یک متجاوز نامبرده است: «اهداف صلح‌آمیز مورد ادعای آمریکا با سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی و نظامی این کشور در زمان جنگ سرد مغایرت دارد». به علاوه دانشجویان جامعه دموکراتیک که از میلز الهام گرفته بودند، در تجزیه و تحلیل سیاست‌های آمریکا معتقد بودند که «نظام دموکراتیک آمریکا بدون احساس و تصنعی است که تسلط مجموعه‌ای از قدرت‌های نظامی، سیاسی و شرکت‌ها موجب فساد در آن شده است».

هرچند که چپ‌نو در جلب توجه به انتقادهای تند از سیاست خارجی آمریکا بسیار مهم بوده، اما خود سیاست خارجی آمریکا نیز یکی از علت‌های مهم این امر بوده است. جنگ ویتنام مؤثرترین واقعه در این موضوع بود. واکنش مردم به جنگ ویتنام بسیار متنوع و متفاوت بود. برخی جانانه از آن حمایت کردند و معتقد بودند که این جنگ یک نبرد عادلانه و به جا علیه تجاوز نیروهای تمامیت‌خواه است. برخی دیگر در ابتدا از جنگ حمایت می‌کردند، اما بعداً که پی بردند آمریکا نمی‌تواند این جنگ را با صرف هزینه مقبولی به پایان برساند، به مخالفت با آن پرداختند. برخی دیگر با اصل جنگ مخالف بودند اما در عمل از آن حمایت می‌کردند؛ زیرا بیم آن داشتند

1. Revisionist

2. New Left

3. Port Huron

4. Students for a Democratic, Society = SDS

که شکست آمریکا در جنگ با زیرپا گذاشتن تعهداتش موجب تضعیف موقعیت بین‌المللی این کشور شود. اما به نظر برخی دیگر جنگ، نمادی از بعد شیطنانی امپراتوری آمریکا بود. چنین افرادی از مخالفان سرسخت جنگ بودند. برخی از مخالفان با این باور که مخالفت‌های مسالمت‌آمیز با جنگ بی‌فایده است به اعتراضات خشونت‌آمیز علیه آن دست زدند. ضدامپریالیسم افراطی از اعتراضات خیابان ماین استریت<sup>۱</sup> شروع و درون حزب دموکرات به یک جریان عمده سیاسی تبدیل گشت که در پی آن در سال ۱۹۷۲ جورج مک‌گاورن<sup>۲</sup> به عنوان نامزد ریاست جمهوری انتخاب شد. خود مک‌گاورن از جمله منتقدان میانه‌رو سیاست خارجی آمریکا بود و پیش از آنکه از منطق ضدامپریالیسم افراطی تأثیر پذیرد تحت تأثیر منطق انزوآگرایی بود؛ اما اغلب حامیان وی سیاست خارجی آمریکا را از منظری افراطی بررسی می‌کردند. حامیان ضدامپریالیسم افراطی در دوران ریاست جمهوری کارتر در اوج قدرت خود بودند و رویدادهای این دوره از ریاست جمهوری نشان داد که تا آن موقع تندروری در حاشیه بوده است. کارتر اولین رئیس جمهوری بود که پس از پایان جنگ ویتنام انتخاب شد. او افرادی در پست‌های مهم دولتی قرارداد که انتقاد آنها از جنگ ویتنام از انتقاد گسترده‌تر آنها از تمایلات ضدانقلابی سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد ناشی می‌شد. آندرو یانگ<sup>۳</sup> از جمله معروفترین افرادی بود که کارتر او را به عنوان سفیر آمریکا در سازمان ملل انتخاب کرد. یانگ از سیاست‌های آمریکا در دوره جنگ سرد انتقاد کرد و معتقد بود که این سیاست‌ها موجب گسترش رکود، امپریالیسم، استعمارنو و سرمایه‌داری هستند.<sup>(۱۲)</sup> با همه اینها اکثر حامیان ضدامپریالیسم یانگ معتقدند که یانگ بیش از آنچه به جریان افراط‌گرایی گرایش داشته باشد به جریان اصلی سیاسی متمایل بود.

## نتیجه‌گیری

ضدامپریالیسم افراطی آنقدر که نبایدها را با ایالات متحده توصیه می‌کند، پیشنهاد چندانی در مورد نبایدها ندارد. از جمله کارهایی که ضدامپریالیسم افراطی معتقد است آمریکا باید متوقف کند، دستکاری در روابط بین‌الملل و مداخله در امورات داخلی کشورهای دیگر به

1. Main Street

2. George McGovern

3. Andrew Yong

منظور حفظ امپراتوری خود و بهره‌برداری از فقرای جهان به نفع نخبگان اقتصادی است. مهمترین انتقادی که ضدامپریالیسم افراطی بر سیاست خارجی آمریکا وارد می‌کند این است که این کشور طی قرن گذشته در پی ایجاد و حفظ یک امپراتوری غیررسمی بوده است. این منطق معتقد است که برقراری امپراتوری در خارج از کشور، شرط ضروری برای حفظ سرمایه‌داری در داخل است. سیاست خارجی ایالات متحده از طیف وسیعی از ابزارهای مختلف مداخله برای حفظ امپراتوری استفاده می‌کند. هدف این امپراتوری تأمین منافع ملی آمریکا نیست بلکه اساساً در خدمت منافع نخبگان است. به علاوه امپراتوری از لحاظ اخلاقی نیز مردود است؛ امپراتوری برای حفظ خودش ناگزیر به بهره‌برداری از کشورهای فقیر و مداخله در امورات آنها است و این امر موجب ویرانی و تباهی کشورهای فقیر جهان سوم می‌شود.

ضدامپریالیسم افراطی در مخالفت با سیاست خارجی آمریکا صدای رسایی دارد، اما تاکنون در محتوای سیاست خارجی آمریکا تأثیر مستقیم اندکی داشته است. به علاوه این منطق هیچگونه اصول راهنمایی قابل توجهی برای اعمال در سیاست خارجی آمریکا در آینده نزدیک ارائه نداده است.

### پرسش‌هایی برای مباحثه

۱. آیا طبقات اجتماعی دیگر غیر از نخبگان اقتصادی از عملکرد مؤثر نظام سرمایه‌داری سود نمی‌برند؟ آیا در صورت بروز بحران در این نظام این طبقات نیز متحمل ضرر و زیان می‌شوند؟ برای مثال، آیا واردات نفت ارزان تنها به نفع شرکت‌های نفتی است یا تک‌تک افراد جامعه آمریکا از آن منتفع می‌شوند؟ آیا قطع واردات نفت به ضرر تک‌تک افراد نیست؟
۲. آیا وجود منافع طبقات مختلف و اهمیت قابل شدن به آن به معنای رد منافع ملی یا منفعت ملی است؟
۳. انگیزه‌های اقتصادی تا چه میزان در شکل‌دهی سیاست خارجی آمریکا مهم و مؤثر هستند؟ آیا انگیزه‌های دیگری - مانند منافع امنیتی یا الزامات اخلاقی - نیز وجود دارند که در سیاست خارجی آمریکا تأثیر می‌گذارند، اما ما نمی‌توانیم آنها را نمودی از منافع اقتصادی بشماریم؟

۴. آیا نگرانی‌های تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی در مورد امنیت ملی آمریکا در جهان آنارشیک مشروع است؟ آیا آمریکا در برابر تهدیدهای خارجی از امنیت کامل برخوردار بوده است؟ حتی اگر این بود، آیا رهبران کشور از وجود چنین حالتی مطلع بودند؟ آیا وجود انگیزه‌های اقتصادی به معنای عدم وجود انگیزه‌های امنیتی است؟
۵. آیا سیاست خارجی آمریکا به اندازه‌ای که ضدامپریالیسم ادعا می‌کند غیراخلاقی و ریاکارانه است؟ آیا عدم موفقیت در اعمال مداوم یک معیار اخلاقی در سیاست خارجی دلیلی بر فقدان ارتباط بین تصمیم در سیاست خارجی با اخلاق است؟ آیا بهتر نیست بگوئیم که اخلاق به سیاست خارجی مربوط است، اما تنها یکی از عوامل مؤثر در آن است؟ آیا اگر کسی از نظر اخلاقی به سیاست خارجی آمریکا ایراد نمی‌گرفت، این کشور در سیاست خارجی به مداخلات بشردوستانه یا نظارت بر حقوق بشر و رفع بلایای طبیعی گرایش می‌یافت.
۶. آیا در آمریکا این قدرتمندان اقتصادی هستند که سیاست عمومی کشور را تعیین می‌کنند؟ یا افکار عمومی نقش قاطعی در جهت‌دهی به سیاست خارجی ایفا می‌کنند؟ آیا خود افکار عمومی نیز تحت تأثیر نظرات نخبگان برای حمایت از سیاست‌های امپریالیسم شکل می‌گیرند؟
۷. آیا عاقلانه و مناسب خواهد بود که آمریکا به جای اینکه سیاست خارجی خود را بر مبنای تأمین منافع خود پایه‌گذاری کند، براساس تأمین منافع دیگران به ویژه فقرا وضعفای جهان پی‌ریزی کند؟

## یادداشت‌ها

1. Howard LaFranchi, "U.S. Poised to Take Terror War to Colombia," *The Christian Science Monitor*, (online) May 31, 2002. Accessed August 24, 2002. Available at: [www.csmonitor.com/cgi-bin/getasciarchive?script/2002/05/31/p08s01.txt](http://www.csmonitor.com/cgi-bin/getasciarchive?script/2002/05/31/p08s01.txt).
2. Laura Orlando, "Bush in Colombia: An Old War Gets a New Boost," Portland, Maine: CommonDreams.org, May 14, 2002. Accessed July 15, 2003. Available at: [www.commondreams.org/views02/0514-18.htm](http://www.commondreams.org/views02/0514-18.htm).
3. Ibid.
4. Gabriel Kolko, *The Roots of American Foreign Policy: An Analysis of Power and Purpose* (Boston: Beacon Press, 1969), 134.
5. William Appleman Williams, *The Tragedy of American Diplomacy*, 2<sup>nd</sup> rev. ed. (New York: Dell, 1972), 55.
6. Quoted in Howard Zinn, *A People's History of the United States 1492 – Present*, rev. and updated ed. (New York: Harper Collins Publishers, 1995), 353.
7. Williams, *Tragedy*.
8. Zinn, *People's History*, 556.
9. Michael Alvarez, personal communication, November 2001.
10. Noam Chomsky, *World Orders Old and New* (New York: Columbia University Press, 1994), 53.
11. Tom Lehrer, "Send the Marines" in *That Was the Year That Was*, July, 1965. Reprise Records, a Time Warner Communication Company, 6179 – 2.
12. Zinn, *People's History*, 555.
13. Quoted in Williams, *Tragedy*, 203.
14. Richard J. Barnett, *The Roots of War* (New York: Penguin, 1973).
15. Chomsky, *World Orders*, 76 – 77.

16. Ibid., 5.
  17. Michael Parenti, *America Besieged* (San Francisco: City Lights Books, 1998), 15 – 16.
  18. Chomsky, *World Orders*, 1.
  19. Chomsky, *World Orders*, 1.
  20. Chomsky, *World Orders*, 3.
  21. See Parenti, *American Besieged*, 149 – 158, for an inventory of techniques of information management.
  22. Michael Parenti, "The Myth of a Liberal Media," *Humanist* 60, No. 2 (March – April 2000): 14 – 17.
  23. Karl Polanyi, *The Great Transformation: The Political and Economic Origins of Our Time* (Boston: Beacon Press, 1944), especially Chapters 18 – 19.
  24. Chomsky, *World Orders*, 93.
  25. Tom Barry, "Challenges and Conundrums of a New Global Affairs Agenda," *Global Focus: U.S. Foreign Policy at the Turn of the Millennium*, ed. By Martha Honey and Tom Barry (New York: St. Martin's Press, 2000), xiv – xv.
  26. Francis Fukuyama, *The End of History and the Last Man* (New York: Free Press, 1992).
  27. Chomsky, *World Orders*, 21.
  28. Alessandra Stanley and David E. Sanger, "Italian Protester is Killed by Police at Genoa Meeting," *The New York Times*, July 21, 2001.
۲۹. نمونه‌ای از اهداف معترضین به جهانی شدن را می‌توان در مصاحبه زیر دید:
- Lori Wallach, "Lori's War: Interview by Moises Niam," *Foreign Policy* 118, (Spring 2000): 29 – 54.
  30. Quoted in Lori Goering, "Summit Host Says Trade No Boon to Poor," *The Chicago Tribune*, August 27, 2002.
  31. William Hard and Antonio Negri, *Empire* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2001).
  32. Parenti, *America Besieged*, 42.
  33. Quoted in Zinn, *People's History*, 307
  34. Parenti, *America Besieged*, 42 – 44.
  35. Chomsky, *World Orders*, 23, 3, 131.
  36. Quoted in Noam Chomsky, *Rogue States: The Rule of Force in World Affairs* (Cambridge, MA: South End Press, 2000), 94.
  37. Chomsky, *Rogue States*, 95.

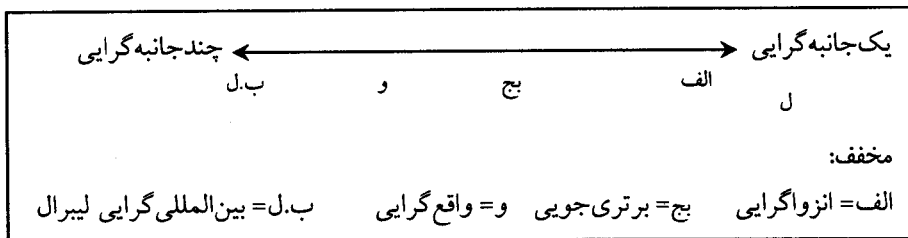
38. For a general overview of debate between imperialists and anti – imperialists, see Robert Endicott Osgood, *Ideals and Self – Interest in America's Foreign Relations: The Great Transformation of the Twentieth Century* (Chicago: University of Chicago Press, 1953), 47 – 54.
39. Quoted in Anna Manzo “The Forgotten Legacy of 100 Years of U.S. Philippines History” (online) *The Progressive*, June 5, 1998. Accessed August 28, 2001. Available at: <http://www.progressive.org/mpmanzo698.htm>.
40. Quoted in Graham White and John Maze, Henry A. Wallace: *His Search for a New World Order* (Chapel Hill: The University of North Carolina Press, 1995), 269, 283.
41. C. Wright Mills, *The Power Elite* (London: Oxford University Press, 1956).
42. Walter A. McDougall, *Promised Land, Crusader State: The American Encounter with the World Since 1776* (Boston: Houghton Mifflin Company, 1997), 197.

## فصل هشتم

### مقایسه منطق‌ها

این فصل به چگونگی مقایسه این منطق‌ها با یکدیگر می‌پردازد. اگر چه آنها را می‌توان بر مبنای معیارهای گوناگون مقایسه کرد، ما هشت معیار را به دلیل اهمیت‌شان برگزیده‌ایم و براساس این هشت معیار، آنها را مقایسه خواهیم کرد. از میان هشت معیار مقایسه، پنج معیار با منطق‌های راهبردهای سیاست خارجی مغایرت دارند؛ این منطق‌ها به چه میزان از اقدامات یک‌جانبه یا چندجانبه حمایت می‌کنند؛ چقدر با به کارگیری نیروهای نظامی موافق یا مخالف هستند؛ کدام منطق از دخالت در امور داخلی کشورهای دیگر حمایت می‌کند؛ از نظر این منطق‌ها؛ آمریکا تا چه حد رهبری امور جهانی را باید در دست گیرد و آنها به چه میزان از کمک به جهانی شدن همه‌جانبه<sup>۱</sup> حمایت یا مخالفت می‌کنند. سه معیار دیگر، متغیرهای علی‌رابطه‌ای سیاست خارجی هستند: میزان قدرت آمریکا، تعهدات اخلاقی آمریکا نسبت به کشورهای دیگر و تاثیرپذیری منابع ملی آمریکا از امور بین‌المللی.

## یک‌جانبه‌گرایی - چندجانبه‌گرایی



نمودار ۱-۸: جایگاه هر یک از منطق‌های سیاست خارجی روی نمودار یک‌جانبه‌گرایی - چندجانبه‌گرایی

منطق انزواگرایی در انتهای قسمت چپ نمودار قرار دارد. اگر سیاست خارجی به دنبال تحقق هدف اصلی منطق انزواگرایی یعنی استقلال حداکثری آمریکاست، باید یک‌جانبه‌گرا باشد. تلاش‌های جمعی آمریکا را مقید می‌کند مگر این که آمریکا از چندان قدرتی برخوردار باشد که بتواند بر تاکتیک‌ها و راهبردهای ائتلاف اعمال نفوذ کند. با اغماض، این شرط را می‌توان چندجانبه‌گرایی نامید، اما آن چندجانبه‌گرایی دورغین است؛ یعنی یک‌جانبه‌گرایی تحت لوای چندجانبه‌گرایی. از نظر منطق انزواگرایی، آمریکا قدرت کافی برای اعمال نفوذ بر متحدان را ندارد. اگر آمریکا چنین قدرتی داشته باشد، می‌تواند به صورت یک‌جانبه عمل کند و دیگر نیازی به اقدام جمعی نیست.

بین‌المللی‌گرایی لیبرال در انتها سمت راست نمودار یعنی قسمت چندجانبه‌گرایی قرار دارد. از نظر بین‌المللی‌گرایی لیبرال، به خاطر محدودیت‌های قدرت آمریکا و ماهیت مسائل دستورالعمل‌های جدید، تلاش‌های جمعی هم ضروری و هم ذاتاً مفید هستند؛ یعنی عاملی برای ایجاد نهادهایی مبتنی بر همکاری بین‌المللی می‌باشند.

منطق واقع‌گرایی و برتری‌جویی در وسط این نمودار قرار دارند. هر دو در زمینه اقدام بصورت یک‌جانبه یا با همکاری دیگران، دیدگاه معتدلی دارند. با وجود این، منطق برتری‌جویی تمایل بیشتری به یک‌جانبه‌گرایی دارد در حالی که منطق واقع‌گرایی به سمت چندجانبه‌گرایی تمایل دارد. منطق واقع‌گرایی به دلیل اعتقاد به محدودیت‌های نفوذ آمریکا به چندجانبه‌گرایی گرایش دارد و به منظور منسجم ساختن تلاش‌ها و منابع، همکاری جمعی را تشویق می‌کند؛ خصوصاً آن که واقع‌گرایی دیپلماتیک برای جلوگیری از وقوع مناقشه‌های قریب‌الوقوع بر

همکاری بالقوه علیه دشمن مشترک تأکید می‌کند. با وجود این، منطق واقع‌گرایی در صورت به خطر افتادن منافع ملی، به خاطر عدم امکان سازماندهی سریع یا هزینه بالای اقدام جمعی، به اقدام یک‌جانبه معتقد است. بسیاری از راهبردهای موازنه قدرت که در فصل سوم بحث گردید، قابل انطباق با اقدام یک‌جانبه هستند و حتی برای اقدامات یک‌جانبه ضروری می‌باشند.

از طرف دیگر، از آنجا که مفروض اصلی منطق برتری‌جویی رهبری نظام بین‌المللی است، در نتیجه اقدام جمعی ضروری است؛ چرا که رهبر نمی‌تواند بدون پیرو باشد. دو عامل باعث دور شدن منطق برتری‌جویی از چندجانبه‌گرایی می‌شود: نخست آنکه منطق برتری‌جویی درگیر وسوسه‌های اقدامات یک‌جانبه است چرا که در صورت ضرورت یا عدم سازماندهی سریع اقدام جمعی، قدرت‌اش به آن امکان را می‌دهد یا او را وادار می‌کند که به اقدام یک‌جانبه دست زند. دوم آنکه رهبر برتری‌جویی که در جایگاه چندجانبه‌گرایی قرار دارد به آسانی می‌تواند به چندجانبه‌گرایی دروغین<sup>۱</sup> تبدیل شود؛ یعنی این که آمریکا دیگر کشورها را وادار به پذیرش دیدگاه‌هایش کند.

دو منطق‌جایی در این نمودار ندارند. منطق لیبرالیسم به خاطر اینکه قابل تطبیق با هر نقطه روی نمودار است، از این‌رو کنار گذاشته شده است. جایگاه طرفداران منطق لیبرالیسم روی نمودار به نگرش آنها به قدرت و توانایی آمریکا برای ترویج آزادی از طریق اقدام یک‌جانبه بستگی دارد. منطق ضدامپریالیستی‌های افراطی به خاطر نگرش انتقادی‌شان نسبت به هر اقدام آمریکا، مورد بررسی قرار نگرفت. این منطق همچنان به انتقاد خود ادامه می‌دهد. در کل منطق ضدامپریالیسم افراطی از چندجانبه‌گرایی حمایت می‌کند. از طرف دیگر این منطق در سمت یک‌جانبه‌گرایی قرار ندارد. معتقدان به ضدامپریالیسم افراطی مخالف اقدام یک‌جانبه هستند چرا که هدف اقدام یک‌جانبه نه ارتقاء منافع عامه مردم جهان، بلکه ارتقاء منافع امپریالیستی آمریکا است.

## نظامی‌گری

نمودار ۲-۸ جایگاه نسبی هر یک از منطق‌های سیاست خارجی را بر مبنای نظامی‌گری یا ضدنظامی‌گری نشان می‌دهد. این معیار، پذیرش یا مخالفت هر یک از منطق‌ها را با ضرورت

تقویت ارتش و استفاده از ارتش به عنوان بخشی از راهبرد سیاست خارجی آمریکا نشان می‌دهد.

← نظامی‌گرایی		→ ضدنظامی‌گرایی	
ض.الف.ر.	ب.الف	الف	ل
و بیج			
مخفف:			
ض.الف.ر. = ضدامپریالیستی رادیکال	ب.الف = بین‌المللی‌گرایی لیبرال	الف = انزواگرایی	
ل = لیبرالیسم	بیج = برتری‌جویی	و = واقع‌گرایی	

نمودار ۲-۸: جایگاه هر یک از منطق‌های سیاست خارجی روی نمودار نظامی‌گری - ضدنظامی‌گری

منطق واقع‌گرایی، بسیار نظامی‌گراست. البته این بدان معنی نیست که واقع‌گرایان، قدرت نظامی و بکارگیری آن را فی‌نفسه خوب و جذاب تلقی می‌کنند. البته برخی اینگونه تصور می‌کنند، اما جذابیت نظامی‌گری جزء ذات منطق واقع‌گرایی نیست. برعکس، واقع‌گرایان قدرت نظامی و استفاده از زور را ناشی از تبعات اجتناب‌ناپذیر ماهیت سیاست‌های جهانی می‌دانند. دولت‌ها از جمله دولت آمریکا باید برای جلوگیری از وقایع ناگوار ناشی از تحلیل قدرت مانند جنگ و تضعیف امنیت ملی، به ماهیت قدرت خود توجه کنند.

منطق برتری‌جویی در مرحله بعدی قرار دارد و به انتهای طیف نظامی‌گری نزدیک است. منطق برتری‌جویی معتقد است که نظامی‌گری یکی از منابع اصلی [قدرت] است و آمریکا به عنوان رهبر [جهان] باید آن را در اختیار داشته و متمایل به استفاده از آن باشد. این نگرش بیان‌کننده آن است که این منطق با نگرش واقع‌گرایی، اشتراک بسیاری دارد. از طرف دیگر از نظر منطق برتری‌جویی، قدرت نظامی تنها یکی از منابع نفوذ و کنترل است. از این رو جایگاه منطق برتری‌جویی تا حدودی از انتهای طیف نظامی‌گری فاصله می‌گیرد.

وسط طیف نظامی‌گری و ضدنظامی‌گری، شایسته منطق لیبرالیسم است. منطق لیبرالیسم به خاطر مشخص نبودن نگرش‌اش نسبت به قدرت نظامی در این نقطه قرار گرفته است. هیچ دلیلی برای قرار دادن آن در انتهای دیگر طیف وجود ندارد. منطق لیبرالیسم نه موافق و نه مخالف استفاده از قدرت نظامی برای ترویج آزادی است. از منطق لیبرالیسم در موارد بسیاری

برای توجیه جنگ‌ها و کاربرد زور استفاده کرده‌اند، البته از آن برای توجیه برنامه‌های کاملاً صلح‌آمیز نیز استفاده شده است.

منطق انزواگرایی نیز موضع معتدلی نسبت نظامی‌گری یا ضدنظامی‌گری دارد. اما گرایش آن به سمت ضدنظامی‌گرایی بیشتر است. منطق انزواگرایی به ضدنظامی‌گری گرایش دارد. یکی از اهداف اصلی انزواگرایی اجتناب از صدمات داخلی ناشی از جنگ‌ها و هزینه‌های آمادگی نظامی است. علاوه بر این، این منطق معتقد است که نیروی نظامی برای اهدافی به غیر از دفاع ملی کارکرد محدودی دارد. البته این اعتقاد به سختی قابل درک است. از طرف دیگر، به عنوان بخشی از سنت گسترده واقع‌گرایی، منطق انزواگرایی اهمیت نیروی نظامی را در امور بین‌المللی و نیاز آمریکا به داشتن قدرت نظامی کافی برای بازدارندگی دشمنان احتمالی و اقدام به جنگ را در صورت نیاز به حفظ منافع حیاتی آمریکا درک می‌کند. بنابراین این منطق نمی‌تواند در انتهای قسمت ضدنظامی‌گری قرار گیرد.

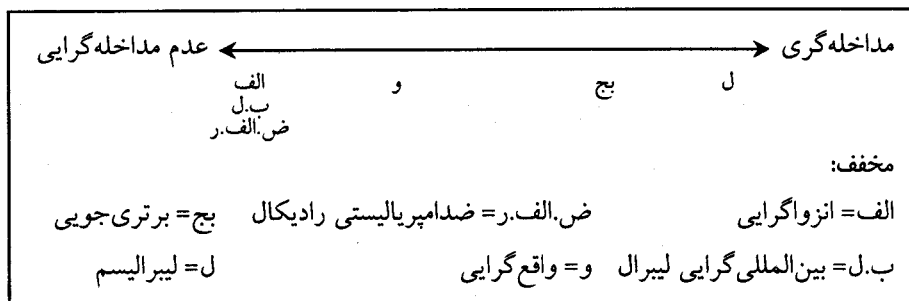
منطق ضدامپریالیسم افراطی در قسمت انتهای طیف ضدنظامی‌گری قرار دارد. منطق ضدامپریالیسم افراطی مخالف جدی استفاده از زور توسط آمریکا است. جنگ و مداخله نظامی نامشروع است چرا که آنها ابزاری برای حفظ امپراطوری آمریکا هستند. علاوه بر این جنگ خطاست چرا که تنها قربانیان تجاوز آمریکا آسیب می‌بینند.

منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال به قسمت انتهای طیف ضدنظامی‌گرایی نزدیک است منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال به خاطر تأکیدش بر مسایل غیرنظامی، همکاری صلح‌آمیز برای مقابله با این مسایل و کارکرد محدود و نتایج نامناسب استفاده از نیروی نظامی در آنجا قرار می‌گیرد. از طرف دیگر منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال برخلاف منطق ضدامپریالیسم افراطی، مخالف استفاده از قدرت نظامی نیست. منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال اساساً عمل‌گراست. طرفداران این منطق در شرایط حساس از استفاده از نیروی نظامی حمایت می‌کنند. بنابراین، منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال در قسمت انتهایی ضدنظامی‌گرایی قرار دارد.

## مداخله‌گرایی

مداخله به معنی اقداماتی به منظور تأثیرگذاری یا تغییر امور داخلی کشورهای دیگر مانند ساختار داخلی (مثل نظام‌های حکومتی یا اقتصادی) سیاستها و رویه‌ها است. منطق‌ها بر مبنای

این معیار به دو دسته منطق‌های تجویز کننده مداخله و منطق‌های مخالف مداخله تقسیم می‌شوند. نمودار ۳-۸ جایگاه هر یک از منطق‌ها را روی نمودار نشان می‌دهد.



نمودار ۳-۸: جایگاه هر یک از منطق‌ها روی نمودار مداخله‌گرایی - عدم مداخله‌گرایی

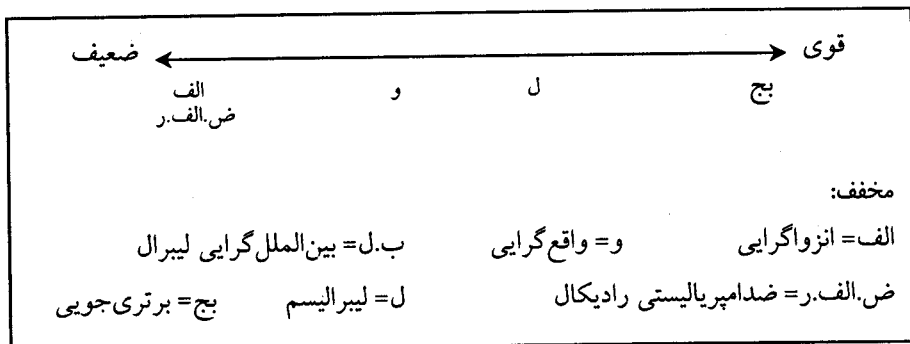
منطق لیبرالیسم در انتهای نمودار روی قسمت عدم مداخله‌گرایی قرار دارد. منطق ضدامپریالیسم افراطی مخالف مداخله آمریکاست چرا که مداخله، ابزار استیلای امپریالیسم است. منطق انزواگرایی در این نگرش با ضدامپریالیستی افراطی هم داستان است اما مبنای مخالفت آن با امپریالیسم از جنس دیگر است. در حالی که منطق ضدامپریالیسم افراطی به دلیل آنکه مداخله را غیرعادلانه و مضر به حال قربانیان می‌داند، با آن مخالفت می‌کند، اما منطق انزواگرایی به دلیل آنکه، آن را غیرضروری می‌داند با مداخله‌گرایی مخالف است؛ چرا که شرایط داخلی کشورهای دیگر با منفعت ملی آمریکا ارتباطی ندارد. علاوه بر این، به نظر منطق انزواگرایی مداخله‌گرایی مضر است. این اقدام هزینه‌های مداخله بین‌المللی را بر آمریکا تحمیل می‌کند. منطق بین‌المللی لیبرال مخالف مداخله است؛ چرا که موجب به خطر افتادن همکاری ضروری دولت‌ها برای حل مسایل جدید می‌شود. منطق واقع‌گرایی نیز شدیداً مخالف مداخله‌گرایی است. منطق واقع‌گرایی همانند منطق انزواگرایی مداخله را به حال اصلاحات در کشورهای دیگر مضر می‌داند؛ همچنین [معتقد است که] امور داخلی کشورها به منفعت ملی آمریکا ربطی ندارد. بذل توجه و اختصاص منابع به امور داخلی دیگران برای حفظ منفعت ملی واقعی مضر است و این خطر وجود دارد که در مواقع ضروری باعث خودداری دولت‌ها از عضویت در ائتلاف موازنه قدرت گردد. از طرف دیگر منطق واقع‌گرایی

مداخله را مجاز می‌داند. در واقع، واقع‌گرایی مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر را (مانند سرنگونی یک حکومت متخاصم) در صورتی تشویق می‌کند که عضویت آن کشور در موازنه قدرت مفید باشد.

منطق برتری‌جویی اساساً در میانه طیف مداخله‌گرایی قرار دارد، چرا که دستورالعمل آن برای کنترل بر نظام‌های اقتصادی بین‌المللی، مرتباً آمریکا را وادار می‌کند که برای اجرای سیاست‌ها و ایجاد ساختار اقتصاد بازار آزاد در کشورهای دیگر مداخله کند. منطق برتری‌جویی درباره مداخله برای اصلاحات سیاسی خط‌مشی ضد و نقیضی ارائه می‌دهد. از یک طرف این منطق مداخله را تشویق می‌کند چرا که صدور موفقیت‌آمیز نظام‌های فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آمریکا باعث افزایش قدرت نرم‌افزاری این کشور می‌شود و سلطه‌اش را تقویت می‌کند؛ از طرف دیگر دخالت علیه امیال حکومت و نخبگان کشورهای دیگر می‌تواند باعث افزایش نگرانی آنها نسبت به سوءاستفاده آمریکا از قدرت خودش گردد و در نتیجه بر موازنه ضدبرتری‌جویی تأکید کند. در حالی که منطق برتری‌جویی در کل زمینه را هم برای مداخله‌گرایی و هم برای ضدمداخله‌گرایی فراهم می‌کند، کشوری که نقش هژمون را ایفا می‌کند، احتمالاً به دو دلیل به سمت مداخله‌گرایی تمایل دارد. نخست آنکه از صدور ارزشها و ساختارهای داخلی آمریکا می‌توان برای توجیه اقدامات علیه حکومت‌های اخلاص‌کننده در مسیر تحقق اهداف سیاست خارجی آمریکا استفاده کرد. دوم آنکه با توجه به اهداف گسترده هژمون، سیاست‌گذاران، نسبتاً وسوسه خواهند شد که از مداخله‌گرایی به عنوان ابزاری مناسب و ضروری [برای تحقق اهداف خود استفاده کنند].

### نقش رهبری

چهارمین معیار مقایسه به بررسی نگرش منطقیها در مورد این موضوع می‌پردازد که آیا آمریکا باید نقش رهبری امور بین‌المللی را بپذیرد؟ در یک طرف نمودار منطقی‌هایی قرار دارند که نقش رهبری گسترده را تجویز می‌کنند و در طرف دیگر نمودار، منطقی‌هایی قرار دارند که این نقش را رد می‌کنند. نمودار ۴-۸ جایگاه منطقیها را نشان می‌دهد.



### نمودار ۴-۸: جایگاه منطق‌های سیاست خارجی روی نمودار رهبری

سه منطق بدون چون و چرا در دو طرف انتهای نمودار قرار دارند. فراهم آوردن زمینه رهبری [جهان] جوهر منطق برتری جویی را تشکیل می‌دهد. از طرف دیگر منطق انزوآگرایی و منطق ضد امپریالیسم افراطی، هر نوع نقش رهبری را محکوم می‌کنند. منطق انزوآگرایی به این دلیل با نقش رهبری مخالف است که ایفای نقش رهبری مستلزم تعهد کلی و دائمی به فعالیت در سطح بین‌المللی است. مخالفت منطق ضد امپریالیسم افراطی به این خاطر است که نقش رهبری نظام بین‌المللی را امپراتوری تلقی می‌کند و آن را تعهدی دائمی برای حفظ و گسترش امپراتوری می‌داند. منطق ضد امپریالیستی افراطی بر مبنای این دو معیار با رهبری مخالف است.

سه منطق دیگر در وسط این نمودار قرار دارند، منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال به سمت قسمت «قوی» نمودار تمایل دارد. زیرا منابع و برتری آمریکا، آن را قادر می‌سازد که بطور اساسی به اعمال نفوذ در یک نظام مبتنی بر وابستگی پیچیده بپردازد. با وجود این، کارکرد رهبری آمریکا، ضرورتاً محدود است. فقدان یک قدرت سلسله مراتبی به منزله آن است که میزان تأثیرگذاری و همچنین توانایی آمریکا برای ایفای نقش رهبری از حوزه‌ای به حوزه دیگر تفاوت دارد. علاوه بر این ادعای نقش رهبری در یک نظام مبتنی بر وابستگی متقابل پیچیده می‌تواند به کناره‌گیری کشورهای دیگر از مشارکت در نظام منجر گردد و به آن آسیب برساند.

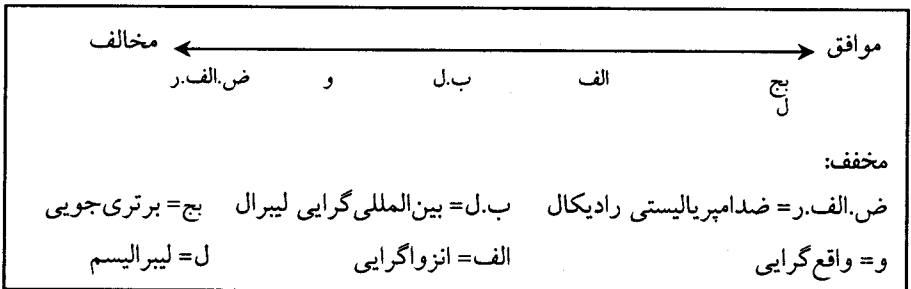
دلایل مشابه بسیاری در مورد جایگاه منطق واقع‌گرایی روی این نمودار وجود دارد. منطق واقع‌گرایی اذعان می‌دارد که اگر برای مقابله با ظهور برتری جویی، سازماندهی یک ائتلاف ضروری است و دولت‌ها دیگر تمایلی به انجام آن ندارند آمریکا باید نقش رهبری را به عهده

بگیرد. از طرف دیگر نقش رهبری که منطق واقع‌گرایی پیشنهاد می‌کند، کاملاً محدود است. این منطق به جای مقابله با بسیاری از مسایل و موضوعات، تنها برای متعادل ساختن قدرت و تحت شرایط خاص ظهور می‌یابد. بر اساس این برداشت، منطق واقع‌گرایی از محدودیت‌های قدرت و منفعت ملی آمریکاست. علاوه بر این هر نوع تلاش برای ادعای نقش رهبری، زمینه را برای ایجاد ائتلاف ضد هژمون فراهم خواهد کرد و در نتیجه محکوم به شکست است.

منطق لیبرالیسم به همان دلایل که بر مبنای معیار نظامی‌گری در وسط نمودار قرار گرفت، اکنون نیز در وسط نمودار قرار می‌گیرد. در ذات این منطق چیزی برای مخالفت یا پذیرش نقش رهبری وجود ندارد. نگرش طرفداران لیبرالیسم نسبت به نقش رهبری آمریکا به میزان اعتقاد آنها به منطق‌های دیگر وابسته است. مثلاً فردی که هم به منطق لیبرالیسم و هم به منطق برتری‌جویی اعتقاد دارد بر نقش رهبری آمریکا در گسترش آزادی تأکید خواهد کرد.

### جهانی شدن سرمایه‌داری

جهانی شدن یک فرایند فراگیر امور بین‌المللی است و شکاف بین جهانی‌کنندگان و مخالفان جهانی شدن را موجب شده است. هر چند این تقسیم‌بندی، ساده‌انگارانه و اشتباه است، اما جهانی شدن چندبعدی است و نگرش مردم نسبت به آن، متناسب با چگونگی نگرش به ابعاد جهانی شدن تغییر می‌کند. در اینجا ما تنها به بعد اقتصادی آن یعنی گسترش الگوی اقتصادی بازار آزاد سرمایه‌داری خواهیم پرداخت. نمودار ۵-۸ جایگاه هر یک از منطق‌های شش‌گانه را روی نمودار نشان می‌دهد.



نمودار ۵-۸: جایگاه منطق‌های سیاست خارجی بر مبنای معیار موافقت یا مخالفت با جهانی شدن سرمایه‌داری

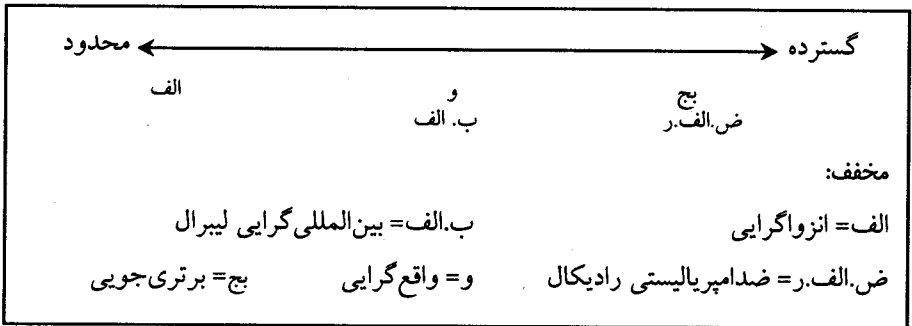
منطق‌های لیبرالیسم و منطق برتری‌جویی بزرگترین حامی جهانی شدن سرمایه‌داری هستند، حمایت هر دو منطق از جهانی شدن سرمایه‌داری بر حمایت آنها از تجارت آزاد مبتنی است. منطق‌های ضدامپریالیسم افراطی و منطق واقع‌گرایی در طیف مخالف جهانی شدن سرمایه‌داری قرار دارند. مخالفت ضدامپریالیسم افراطی مستقیماً از نگرش آن از سرمایه‌داری به مثابه [نیروی] با ذات استثمارگرانه ناشی می‌شود. جایگاه منطق واقع‌گرایی بسیار پیچیده است. اول از همه، این منطق فاقد هرگونه دلیلی برای جهانی شدن است. حفظ موازنه قدرت جهانی یک ضرورت سیاسی است، در واقع، مشخص نیست که گسترش جهانی شدن باعث بسط موازنه جهانی می‌شود یا اینکه مانع موازنه قدرت جهانی می‌شود. در صورتی که سیاست‌گذاران به جای توجه به موازنه قدرت به جهانی شدن متمرکز شوند، منطق واقع‌گرایی با جهانی شدن مخالفت می‌کند. همچنین اگر جهانی شدن دشمنان جدید و مزاحمتی برای تأمین امنیت ملی آمریکا ایجاد کند، منطق واقع‌گرایی با آن مخالف است. سرانجام آنکه اگر جهانی شدن بر سر راه استفاده آمریکا از ابزارهای اقتصادی مانند تحریم‌های تجاری، حفظ صنایع حیاتی و حفظ موازنه قدرت، موانعی ایجاد کند، منطق واقع‌گرایی با جهانی شدن مخالفت می‌ورزد.

منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال بین دو سر نمودار قرار دارد، اما به دلایلی به سمت مخالفت با جهانی شدن گرایش دارد. منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال به طور کلی با جهانی شدن سرمایه‌داری مخالف نیست، گسترش بازار منافع چندی مانند افزایش تولید و مراقبت‌های بهداشتی بیشتر را در پی دارد اما ایجاد مسایلی مانند آشوب‌های اجتماعی، افزایش نابرابری در درآمدها (حداقل در کوتاه‌مدت) و آلودگی محیط زیست را موجب می‌شود. منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال از جهانی شدن اقتصاد حمایت می‌کند مشروط بر آنکه قواعد دولتی و شبه دولتی قوی برای به حداقل رساندن اثرات زیانبار بازار وجود داشته باشد.

منطق انزواگرایی کاملاً در وسط نمودار قرار دارد، چرا که دو گرایش آن (انزواگرایی سیاسی و حمایت‌گرا) در تضاد با یکدیگر هستند و یکدیگر را خشی می‌کنند. منطق انزواگرایی سیاسی از جهانی شدن سرمایه‌داری حمایت می‌کند یا بطور دقیقتر مخالف ایجاد مقرراتی برای جلوگیری از جهانی شدن است. از طرف دیگر انزواگرایی حمایت‌گرا با جهانی شدن فراگیر (در واقع همه اشکال جهانی شدن) مخالفت می‌کند، چرا که به خاطر ماهیت‌اش یعنی سوق دادن آمریکا برای رقابت با کارگران و تولیدکنندگان خارجی و تعامل با نهادهای بین‌المللی موجب جهانی شدن و مستعد آسیب رساندن به سوق دادن آمریکا برای حفاظت استقلال نظام سیاسی این کشور است.

## قدرت

این منطقاتها درباره ماهیت سیاست خارجی آمریکا دیدگاه‌های متفاوتی دارند، چرا که آنها درباره سه عامل شکل‌دهنده سیاست خارجی با یکدیگر اختلاف دارند. در یک طرف نمودار منطقی‌هایی قرار دارند که اعتقاد شدیدی به ابرقدرتی آمریکا دارند. آنها تصور می‌کنند که آمریکا دارای قدرت بسیار زیادی است و قادر به اعمال نفوذ و کنترل زیاد بر امور بین‌المللی است. در قسمت دیگر نمودار، منطقی‌هایی قرار دارند که معتقدند اگر چه قدرت آمریکا زیاد است، اما [برای کنترل و نفوذ بر امور بین‌الملل] بطور قابل ملاحظه‌ای اندک است. نمودار ۶-۸ موقعیت هر یک از منطقاتها را نشان می‌دهد.



نمودار ۶-۸: جایگاه هر یک از منطقاتهای سیاست خارجی روی نمودار قدرت آمریکا

منطقاتهای برتری‌جویی و ضدامپریالیسم افراطی معتقدند قدرت آمریکا بسیار زیاد است. قدرت برتر آمریکا مفروض اصلی منطقات برتری‌جویی است. همچنین منطقات ضدامپریالیسم افراطی قدرت آمریکا را عظیم می‌دانند. بدون قدرت زیاد نمی‌توان امپراتور بود. این دو منطقات در ارزیابی هنجاری‌شان از میزان قدرت آمریکا دارای اختلاف نظر اندکی هستند. منطقات برتری‌جویی آن را خوب تلقی می‌کند در حالی که منطقات ضدامپریالیسم افراطی آن را بسیار بد می‌دانند.

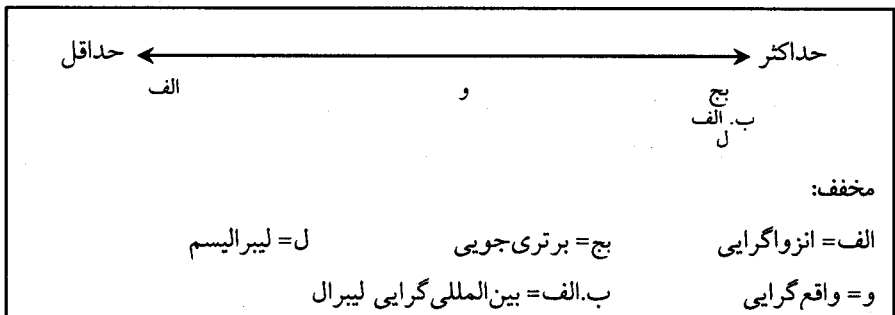
منطقات انزواگرایی معتقد است که قدرت آمریکا کم است. از نظر منطقات انزواگرایی آمریکا از قدرت کافی برای حفاظت از خود برخوردار است، اما برای تبدیل جهان به یک جهان بهتر قدرت کافی ندارند. دیدگاه منطقات انزواگرایی در مورد اهمیت اندک قدرت نظامی برای اهدافی به غیر از دفاع از سرزمین آمریکا، کاملاً مشخص است.

منطق‌های واقع‌گرایی و بین‌الملل‌گرایی لیبرال معتقدند که قدرت آمریکا به اندازه قدرت یک ابرقدرت نیست، اما بیشتر از آن مقداری است که انزواگرایان تصور می‌کنند. از نظر منطق واقع‌گرایی، آمریکا قدرت کافی برای تبدیل شدن به یک بازیگر مهم برای حفظ موازنه قدرت را دارد. این موضوع موفقیت بزرگی است که قدرت نظامی و اقتصادی آمریکا را نشان می‌دهد. از طرف دیگر قدرت آمریکا محدود است. آمریکا باید از اتلاف قدرت خود برای پذیرش تعهدات بی‌اهمیت خودداری کند. بزرگترین خطری که کشورهای قدرتمند [را تهدید می‌کند] پذیرش مسئولیت‌های بیش از حد (امپراتوری گسترده) است. قدرت آمریکا به خاطر ضرورت توجه به توزیع قدرت در سطح جهان محدود گشته است و بنابراین به باقی مسایل جهانی نباید کاری داشته باشد.

نگرش منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال نسبت به محدودیت‌های قدرت آمریکا، تقریباً برعکس نظر منطق واقع‌گرایی است. بین‌الملل‌گرایی لیبرال معتقد است آمریکا اگر نه در اغلب حوزه‌های موضوعی اما در بسیاری موارد یک قدرت بزرگ است. اما در هیچ حوزه‌ای قدرت مسلط نیست. منطق لیبرالیسم بنحاطر اینکه به مسئله قدرت آمریکا نمی‌پردازد از نمودار ۶-۸ حذف شده است.

### منافع ملی ایالات متحده

برداشت از منافع ملی آمریکا، دومین عامل مهم تعیین‌کننده راهبرد سیاست خارجی است. هر منطق برداشت متفاوتی از منافع ملی آمریکا دارد. این بخش برداشت این منطق‌ها را در مورد اینکه آیا منافع ملی آمریکا دخالت گسترده در امور بین‌الملل را ضروری می‌سازد، بطور خلاصه بیان می‌کند. نمودار ۷-۸ جایگاه هر یک از منطق‌ها را نشان می‌دهد.



نمودار ۷-۸: جایگاه هر یک از منطق‌های سیاست خارجی آمریکا روی نمودار گستردگی منافع ملی

سه منطق برتری جویی، لیبرالیسم و بین‌الملل‌گرایی لیبرال در قسمت حداکثر قرار دارند. هر سه منطق معتقدند که رفاه مردم آمریکا به تحصیل اهداف گسترده در سطح جهان وابسته است: رهبری نظام‌های اقتصادی و سیاسی بین‌المللی، همکاری در ایجاد نهادهای بین‌المللی و حل مسایل ناشی از افزایش وابستگی متقابل و ترویج آزادی‌های سیاسی و اقتصادی در سراسر جهان. بر مبنای برداشت این سه منطق از منافع ملی، آمریکا باید به طور گسترده در امور بین‌المللی در سراسر جهان دخالت کند. آنها سطوح مختلفی از فعالیت (برتری جویی بیشترین، لیبرالیسم حداقل) را تجویز می‌کنند. این اختلاف به خاطر تفاوت در تعریف سطوح منافع ملی نیست بلکه بخاطر تفاوت در میزان منافع لازم برای حمایت از این فعالیت‌ها است. منطق انزواگرایی در قسمت حداقل قرار دارد. از نظر این منطق، آمریکا منافع اندکی در امور جهانی دارد. در واقع، آمریکا هر چه بیشتر از امور جهانی فاصله بگیرد بهتر می‌تواند منافع ملی واقعی خود را ارتقاء دهد.

منطق واقع‌گرایی در وسط نمودار قرار دارد، آنها معتقدند منافع آمریکا حتی اگر اساسی هم باشند؛ بسیار محدودتر از چیزی است که منطق برتری جویی، بین‌الملل‌گرایی لیبرال و لیبرالیسم به آن معتقد هستند. این محدودیت در سه حوزه است. نخست آنکه منطق واقع‌گرایی منافع ملی را به حوزه موضوعی محدود می‌کند. تنها حوزه نظامی و حمایت از حوزه اقتصادی اهمیت دارند. دوم، منافع آمریکا را به لحاظ جغرافیایی محدود می‌کند. منافع ملی آمریکا تنها در مناطقی تضمین می‌گردد که کنترل منابع عظیم آنجا باعث تضمین قدرت ملی گردد. سوم آنکه، منطق واقع‌گرایی اصولی را شامل می‌شود که محدودیت‌های منافع و تعامل آمریکا را مشخص می‌کنند. آمریکا باید از تعهدات زیاد و گسترش امپراتوری اجتناب کند.

منطق ضدامپریالیسم افراطی روی نمودار منافع ملی آمریکا قرار نمی‌گیرد، چرا که اساساً مفهوم منافع ملی را رد می‌کند.

### تعهدات اخلاقی در خارج از کشور

آخرین معیار این مطلب را بررسی می‌کند که این منطقات تا چه حد اصولی را در بر می‌گیرند که تعهدات اخلاقی را ورای منفعت ملی مجاز می‌شمارند. به عبارت دیگر در اینجا مسئله این است که آیا این منطقات نوع دوستی نسبت به مردم و کشورهای دیگر را مجاز می‌دانند. شکل ۸-۸ جایگاه هر یک از منطقات را بر مبنای معیار تعهدات اخلاقی نشان می‌دهد.

← کم	ب. الف ل	→ زیاد
و الف		ض. الف. ر
مخفف:		
و = واقع گرایی	ب. الف = بین المللی گرایی لیبرال	ض. الف. ر = ضد امپریالیستی رادیکال
الف = انزواگرایی	ل = لیبرالیسم	

نمودار ۸-۸: جایگاه هر یک از منطق‌های سیاست خارجی روی نمودار تعهدات اخلاقی

منطق ضد امپریالیسم افراطی در قسمت بیشترین قرارداد. سه منطق برتری جویی، بین الملل گرایی لیبرال و لیبرالیسم به سمت مرکز نمودار تمایل دارند. دلیل حمایت زیاد ضد امپریالیسم افراطی از تعهدات اخلاقی این است که این تنها منطقی است که دارای اصول اخلاقی نوع دوستانه است. از نظر منطق برتری جویی، بین الملل گرایی لیبرال و لیبرالیسم، نوع دوستی و منافع شخصی درهم تنیده شده‌اند. ترویج «خیر» یا «خیر عامه»<sup>۱</sup> هم برای دیگران و هم برای آمریکا سودمند است. از نظر منطق ضد امپریالیسم افراطی هدف نهایی گسترش منافع کشورهای دیگر خصوصاً کشورهای فقیر و حاشیه رانده شده است.

منطق‌های واقع گرایی و انزواگرایی در قسمت دیگر نمودار قرار می‌گیرند. هر دو منطق معتقدند آمریکا باید در طراحی دیپلماسی کلی خود از ارتقاء منافع دیگران خودداری کند. از نظر هر دو منطق تنها تعهد اخلاقی آمریکا، ارتقاء منافع ملی خودش است.

1. common good

## فصل نهم

### منطق‌ها و موضوع‌های سیاست خارجی

این فصل کاربرد منطق‌های سیاست خارجی را در تفسیر موضوع‌های سیاست خارجی نشان می‌دهد. این فصل، دو رویداد در سال‌های آخر دوران ریاست جمهوری کلینتون را بررسی می‌کند. این بحث‌ها در مورد پذیرش وضعیت برقراری رابطه تجاری دایمی<sup>۱</sup> با چین و مداخله نظامی در کوزوو است. فصل بعدی به سومین رویداد یعنی واکنش‌ها به ۱۱ سپتامبر می‌پردازد.

#### روابط تجاری با چین

##### پیش‌زمینه

کلینتون در ۸ مارس ۲۰۰۰، پیشنهاد کرد که آمریکا برقراری رابطه تجاری دایمی با چین را بپذیرد. بر مبنای روابط تجاری معمولی که به آن کامله الوداد<sup>۲</sup> گفته می‌شود، هر کشوری که امتیازات تجاری به واردات کشور دیگر بدهد، دیگر شرکای تجاری آن کشور نیز از آن امتیازات برخوردار می‌شوند. طرح کلینتون بعد از موافقتنامه‌ای که عضویت چین در سازمان تجارت جهانی را تضمین می‌کرد، مطرح شد. از این‌رو این طرح می‌توانست افزایش تجارت با چین را

---

1. Permanent Normal Trade Relation Status

2. Most Favored Nation (MFN)

تضمین کند. برقراری رابطه تجاری دایمی با چین، آمریکا را قادر می‌ساخت که در این افزایش سهم گردد.

آمریکا تا قبل از سال ۲۰۰۰، روابط تجاری عادی یک ساله را با چین پذیرفته بود. کنگره اولین بار در سال ۱۹۸۰ قرار داد کامله الوداد با چین را تصویب کرد و تا سال ۱۹۹۰ هر ساله آن را بدون مناقشه تجدید می‌کرد. اگر چه در آغاز ۱۹۹۰، به دنبال قتل عام طرفداران دموکراسی توسط دولت چین در میدان تیان‌آن‌من، طرح تمدید قرارداد کامله الوداد با مخالفت شدید مواجه شد، کنگره از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳، تصویب قرارداد کامله الوداد را مشروط به تایید دولت از وضعیت حقوق بشر در چین ساخت. کلینتون در مه ۱۹۹۳ سیاست خود را تغییر داد و رابطه بین کامله الوداد و حقوق بشر را نقض کرد.

معمولاً بحث در مورد گسترش شرط کامله الوداد و روابط تجاری عادی حول پنج مسئله بسیار سیال و پیچیده حقوق بشر، مسئله تایوان، فروش‌های نظامی چین، جاسوسی چینی‌ها و عدم توازن تجاری دور می‌زد.

### حقوق بشر

بخش‌های عمده‌ای از افکار عمومی آمریکا و کنگره بر رابطه بین روابط تجاری و حقوق بشر تأکید کرده‌اند. روابط تجاری بهتر منوط به بهبود شرایط حقوق بشر است و در صورت وخامت شرایط حقوق بشر، به عنوان مجازات، روابط تجاری گسترش نمی‌یابد. موارد فاحش نقض حقوق بشر عبارتند از: سرکوب آزادی‌های مذهبی، تخریب جامعه و فرهنگ تبت، بدرفتاری با کارگران، جلوگیری از ایجاد اتحادیه‌های کارگری مستقل، استفاده از نیروی کار زندانیان در تولید محصولات صادراتی، اذیت و آزار فعالان دموکراسی‌خواهی و زندانی کردن بدون محاکمه عادلانه.

### تایوان

تایوان، جزیره‌ای خارج از سواحل سرزمین اصلی چین و استانی از چین است. در سال ۱۹۴۹ بعد از پایان جنگ داخلی، نیروهای ملی‌گرا، بعد از شکست در مقابل نیروهای کمونیستی به تایوان گریختند. فاتحان کمونیست کشور خود را جمهوری خلق چین نامیدند و پکن

پایتخت آن است. در زمان جنگ کره در سال ۱۹۵۰-۱۹۵۳ آمریکا با ملی‌گرایان تایوان پیمان اتحاد منعقد نمود. آمریکا به مدت ۲۰ سال، تایوان را به جای خلق چین به عنوان حکومت اصلی چین به رسمیت شناخت و هیچ‌گونه روابط دیپلماتیک معمولی رسمی با خلق چین برقرار ننمود. تایوان جایگاه چین را در سازمانهای بین‌المللی اشغال کرده بود.

سیاست آمریکا نسبت به چین در اواخر دهه ۱۹۶۰ شروع به تغییر کرد. دولت نیکسون در سال ۱۹۷۲ در یک اقدام دیپلماتیک شگفت‌انگیز شروع به برقراری رابطه مستقیم با جمهوری خلق چین نمود و به چین اجازه داد که جایگاه خود را در سازمان ملل به دست آورد. کارتر هفت سال بعد جمهوری خلق چین را به عنوان دولت چین به رسمیت شناخت. آمریکا سفارت خود را در پکن افتتاح و سفارت خود را در تایپه، مرکز تایوان تعطیل کرد. البته هنوز تایوان از چین مستقل است و حکومت مختص به خود دارد و دارای یک اقتصاد بازار بسیار قوی است. پکن تأکید کرد که تجزیه تایوان از چین، غیرعادی و موقتی است و تایوان دوباره به بقیه چین تحت رهبری پکن ملحق می‌گردد. چین تمام اقدامات از جمله فشار نظامی را برای انصراف از وحدت دو چین رد کرد.

اگر چه آمریکا جمهوری خلق چین را به رسمیت شناخت، روابط با تایوان را حفظ کرد. آمریکا حضور دیپلماتیکی حداقلی در تایوان دارد. تجارت رونق یافت. آمریکا به فروش سلاح‌های پیشرفته به تایوان ادامه داد. در واقع قانون روابط با تایوان مصوب ۱۹۷۹، آمریکا را به تهیه نظام‌های تسلیحاتی پیچیده برای تایوان متعهد می‌کند. این روابط، پکن را عصبانی می‌کند.

### فروش‌های تسلیحاتی چین

چین با فروش تسلیحات پیشرفته به دشمنان آمریکا مانند ایران، آمریکا را عصبانی کرد. این فروش‌ها، تلاش‌های صورت گرفته به رهبری آمریکا را برای ایجاد رژیم‌های منع گسترش با هدف کنترل و محدود کردن گسترش تکنولوژی هسته‌ای و موشک‌های بالستیک تضعیف می‌کند.

### جاسوسی چینی‌ها

همچنین چین اقدامات جاسوسی موفقیت‌آمیزی علیه آمریکا انجام داده است. آمریکا معتقد است که این جاسوسی به چین امکان داده است توانایی‌های سلاح‌های هسته‌ای خود را روزآمد

کند. برخی از ناظران عمیقاً نگران هستند چین در صدد برآید که به عنوان قدرت برتر منطقه‌ای جایگزین آمریکا در منطقه شرق آسیا گردد، از این رو این نگرانی‌ها تردیدهای آنها نسبت به چین را تقویت می‌کند؛ یعنی چین یک دولت متخاصم بود، هست و خواهد بود.

### عدم توازن تجاری

آمریکا در سال ۱۹۸۸، ۵ میلیارد دلار کالا به چین صادر و در مقابل ۸/۵ میلیارد دلار کالا وارد کرد، این نشان دهنده ۳/۵ میلیارد دلار کسری تراز بازرگانی است. در سال ۱۹۹۹ صادرات آمریکا به چین به ۱۳/۱ میلیارد دلار رسیده است، در حالی که ۸۱/۸ میلیارد کالا از چین وارد کرده است، کسری تراز تجاری به ۶۸/۷ میلیارد دلار رسید.<sup>(۱)</sup> چندین عامل در افزایش عدم توازن نقش داشت، اما سه عامل بیشتر مؤثر بود: دولت چین محدودیت‌هایی بر صادرات آمریکا اعمال کرد، هزینه تولید پائین به خاطر پایین بودن دستمزدها صادرات چین را تسهیل کرد. همچنین هزینه‌های تولید در چین بواسطه مقررات زیست محیطی ضعیف پایین است. سیاست‌هایی مانند سرکوب اتحادیه‌های کارگری مستقل و افزایش یارانه‌های صادراتی باعث حفظ هزینه‌های اندک تولید گردید. برخی از اقتصاددانان درباره عدم توازن تجاری خوش‌بین بودند، آنها صادرات کالاهای ارزان قیمت چین به آمریکا را عاملی برای دگرگونی در رفاه مادی تولید کنندگان چینی و مصرف کنندگان آمریکایی می‌دانند. اگر چه برخی دیگر از اقتصاددانان و تقریباً همه مقامات عالی عدم توازن تجاری را یک مسئله جدی تلقی می‌کنند که مستلزم راه حل سیاسی است. سیل صادرات چین به آمریکا، بدون جبران سریع در شغل‌های وابسته به صنایع صادراتی، نیروی کار آمریکا را تهدید کرد. همچنین عدم توازن تجاری تبعات ژئوپولیتیکی نیز دارد؛ برخی از تحلیل‌گران معتقدند که چین مازاد عظیم مبادله تجاری را به عنوان ابزاری برای تغییر موازنه قدرت با آمریکا تلقی می‌کند.

### بحث در مورد برقراری رابطه تجاری دائمی با چین در سال ۲۰۰۰

مخالفان برقراری رابطه تجاری دائمی با چین از طریق تقاضا برای رد کامل با اصلاح آن به منظور ملزم ساختن چین به انجام اصلاحاتی در حوزه‌های حقوق بشر، کار و قوانین محیط زیست با طرح کلیتون مخالفت کردند. این بحث علیه پیش‌زمینه، اهداف و فرض‌های مشترک خاصی

روی داد که سناتور جوزف بایدن بیان کرده بود: «نخست، اراده‌ای برای برقراری رابطه تجاری دایمی با چین وجود دارد. تجارت با چین باید صورت بپذیرد. دوم، ما اقداماتی در زمینه حقوق بشر انجام می‌دهیم تا حدی که بتوانیم بر چین تأثیر بگذاریم. ما تا جایی با تکثیر سلاح‌های هسته‌ای مقابله می‌کنیم که بتوانیم در چین تأثیرگذار باشیم. سوم، ما باید مشخص کنیم چه دیدگاهی درباره چین داریم. من فکر می‌کنم که همه... با این سه مورد موافق هستند»<sup>(۱)</sup>

### قضیه برقراری رابطه تجاری دایمی با چین

چهار اصل مبنای استدلال طرفداران برقراری رابطه تجاری دایمی با چین را تشکیل می‌داد:

- ۱- گسترش روابط اقتصادی می‌تواند هم آمریکا را ثروتمند سازد و هم باعث اصلاحات داخلی در چین گردد.
- ۲- تعامل با چین در یک روابط همکاری جویانه باعث ایجاد نهادهای همکاری بین‌المللی می‌گردد و از این طریق می‌توان صلح و امنیت بین‌المللی را بوجود آورد.
- ۳- برقراری رابطه تجاری دایمی با چین می‌تواند چین و آمریکا را به سمت مناقشه سوق دهد.
- ۴- آمریکا به عنوان رهبر جهان تا بهبود این مسایل موظف به تعامل با چین است. این استدلال‌ها به ترتیب بر منطق‌های لیبرالیسم، بین‌المللی‌گرایی لیبرال، واقع‌گرایی و برتری‌جویی مبتنی هستند. البته ارتباط [آنها] با واقع‌گرایی جای بحث دارد.

### لیبرالیسم

حامیان برقراری رابطه تجاری دایمی با چین سه استدلال را مطرح می‌کردند که از منطق لیبرالیسم نشأت می‌گیرند. نخست، برقراری رابطه تجاری دایمی با چین باعث افزایش منافع اقتصادی آمریکا می‌شود، چرا که به قول چارلین بارشفسکی،<sup>۱</sup> نماینده تجاری آمریکا «این روابط، بازارهای چین را به روی آمریکا باز می‌کند، چیزی که احتمالاً به تنهایی بزرگترین بازار جهانی برای صادرات کالاهای صنعتی، کشاورزی و خدماتی آمریکا است».<sup>(۲)</sup> برآورد می‌شود که هر ساله صادرات [به چین] بین ۲ تا ۱۳/۹ میلیارد دلار افزایش یابد.<sup>(۳)</sup> سود بلندمدت این صادرات سه برابر بیشتر از سهم چین از تجارت جهانی برآورد می‌شود. «اقتصاد باز و پرونق چین فرصت‌های سرمایه‌گذاری و صادرات عمده‌ای برای شرکت‌های آمریکایی فراهم خواهد کرد».<sup>(۴)</sup>

دوم آنکه برقراری رابطه تجاری دایمی با چین به دمکراسی‌سازی و احترام به حقوق بشر در چین کمک می‌کند. این یک مسئله حیاتی است. حامیان برقراری رابطه تجاری دایمی با چین نمی‌توانند بپذیرند که بدرفتاری حاکمان چین با مردمان خود باعث رد آن گردد. در عوض آنها باید نشان دهند که برقراری رابطه تجاری دایمی با چین نمی‌تواند ارزشهای اساسی لیبرالیسم را متوقف کند. همچنان که وزیر تجارت، ویلیام دیلی،<sup>(۱)</sup> کسی که فعالیت دولت در زمینه برقراری رابطه تجاری دایمی با چین را هدایت می‌کند اعلام داشت برقراری رابطه تجاری دایمی با چین «به منزله تأیید ضمنی سیاست‌های حقوق بشر دولت چین نیست».<sup>(۲)</sup> به نظر سناتور جان کری مسئله این است «که چین یک حکومت دیکتاتوری و اقتدارگر است. ما آن را دوست نداریم، ما می‌خواهیم این حکومت دمکراتیک باشد. ما منتظر تغییر [حکومت چین] هستیم، اما مهمترین مسئله قبل از تغییر [حکومت چین] این است که چگونه می‌توان بهتر به این هدف دست یافت».<sup>(۳)</sup>

عدم برقراری رابطه تجاری دایمی با چین در کوتاه‌مدت آمریکا را از ابزار مؤثری برای وادار کردن چین برای حرکت به سوی دمکراسی‌سازی و احترام به حقوق بشر محروم می‌کند. چین فاقد سنت دمکراتیک است، دگرذیسی بطور اجتناب‌ناپذیری آهسته خواهد بود، پس اصلاح‌طلبان باید صبور باشند.<sup>(۴)</sup> یک متخصص نوشت حکومت آمریکا نفوذ مستقیم بسیار محدودی روی رفتار داخلی حکومت چین دارد.<sup>(۵)</sup> برقراری رابطه بین تجارت و حقوق بشر در گذشته مؤثر نبوده است.<sup>(۶)</sup> در واقع فشار عمومی رهبران چین را سخت‌گیرتر می‌کند زیرا آنها بر حفظ ظاهر تلاش می‌کنند.

خوشبختانه گشایش اقتصادی در بلندمدت دگرگونی سیاسی را در چین سرعت می‌بخشد. تجارت و سرمایه‌گذاری خارجی رشد اقتصادی را تشدید می‌کند [و آن] نیز «به ایجاد طبقه متوسط با قدرت و منافع مستقل از دولت کمک می‌کند».<sup>(۷)</sup> گسترش روابط اقتصادی چین با جهان «جریان اطلاعات، ایده‌ها و رویه‌های تجاری را در طبقه متوسط در حال ظهور چین گسترش می‌دهد و به فضای اصلاحات سیاسی و اقتصادی سرعت می‌بخشد».<sup>(۸)</sup> کمیته توسعه اقتصادی معتقد بود «سرانجام چین ثابت خواهد کرد که حفظ یک جامعه بسته و کنترل شده در یک اقتصاد باز با تکیه بر جریان آزاد اطلاعات که بطور فزاینده‌ای از سوی شرکت‌های تولیدی هدایت می‌شود، غیرممکن است».<sup>(۹)</sup>

سوم برقراری رابطه تجاری دایمی با چین ثبات بین‌المللی را خصوصاً در شرق آسیا ایجاد می‌کند. ادغام چین در داخل اقتصاد جهانی، نقش آن کشور را در نظم بین‌المللی افزایش می‌دهد و مناقشه نظامی را از جذابیت می‌اندازد. کلینتون اظهار داشت «اگر چین و تایوان به عضویت سازمانی تجارت جهانی در آیند، استقلال آنها و هزینه‌های پکن برای رویارویی [با تایوان] را افزایش خواهد داد».<sup>(۱۴)</sup>

### بین‌الملل‌گرایی لیبرال

حمایت سناتور بایدن از برقراری رابطه تجاری دایمی با چین از نگرانی‌های اساسی‌اش نسبت به برخی مشکلات سیاست خارجی چین ناشی می‌شد؛ او معتقد است برقراری رابطه تجاری دایمی با چین میانه‌روی را در چین افزایش می‌دهد.

من معتقدم عضویت در سازمان بین‌المللی که دارای قواعد رفتاری و حرکتی اساسی است، رفتار کشورهای عضو را تعدیل می‌کند و یا بهبود بخشد... همچنین من فکر می‌کنم عضویت در سازمان تجارت جهانی بر رفتار چین - احتمالاً مؤثر خواهد بود و در دو دهه بعد تأثیر خواهد گذاشت.<sup>(۱۵)</sup>

استناد سناتور بایدن به همکاری از جمله تأثیرات نهادهای بین‌المللی و خصیصه الزام‌آور هنجارهای بین‌المللی، از بین‌الملل‌گرایی لیبرالسم ناشی می‌شود.

دکتر بایتس گیل،<sup>۱</sup> از مؤسسه بروکینگ،<sup>۲</sup> نیز این اعتقاد را دارد. او معتقد است تاریخ نشان داد که دیپلماسی آمریکا باید «ادغام چین در تجارت جهانی را افزایش دهد... طی بیست و پنج سال گذشته ورود منظم چین به جهان خارج، تأثیرات مثبت غیرقابل انکاری بر متعادل ساختن رویکرد سیاست خارجی چین داشته است». علاوه بر این «... ما باید مطمئن باشیم که از حمایت چندجانبه برخورداریم... چون ما برای مهار فعالیت‌های نگران‌کننده چین تلاش می‌کنیم. احتمالاً چنین رویکردی بیش از اقدامات یک‌جانبه که بیش از چین، آمریکا را منزوی می‌کند، مثمر ثمر خواهد بود».<sup>(۱۶)</sup> تأکید او بر اقدام بین‌المللی نشان دهنده دیدگاه بین‌الملل‌گرایی

1. Bates Gill

2. Brookings Institution

است که [معتقد است] نفوذ واقعی هر کشوری حتی کشورهای قدرتمند محدود است و اگر اقدامی می‌خواهد قرین موفقیت باشد باید به صورت جمعی صورت گیرد.

## واقع‌گرایی

رییس جمهور کلینتون آگاه بود که رد برقراری رابطه تجاری دائمی با چین «تبعات منفی فراوانی برای امنیت ملی ما دارد».<sup>(۱۷)</sup> سناتور بایدن گفت رد روابط تجاری معمولی دائمی می‌تواند «رهبران چین را متقاعد کند که ما قصد تضعیف و عقب‌نگاهداشتن آنها را داریم و امیدواریم که از طریق اعمال فشار اقتصادی خود، آنها را مهار کنیم».<sup>(۱۸)</sup> بارشوسکی، نماینده تجاری، خطر نهایی را بیان کرد: «احتمال بسیاری وجود دارد که چین هر حرکت ما را خصومت‌آمیز تعبیر کند. این موضوع به نوبه خود می‌تواند این تصور را به وجود آورد که مخالفت کنونی ما افزایش می‌یابد».<sup>(۱۹)</sup>

هر چند بطور صریح نمی‌توان این استدلال را واقع‌گرایانه دانست. اما تأکید آن بر رقابت امنیتی با منطق واقع‌گرایی سازگاری دارد. همچنین این استدلال در زمینه هشدار علیه تحریک کشورهای قدرتمند غیردوست با منطق واقع‌گرایی دیپلماتیک هم‌خوانی دارد. اگر چه این استدلال در قالب تحلیل پویای موازنه قدرت نمی‌گنجد؛ اما بطور قطع این استدلال مدعی است که آمریکا با نادیده گرفتن چین از یک شریک بالقوه در ائتلاف برای توازن در مقابل چالشگران دیگر محروم می‌گردد. احتمالاً این استدلال مبتنی بر این است که چین اولویت‌های آمریکا در آسیا را به چالش می‌کشد. اگر این‌گونه باشد این استدلال به جای منطق واقع‌گرایی، با منطق برتری‌جویی سازگاری دارد.

## برتری‌جویی

حمایت از روابط تجاری عادی از منطق برتری‌جویی کمک بسیاری دریافت می‌کند. برای مثال دیلی،<sup>۱</sup> وزیر بازرگانی بیان کرد «ما به عنوان رهبر جهان دارای تعهدی برای ایجاد اصلاحات بیشتر در چین هستیم».<sup>(۲۰)</sup> گلیکمن<sup>۲</sup> وزیر کشاورزی نیز بطور آشکار به نقش رهبری

1. Daley

2. Glickman

آمریکا استناد می‌جوید. «اگر می‌خواهیم منزلت آمریکا به عنوان رهبر جهان حفظ گردد، آمریکا باید بطور کامل با چین تعامل داشته باشد و تصویب برقراری رابطه تجاری دایمی با چین یک مرحله اساسی از این اقدام است.»<sup>(۲۱)</sup>

کمیته توسعه اقتصادی رهبری آمریکا را با حفظ نظام بین‌المللی مرتبط ساخت. وی گفت که «انکار عادی‌سازی روابط تجاری ما با چین، در کشورهای دیگر را آمریکا به مثابه رد نظام تجاری جهانی تعبیر خواهد کرد» و می‌تواند «نیاز دائمی اقتصاد آمریکا به رهبری اقتصاد جهانی را نادیده بگیرد» آنها توضیح دادند:

به طور واقع‌گرایانه هیچ بدیلی برای رهبری آمریکا وجود ندارد. کشورهای بزرگ دیگر تعهد قوی نسبت به این اصول و تمایل و توانایی برای پا پیش گذاشتن و گرفتن [نقش] رهبری نشان نداده‌اند. آمریکا باید یک راهبرد منسجم برای افزایش منافع مشترک تدوین کند و از طریق شیوه‌های خاص خود و تبادل نظر با شرکای اصلی تجاری خود، هم در کشورهای پیشرفته و هم کشورهای در حال توسعه اقدام جمعی را ترغیب و تشویق کند.<sup>(۲۲)</sup>

### مخالفان برقراری رابطه تجاری دایمی با چین

منتقدان به چهار دلیل با برقراری رابطه تجاری دایمی با چین مخالفت می‌کنند: ۱- این می‌تواند به منزله از دست دادن ابزار مؤثر برای افزایش اصلاحات در چین باشد. ۲- یک دولت متخاصم را تقویت می‌کند. ۳- سیاست‌های جهانی را بی‌ثبات می‌سازد. ۴- به دموکراسی و اقتصاد آمریکا آسیب می‌رساند. این استدلال‌ها به ترتیب نشان دهنده منطوق‌های لیبرالیسم، واقع‌گرایی، برتری‌جویی و انزواگرایی است.

### لیبرالیسم

منتقدین مرتباً و به شدت، ضعف دموکراسی و نقض فراوان حقوق بشر در چین را مطرح می‌کردند. اعلام جرم علیه عضو فعال لوری والاج<sup>۱</sup> در فصل اول نقل گردید.<sup>(۲۳)</sup> آنهایی که در

نقطه مقابل طیف ایدئولوژی قرار دارند دقیقاً همین دیدگاه را دارند. برای مثال سناتور محافظه کار و جمهوری خواه جیس هلمز گفت:

اکنون من معتقدم تا زمانی که دیکتاتورهای چین اعضای حزب دمکراسی چین را بدون رویه قانونی زندانی می کنند، تا زمانی که دیکتاتورهای چین هزاران نفر از اعضای جنبش معنوی فالون گونگ<sup>۱</sup> را بازداشت و زندانی می کنند، همچنین تا زمانی که دیکتاتورهای چین از طریق دستگیری، شکنجه با مسیحیان و روحانیون کاتولیک وحشیانه رفتار می کنند و در برخی موارد آنها را از پنجره به بیرون پرت می کنند؛ تا زمانی که دیکتاتورهای چین بودایی های تبت را دستگیر و سرکوب می کنند، تا زمانی که دیکتاتورهای چین به اتحادیه کارگری دیگری بجزه اتحادیه های کارگری که می توانند کنترل کنند اجازه فعالیت نمی دهند، تا زمانی که دیکتاتورهای چین از طریق مصادره پس اندازهای کارگران کم درآمد<sup>(۲۴)</sup> به شرکت های دولتی رایانه می دهند، مردم آمریکا از سیاست خارجی ای حمایت نمی کنند که این ها را نادیده می گیرد.

اگر چه سناتور هلمز استدلالش را بر مبنای پیش بینی آنچه استوار ساخت که مردم آمریکا می توانند تحمل کنند، بطور آشکار دیدگاه اش را درباره چیزهایی بیان کرد که مردم آمریکا باید نسبت به آن تساهل داشته باشند.

منتقدین انکار می کنند که آمریکا در بلندمدت بتواند به تأثیرات آزادسازی تجاری اتکاء کند. در مقابل آنها بر اقدام مستقیم برای تحت فشار قرار دادن چین برای حرکت به سمت اصلاحات تأکید می کنند، چرا که سیاست نمی تواند مبتنی بر این فرض باشد که تجارت اصلاحات را به ارمغان می آورد. همان گونه که والاچ در کنگره گفت «روابط تجاری بیشتر و آزادسازی اقتصادی در چین تأثیری در بهبود رفتار حقوق بشر چین ندارد و باعث رشد دمکراسی در چین نمی شود»<sup>(۲۵)</sup>

علاوه بر این حکومت دیکتاتور تهدیدات امنیتی ایجاد می کند که مستلزم واکنش سیاسی بسیار فعالانه و سریع است. این استدلال تصویری آینه ای از نظریه صلح دمکراتیک است:

حکومت‌های دمکراتیک ذاتاً صلح‌جو و دیکتاتورها ذاتاً جنگ‌افروز هستند. به نظر الیوت ابرامز<sup>۱</sup> حکومت چین ذاتاً دیکتاتوری است، پس ذاتاً تجاوزگر است. فقدان مشروعیت، همیشه رهبران چین را به استفاده از ماجراجویی خارجی به عنوان ابزاری برای تقویت ملی‌گرایی و افزایش محبوبیت خود وسوسه خواهد کرد. تهدیدات علیه تایوان یک جنبه از سیاست خارجی سخت‌گیرانه نسبت به قалون گونگ<sup>۲</sup> است و استفاده از زور به جای رضایت، مشروعیت و احترام به حقوق، جنبه دیگر آن است»<sup>(۲۶)</sup>

سرانجام حقوق بشر یک مسئله ضروری اخلاقی است. بنابراین، تلاش‌ها باید برای ترغیب اصلاحات نه در بلندمدت بلکه باید در کوتاه‌مدت صورت گیرد. منتقدین برقراری رابطه تجاری دایمی با چین خصوصاً با تأکید آشکار بر ضرورت اخلاقی، در قالب منطق لیبرالیسم جای می‌گیرند. سناتور هلمز اعلام داشت «اکنون بحث صرفاً در مورد چگونگی افزایش صادرات به چین یا حفظ گفتگو با چین نیست، بحث‌ها درباره این است که آمریکا به عنوان یک ملت از چه چیزی باید حمایت کند... اخلاقیات هنوز بخش اصلی هویت آمریکا را تشکیل می‌دهد...»<sup>(۲۷)</sup>

مفهوم تعهد اخلاقی برای جلوگیری از نقض حقوق بشر در چین به حقوق سیاسی محدود نمی‌شود. از نظر پل ولستون<sup>۳</sup>، سناتور دمکرات، از ایالت مینه سوتا این مفهوم عبارت است از:

آقای رییس، از نظر من اگر ما در یک اقتصاد جهانی زندگی می‌کنیم و به حقوق بشر اهمیت می‌دهیم نمی‌توانیم تنها نگران حقوق بشر در کشور خود باشیم. اگر ما در یک اقتصاد جهانی زندگی می‌کنیم، نگران حقوق بشر در سراسر جهان نیز هستیم.

اگر ما واقعاً آزادی مذهبی را دوست داریم پس دیگر نمی‌توانیم تنها نگران آزادی مذهبی در کشور خودمان باشیم... ما آزادی مذهبی در کشورهای دیگر را نیز باید دوست داشته باشیم.

1. Elliot Abrams

2. Falun Gong

3. Paul Wellstone

اگر ما واقعاً به حق کارگران برای سازماندهی و مذاکره جمعی و استحقاق یک زندگی آبرومندانه برای خود و خانواده خود اهمیت می‌دهیم پس دیگر نمی‌توانیم تنها درباره حقوق کارگران خود نگران نباشیم.<sup>(۲۸)</sup>

مخالفان برقراری رابطه تجاری دایمی با چین برعکس حامیان آن معتقدند سیاست آمریکا می‌تواند تأثیر قاطعانه‌ای در رفتار داخلی حکومت چین بگذارد. بازار آمریکا که در حدود ۴۰ درصد صادرات چین را شامل می‌شود و ابزار اقتصادی لازم را برای تأثیرگذاری در سیاست‌های داخلی چین فراهم می‌کند.<sup>(۲۹)</sup>

### واقع‌گرایی

منطق واقع‌گرایی بر احتمال مناقشه در مورد توزیع قدرت در نظام بین‌المللی خصوصاً قدرت نظامی توجه می‌کند. این منطق از آمریکا می‌خواهد که دشمنان معروف‌اش را تضعیف کند تا مبادا قدرت آنها از قدرت آمریکا بیشتر شود. ما در فصل سوم هشدارهای ملهم از منطق واقع‌گرایی درباره قدرت نظامی رو به افزایش چین و خطراتی را بیان کردیم که اقدام تجاوزکارانه چین علیه همسایگانش برای منافع آمریکا در آسیا ایجاد خواهد کرد. بر این اساس مخالفت منطق واقع‌گرایی با روابط تجاری دائمی بر سه استدلال زیر استوار است.

استدلال نخست را می‌توان در اظهارات جورج بیکر، رییس اتحادیه کارگران فولاد آمریکا یافت. او با یادآوری اینکه توانایی صنعتی به طور عام و فولاد به طور خاص، عامل مهمی در پیروزی در جنگ جهانی دوم بوده است، هشدار داد «بطور کلی امروزه ما در حال از دست دادن ظرفیت صنعتی در حوزه صنعت فولاد، صنعت الکترونیکی و صنعت نساجی هستیم. این‌ها کارخانه‌هایی هستند که آمریکا به کشورهای دیگر واگذار کرده است»<sup>(۳۰)</sup> به عبارت دیگر برقراری رابطه تجاری دایمی با چین می‌تواند به اقتصاد آمریکا آسیب برساند به گونه‌ای که توان نظامی‌اش را تخریب کند. چنین روابطی قابلیت صدور صنایع تولیدی آمریکا را تسهیل می‌کند و در نتیجه کشور از امکان انباشت کالای نظامی ضروری برای نبرد در جنگ‌های آینده محروم می‌گردد.

استدلال دوم واقع‌گرایی این موضوع را انکار می‌کند که برقراری رابطه تجاری دایمی و مشارکت چین در تعهدات قراردادی و سازمانهای چندجانبه رفتارش را تغییر خواهد داد.

جوزف بوسکو<sup>۱</sup> اظهار داشت «اگر به رفتار چین در شورای امنیت سازمان ملل نگاه کنیم می‌بینیم که سازمان ملل رفتار چین را تغییر نداد بلکه این خطر وجود دارد که چین رفتار سازمان را تغییر دهد.»<sup>(۳۱)</sup>

آخرین استدلال واقع‌گرایان این است، هنگامی که چین توان نظامی خود را افزایش می‌دهد و همسایگان خود را تحت فشار قرار می‌دهد، عادی‌سازی کامل روابط تجاری، خطر تجاوز به چین را افزایش می‌دهد. چینی‌ها برقراری رابطه تجاری دائمی با چین را به مثابه نشانه‌ای تعبیر می‌کنند که آمریکا آندر به افزایش تجارت اهمیت می‌دهد که تجاوز چین را تحمل خواهد کرد. این برداشت چنین تجاوزی را تشویق می‌کند.

هیچ یک از انتقادات مبتنی بر منطق واقع‌گرایی مدعی نیست که برقراری رابطه تجاری دائمی با چین امنیت آمریکا را تضعیف می‌کند. برخی مانند سناتور هلمز و ایوت ابرامز چین را بخاطر نظام سیاسی غیردمکراتیک‌اش خطرناک تلقی می‌کنند، چین مردم سالار تهدید چین را پایان می‌بخشد. این تحلیل به جای منطق واقع‌گرایی نشان دهنده دیدگاه منطق لیبرالیسم است. دیدگاه دیگری که پیش‌بینی می‌کند که برقراری رابطه تجاری دائمی با چین مسایل امنیتی در پی دارد، استدلالش بیشتر نشان دهنده منطق برتری‌جویی است.

### منطق برتری‌جویی

برخی منتقدین برقراری رابطه تجاری دائمی با چین، برای اینکه، نشان دهند این رابطه، تهدیدی برای امنیت آمریکاست به منطق برتری‌جویی توسل می‌جویند. جوزف بوسکو تحلیلگر سیاست خارجی بیان کرد: «من فکر می‌کنم که لازم است چین در زمینه رفتارش خصوصاً در سطح بین‌المللی با مقداری محدودیت و فشار مواجه شود. بطور قطع آمریکا یکی از بازیگران اصلی صحنه بین‌المللی است. مگر این که ما اقدام به ترسیم برخی سیاست‌ها کنیم و امیدوار باشیم که ملت‌های دیگر در این رویکرد به ما ملحق شوند. من فکر می‌کنم اگر چین در همه جا با چراغ سبز مواجه شود و احساس کند که می‌تواند... موفق باشد، تمایل خواهد داشت که به صورت تجاوزکارانه عمل کند»<sup>(۳۲)</sup> آمریکا باید با قدرت خود، برای حفظ نظام سیاسی بین‌المللی

علیه بازیگران آشوب‌ساز خصوصاً چین، رهبری جامعه بین‌المللی را به عهده بگیرد. توصیفات منطق برتری‌جویی به ندرت شفاف است.

دیدگاه بسیار جالبی که منطق‌های لیبرالیسم و برتری‌جویی را با هم در می‌آمیزد، معتقد است که چین ثبات را تهدید می‌کند، زیرا این کشور غیردمکراتیک است (لیبرالیسم) و آمریکا به عنوان رهبر نظام بین‌الملل دارای مسئولیتی برای تبدیل چین به دمکراسی است. رابرت کاگان<sup>۱</sup> این دیدگاه را بیشتر گسترش داد. او تأکید کرد که سیاست نسبت به چین نباید بر این پیش‌فرض خوشبینانه مبتنی باشد که چین با آمریکا یا بدون برقراری رابطه تجاری دایمی با آمریکا دمکراتیزه خواهد شد. او نوشت «آمریکا در چین دمکراتیک دارای منفعتی است» زیرا «رویارویی مهیب بین آمریکا و چین دارای عنصر قدرتمند ایدئولوژیکی است. نظم دمکراتیک بین‌المللی که ما از آن حمایت می‌کنیم ذاتاً دیکتاتوری‌های چینی متکی به قدرت را تهدید می‌کند... آنها باید یا ما را به تغییر قواعد نظم بین‌المللی وادار کنند یا آنها را از این قواعد مستثنا سازیم یا آنها باید مغلوب شوند».<sup>(۳۳)</sup> او ادامه می‌دهد اگر اقتدارگرایی چین تهدیدی برای ثبات و صلح بین‌المللی است و اگر دمکراسی‌سازی آن اجتناب‌ناپذیر نیست آنگاه آمریکا برای تغییر چین باید حداکثر فشار را اعمال کند. بنابراین قطع روابط تجاری با منافع ملی و تعهدات اخلاقی بسیار مهم آمریکا در تضاد است.

## انزوگرایی

منطق انزوگرایی از دو انتقاد بر گسترش روابط تجاری با چین حمایت کرد که عمدتاً از الحاق چین به سازمان تجارت جهانی ناشی می‌شود. هر دو از مخالفت منطق انزوگرایی با جهانی شدن ناشی می‌شود. نخست آن که گسترش روابط تجاری با چین به تدریج واردات آمریکا از محصولات کار بر چین مانند نساجی و اسباب‌بازی را افزایش خواهد داد و فشاری برای کاهش دستمزدها به طور کلی و دستمزد نیروهای غیرماهر آمریکا به طور خاص وارد می‌کند<sup>(۳۴)</sup> نتیجه نهایی، احتمال تشدید شکاف‌ها درون آمریکا است، چرا که وال استریت سود می‌برد و شرکت‌های کوچک زیان می‌بینند؛ شرکت‌های مالی و تکنولوژی برتر سود می‌برند و

صنایع سبک ضرر می‌کنند. افراد متخصص سود می‌جویند و نیروهای با مهارت اندک ضرر می‌بینند. اگر شما شناس کافی داشته باشید که شغل خود را حفظ کنید و درآمد واقعی شما کم نشود، قادر خواهید بود اسباب‌بازی بیشتری از ساخت چین برای مراسم کریسمس بخرید. اگر شما همانند بسیاری از آمریکایی‌ها شغل خود را از دست بدهید و اگر نتوانید متناسب با تورم دستمزد خود را افزایش دهید، وقتی که چین وارد سازمان تجارت جهانی شود، کریسمس برای شما بسیار بی‌روح خواهد بود»<sup>(۳۵)</sup>

دوم. گسترش روابط تجاری با چین می‌تواند برای داخل آمریکا مضر باشد و حاکمیت‌اش را فرسوده کند. لوری والاچ یکی از فعالان ضد جهانی شدن، آشکارا دیدگاه‌اش را بیان کرد «همان‌گونه که اجرای قانون سازمان تجارت جهانی در پنج ساله گذشته نشان داده است بطور کلی شاکیان دعاوی طرح شده در سازمان تجارت جهانی را برده‌اند و تمام طرح‌های سازمان تجارت جهانی در زمینه‌های محیط زیست داخلی، بهداشتی یا سایر اموری که به منافع عامه مربوطه می‌شود به عنوان مانع غیرقانونی در تجارت بر کرسی نشسته‌اند. بنابراین روابط کامل چین و آمریکا در قالب سازمان تجارت جهانی به منزله آن است که چین به تازگی می‌تواند از طریق سازمان تجارت جهانی قوانین آمریکا را مورد حمله قرار دهد، کشوری که در به چالش کشیدن مشروعیت قوانین و سیاست‌های آمریکا بسیار جدی است»

### ضد امپریالیسم افراطی

نیروهای مخالف جهانی شدن فراگیر، پیش‌بینی کردند که سازمان تجارت جهانی و برقراری رابطه تجاری دایمی با چین برای مردم چین نیز زیانبار است. «صدها میلیون کشاورز چینی به خاطر واردات مواد غذایی شغل خود را از دست خواهند داد... و صدها میلیون کارگر شرکت‌های دولتی چین بیکار خواهند شد، چرا که ده سال بعد از کاهش حجم مؤسسات تولیدی در آمریکا کاهش اندازه مؤسسات تولیدی، الگوی چینی را همانند پیک‌انگاری می‌سازد». از دست رفتن کار به منزله فقر و بدبختی است، چرا که «شبکه تأمین اجتماعی» چینی را چینی‌ها با پذیرش نیروهای بازار چین از بین می‌برند. البته این بدان معنی نیست که کسی در چین سود نخواهد برد. نخبگانی که قدرت سیاسی را در اختیار دارند، سود خواهند برد چرا که اکنون آنها با فساد، از فرصت‌های بی‌شماری برای کسب ثروت برخوردار می‌شوند. در حالی که

صدها میلیون نفر فقیر می‌شوند، اقلیت مرفهی که ثروت فراوانی انباشته‌اند، مسئله رایج کنترل اجتماعی را با پیامد بسیار بد اجرا خواهند کرد. دستگاه‌های سرکوب سیاسی چینی‌ها معیارهای جدیدی برای خشونت و کارآمدی در آغاز قرن ۲۱ به کار خواهند گرفت. این تنها بدیل چین برای خلاصی از [پیامدهای] بازار جهانی خواهد بود «برای اینکه جشن نخبگان شرکت‌های بین‌المللی و چینی زندگی کوتاه‌مدت خوبی را به زیان صدها میلیون کارگر و کشاورز چینی فراهم خواهد کرد»<sup>(۳۷)</sup>

### مقایسه

هر دو گروه مخالفان و موافقان برقراری رابطه تجاری دایمی با چین به منطق‌های واقع‌گرایی، لیبرالیسم و برتری‌جویی توسل می‌جویند. حامیان، استدلال‌هایی از منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرالیسم ارائه دادند در حالی که انتقادات مخالفان از منطق انزواگرایی و ضدامپریالیسم افراطی نشأت می‌گیرد. بررسی دقیق‌تر این بحث چهار تفاوت دیگر را نشان می‌دهد.

نخست، طرفداران یک اعتماد کلی نسبت به فرایند جهانی شدن نشان دادند. آنها از آزادی‌های اقتصادی و سیاسی در جهان حمایت کردند، چرا که در کل برای آمریکا و جامعه بشری مفید است. آنها همچنین درباره گسترش نهادهای سیاسی بین‌المللی مانند حقوق بین‌الملل و هنجارهای اخلاقی بین‌المللی خوش‌بین بودند. انتظار می‌رود که چنین گسترشی رفاه بشری را ارتقاء دهد، آنها از سیاست‌هایی حمایت نمودند که آن را ترغیب می‌کند. از طرف دیگر مخالفان، جهانی شدن را سرشار از خطرات تلقی کردند که باید گسترش آن را کند کرد.

دوم، استدلال‌هایی که براساس منطق واقع‌گرایی طرح می‌شوند، در مورد این اختلاف نظر دارند که آیا آمریکا و چین محکوم به دشمن راهبردی با یکدیگر هستند. مخالفان بازتاب دهنده نگرش مکتب واقع‌گرایی ستیزه‌جو<sup>۱</sup> و جبرگرا هستند. آنها تعهد چین مبنی بر تجاوز به آسیا و حتی ورای آن در آینده را مسلم فرض کردند، چرا که اقتصاد چین هم گام با افزایش توان نظامی رشد می‌یابد و تقویت می‌شود. از طرف دیگر طرفداران بسیار خوش‌بین هستند، چرا که

نگرش آنها با واقع‌گرایی دیپلماتیک سازگاری دارد. آنها حرکت چین را به مثابه یک مسیر از پیش تعیین شده تلقی نمی‌کردند. علاوه بر این احتمالاً آمریکا از نفوذ قاطعی بر راهبرد آینده چین برخوردار است. اگر آمریکا و جامعه بین‌الملل به رهبری آمریکا، چین را به مثابه یک دشمن تلقی کنند و در صدد مهار آن برآیند، آنگاه چین به دشمن تبدیل خواهد شد. از طرف دیگر اگر چین وارد فعالیت‌های همکاری‌جویانه گردد آنگاه یک مسیر مثبت را انتخاب خواهد کرد. اینجا یک سؤال مطرح می‌شود که آیا استدلال طرفداران بیش از آنکه بیان‌کننده نگرش بدبینانه واقع‌گرایی باشد، بیان‌کننده نگرش خوش‌بینانه بین‌الملل‌گرایی لیبرالسم نیست.

۳- هر دو طرف به مسئولیت‌های رهبری آمریکا بر مبنای منطق برتری‌جویی استناد می‌جویند اما در برداشت از قدرت آمریکا تفاوت دارند. از نظر موافقان برقراری رابطه تجاری دایمی با چین، آمریکا به تنهایی و به صورت قاهرانه، قادر به مهار و دگرگونی در چین است. به نظر آنها رهبری آمریکا متشکل از بسیج اقدام چندجانبه نسبت به اهداف جمعی است.

۴- هر دو گروه به منطق لیبرالیسم استناد می‌جویند. هر یک تلاش کردند که اثبات کنند سیاست‌های ترجیحی آنها بهتر می‌تواند باعث آزادسازی و دموکراسی‌سازی در چین شود. آنها در مورد چگونگی دست‌یابی به آن هدف اختلاف داشتند. مخالفان، مسیر مستقیم را ترجیح دادند؛ آمریکا از چین درخواست اصلاحات نماید. موافقان ترجیح دادند که بر فرایند بلندمدت و غیرمستقیم دگرگونی اتکاء کنند. این تفاوت‌ها با برداشت‌های متفاوت‌شان از رهبری آمریکا همخوانی دارد، مخالفان از ایده نقش رهبری بسیار قاطعانه آمریکا حمایت کردند و موافقان از رویکرد بسیار همگرایانه و همکاری‌جویانه حمایت کردند. نگرش موافقان و مخالفان نسبت به لیبرالیسم تفاوت بسیاری با هم دارد. مخالفان برخلاف موافقان، برای ارتقاء دموکراسی و حقوق بشر در چین، بر تعهدات اخلاقی خیلی تأکید دارند.

### مداخله نظامی در کوزوو

کوزوو، استانی در صربستان است و صربستان، بزرگترین ایالت جمهوری فدرال یوگسلاوی با اکثر جمعیت کوزوو آلبانی تبار هستند. آلبانی‌های کوزوو، کوزوووارس<sup>۱</sup> نامیده می‌شوند.

کوزوواریس درصدد تغییر روابط خود با بقیه صربستان است. تقاضای آنها طیف گسترده‌ای از خودمختاری بیشتر تا استقلال کامل را در برمی‌گیرد.

از نظر صربستان تقاضای کوزوواریس چیز بی‌موردی است. کوزوو در داخل هویت صربستان ادغام گردید. در واقع اسلوبودان میلوشویچ، دیکتاتور صربستان بر مبنای تحریک احساسات ملی‌گرایانه از سال ۱۹۸۹ تا سال ۲۰۰۰ قدرت را در دست داشت. او برای اینکه نشان دهد که کوزوو برای همیشه بخشی از صربستان خواهد بود، فعالیت ملی‌گرایانه خود را با سفر به کوزوو آغاز کرد.

حوادث کوزوو برخلاف وقایع مناطق دیگر صربستان مانند بوسنی بود. تحریک احساسات ملی‌گرایی صربها به کسب قدرت میلوشویچ کمک کرد، اما همین امر موجب تجزیه بخش‌های دیگر صربستان ابتدا اسلونی و بعد کرواسی از صربستان گردید. اعلام استقلال بوسنی در سال ۱۹۹۱ موجب جنگ ناگواری شد. صرب‌های بوسنی، ترور مسلمانان بوسنی را آغاز کردند، مسلمان بوسنی، بزرگترین اقلیت بوسنی را تشکیل می‌دادند. صرب‌ها برای اینکه بوسنیایی‌ها را از بخش‌هایی از بوسنی که قصد اشغال آن را داشتند، بیرون برانند از تاکتیک قتل عام و تجاوز گسترده به زنان استفاده کردند. آنها ساریوو و مرکز بوسنی را محاصره و برای ماهها این شهر را با توپخانه بمباران کردند. تک‌تیراندازان صرب شهروندان غیرنظامی را به هنگام تردد در ساریوو می‌کشتند. آنها نزدیک به سه هزار مرد و کودک را در سربیتسا قتل عام کردند.

هنگامی که رسانه‌ها مرتباً این فجایع را انعکاس دادند، جهان با نفرت منقلب گردید. اکثراً معتقد بودند که میلوشویچ از اقدامات هراس‌پرورانه صربها حمایت می‌کند. صرب‌ها درخواست توقف و پایان دادن [به این کشتار] را رد کردند. سرانجام آمریکا و متحدان اروپایی‌اش از طریق ناتو وارد عمل شدند و مداخله نظامی کردند و ریچارد هالبروک دیپلمات آمریکایی با امضاء موافقتنامه‌ای برای پایان دادن به این نبرد، میانجی‌گری نمود و پیمانی که به پیمان دیتون معروف است در ۱۴ دسامبر ۱۹۹۵ منعقد گردید.

کمتر از سه سال بعد، تنش به کوزوو سرایت کرد. میلوشویچ برای بازپس‌گیری سرزمین‌های تحت کنترل ارتش آزادیبخش کوزوو<sup>۱</sup> (KLA) اقدام نظامی را علیه جنبش استقلال کوزوو آغاز

کرد. اگر چه فجایعی همانند پاکسازی قومی بوسنی روی نداد، فجایع زیادی صورت گرفت و سیلی از مهاجران به سمت اردوگاه پناهندگان در کشورهای همسایه روان شدند. جامعه غربی دوباره درخواست توقف این اقدامات را کرد و صربستان دوباره این درخواست‌ها را نادیده گرفت. سرانجام، از آنجا که شرایط زمستانی عملیات نظامی را غیرممکن می‌ساخت، هالبروک سفیر آمریکا مذاکره برای آتش‌بس و عقب‌نشینی بسیاری از نیروهای صرب را آغاز کرد.

در سال ۱۹۹۸ امید به حفظ آتش‌بس اندک بود. سازمانهای اطلاعاتی آمریکا پیش‌بینی کردند که در فصل بهار دوباره درگیری‌ها آغاز می‌شود. در ژانویه نیروهای صرب، ۴۵ کوزووآرس را در راکاک<sup>۱</sup> کشتند و در حمله به پایگاه ارتش آزادی‌بخش کوزوو ۲۵ نفر را به قتل رساندند. در فوریه، آمریکا و فرانسه به منظور جلوگیری از تکرار حادثه بوسنی یک کنفرانس دیپلماتیک در شهر رامبولت<sup>۲</sup> فرانسه برگزار کردند. مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه آمریکا، رهبری هیئت آمریکایی را به عهده داشت. مادلین آلبرایت بعد از تلاش‌های بسیار موفق گردید موافقت کوزووآرس‌ها را با طرح تعویق تاریخ استقلال‌شان جلب کند. اما صربها در ۱۸ مارس این طرح را رد کردند. در ۲۴ مارس ۱۹۹۹ نیروی‌های ناتو از جمله نیروهای آمریکا اهدافی را در کوزوو و صربستان بمباران کردند. هدف این عملیات وادار کردن صربستان به پذیرش موافقتنامه صلح بود که به موجب آن نیروهای ناتو می‌توانستند به منظور حفظ کوزووآرس در کوزوو مستقر شوند. تصمیم کلیتون مبنی بر عدم اعلام جنگ آمریکا با صربستان واکنش‌های قابل ملاحظه‌ای را در کنگره برانگیخت. شش هفته بعد، مجلس نمایندگان چند طرح مناقشه برانگیز را تصویب کرد که به کنگره فرصت فراوانی برای موضع‌گیری در برابر مداخله نظامی در کوزوو و بیان دلایل در مورد موضع‌شان را می‌دادند. روی هم رفته اقدامات کنگره فاقد هرگونه انسجام بود و به دولت، آزادی عمل فوق‌العاده‌ای در زمینه اقداماتش در کوزوو می‌داد. بحث‌های کنگره با بحث‌های جدی در حوزه عمومی یکسان بود.

میلوشویچ در سوم ژوئن طرح صلح را پذیرفت و در ۱۰ ژوئن نیروهای صرب شروع به عقب‌نشینی از کوزوو کردند. در ۲۰ ژوئن ۱۹۹۹ آمریکا و ناتو به بمباران صربستان پایان دادند.

1. Racak

2. Rambouillet

## قضیه مداخله نظامی در کوزوو

قضیه مداخله در کوزوو اساساً بر سه گزاره مبتنی است. ۱- مداخله نظامی برای جلوگیری از گسترش بی‌ثباتی در بالکان، منافع امنیتی آمریکا را افزایش می‌دهد. ۲- آمریکا مسئولیت‌هایی برای پذیرش تعهدات دارد. ۳- مداخله همراه با تعهد اخلاقی خاص برای پایان دادن به برنامه کشتار صربها، حق تعیین سرنوشت، دموکراسی و حقوق بشر را افزایش می‌دهد. گزاره چهارم اما کم‌اهمیت‌تر به ارزش همکاری بین‌المللی استناد می‌جوید. دو استدلال نخست نشان دهنده منطق برتری‌جویی است و استدلال سوم بیان‌کننده منطق لیبرالیسم است و استدلال چهارم بازتاب‌دهنده منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال است.

### برتری‌جویی

منطق برتری‌جویی سبب‌ساز دو استدلال بود که مرتباً در بحث‌های مربوط به کوزوو مطرح می‌شد: خشونت، ثبات امور بین‌المللی را به خطر می‌اندازد و در این شرایط مسئولیت رهبری به عهده آمریکاست.

متخصصان از تمام طیف‌های ایدئولوژیکی پیش‌بینی کردند که ناآرامی در کوزوو اروپا را بی‌ثبات می‌سازد. مادلین آلبرایت اظهار داشت «درس بزرگ قرن بیستم این است، هنگامی که با تجاوز و وحشی‌گری مقابله نشود، مانند سرطان گسترش می‌یابد و چیزی که به عنوان یک بیماری قابل درمان در بخشی از بدن آغاز می‌شود می‌تواند به سرعت کل بدن را به خطر اندازد».<sup>(۳۹)</sup> در واقع بی‌ثباتی بالکان نه فقط می‌تواند باعث ناآرامی در بالکان گردد بلکه می‌تواند موجب بی‌ثباتی در کل جهان شود. سناتور اورین هاتج<sup>۱</sup> هشدار داد که وقایع کوزوو می‌تواند برای دیکتاتورهای خارج از اروپا مانند صدام حسین آموزنده باشد، کسی که باید مدنظر داشت. صدام و دیگران با مشاهده رفتار میلوشویچ ما را بارها به چالش خواهند طلبید. من پیش‌بینی می‌کنم... که با بقای اسلودان میلوشویچ امنیت این کشور به طور فزاینده‌ای به چالش کشیده خواهد شد.»

سناتور چارلز راب<sup>۱</sup> مسئولیت‌های رهبری‌ای که آمریکا به عهده دارد مستقیماً بیان کرد. «من عمیقاً درباره عدم تمایل مان به پذیرش مسئولیت جایگاه رهبری جهانی مان نگران هستم». علاوه بر این او گفت «من متأسف هستم که تمایل شهروندان ما برای پذیرش خطرات ضروری روز به روز کمتر می‌شود. منفعت‌ها و اصولی وجود دارند که بنیانگذاران آمریکا آماده کشته شدن برای آن بودند و ما نمی‌توانیم از چالشی که امروزه با آن مواجه هستیم، شانه خالی کنیم».

استدلال منطق برتری جویی به طور اخص در زمینه برقراری رابطه بین ثبات و رهبری آشکار است. برای مثال، کلیتون ادعا کرد که ما دارای مسئولیت امنیتی برای جلوگیری از یک جنگ گسترده در اروپا هستیم<sup>(۴۰)</sup> همچنین سناتور هاتج اظهار داشت آمریکا باید نقش رهبری را به عهده داشته باشد... ما نمی‌توانیم نادیده گرفتن بی‌ثباتی در مناطق اصلی دیگر را تحمل کنیم».

## لیبرالیسم

لیبرالیسم برای حمایت از مداخله نظامی سه ارزش را مطرح کرد. ارزش نخست در مورد خودمختاری کوزوو بود. برای مثال وزیر امور خارجه مادلین آلبرایت تصریح کرد «مردم کوزوو باید قادر باشند بدون مداخله بلغراد بصورت دمکراتیک برخودشان حکومت کنند...» تمام گروه‌های نژادی در کوزوو «باید بدون مداخله حکومت، قادر به کنترل هویت‌ها و زندگی فرهنگی خود باشند».<sup>(۴۱)</sup> احترام به خودمختاری و تنوع فرهنگی همانند حق تعیین سرنوشت ملی نیست. با وجود این، منتقدین استدلال می‌کنند خودمختاری و حقوق مردم کوزوو تنها از طریق تجزیه کوزوو از یوگسلاوی حفظ می‌گردد. در حقیقت حمایت از خودمختاری به معنی حق تعیین سرنوشت، یکی از ارزش‌های اساسی منطق لیبرالیسم است.

دمکراسی دومین ارزش منطق لیبرالیسم را تشکیل می‌دهد. برای مثال، کلیتون با ایجاد منطقه بالکان پیشرفته، دمکراتیک با تنوع فرهنگی را به عنوان یک هدف اعلام کرد<sup>(۴۲)</sup> همچنین خانم جکسون لی،<sup>۲</sup> نماینده کنگره، معتقد بود «صلح دائمی مانع سرکوب بیشتر می‌شود و حکومت

1. Charles Robb

2. Jackson - Lee

دمکرات را برای مردم کوزوو به ارمغان می‌آورد».<sup>(۴۳)</sup> حامیان مداخله مرتباً میلوشوویچ را جبار یا دیکتاتور می‌نامیدند که اگر [این ویژگی‌ها] تنها به کیفیت غیردمکراتیک حکومت آن مرتبط باشد، می‌تواند دلیلی برای سرکوب‌گری و تجاوزگری و فقدان مشروعیت حکومت او باشد. هر دو فرضیه جزء لاینفک منطق لیبرالیسم هستند. بنابراین، استدلال‌هایی که به حکومت اقتدارگرای میلوشوویچ استناد می‌کنند بر منطق لیبرالیسم مبتنی هستند.

حقوق بشر، سومین ارزش و مهمترین ارزش منطق لیبرالیسم را تشکیل می‌دهد. حکومت صربستان عمدتاً به نقض حقوق انسانی مردم کوزوو متهم گشته است، همانگونه که مالدین آبرایت آشکار ساخت «پشت این پیام‌ها، واقعیت مردمی قرار دارد که در زمینه حقوق اساسی یا بشری تفاوتی با ما یا شما ندارند».<sup>(۴۴)</sup>

اکثر استدلال‌های محکم برای مداخله نظامی از عنصر اخلاقی لیبرالیسم نشأت می‌گیرند. در اصل، کوزوو یک مسئله حقوق بشری بسیار حاد است، شرایطی که در آن جنگ و جنایت اغلب قابل تمیز نیست، جنایت به فاجعه و فاجعه در گردابی از وحشت به یک ضرورت بشردوستانه تبدیل می‌شود.<sup>(۴۵)</sup> به بیان کلیتون ما با چنین فجایعی مواجه هستیم و در هر جا که بتوانیم، دارای تعهد اخلاقی برای مخالفت با جنایت علیه بشریت و کشتار جمعی و پاکسازی قومی و مذهبی هستیم».<sup>(۴۶)</sup>

تأثیر تعیین‌کننده ملاحظات اخلاقی در توجیحات افرادی که معمولاً مخالف با اقدام نظامی هستند، بسیار آشکار است. سناتور ولستون<sup>۱</sup> یکی از این افراد است. او در خلال بحث، «نگرانی» خود را نسبت به حمایت از مداخله نظامی اظهار داشت زیرا «... من پی بردم که یک بمباران افسارگسیخته برای متوقف ساختن خشونت احتمالاً به خشونت بیشتر منجر می‌شود». با وجود این، کوزوو یکی از موارد بسیار نادری است که قضاوت اخلاقی در آن ما را قانع می‌کند که [استفاده] از نیرو نظامی تنها ابزار قابل دسترس ما است. تلاش‌های بدیل زیادی صورت گرفته است و مشخص گردیده است که ناقص هستند؛ «بدون اقدام نظامی آمریکا، فجایع بشری روی می‌داد». سناتور تردید نداشت که مصیبت قریب‌الوقوع است. او گفتگوی [خود] با دو نفر را بیان کرد «که با او درباره چهار کودکی که در اردوگاه با آنها رویرو

شده‌اند، صحبت کردند. چشم‌های این کودکان باندپیچی شده بود. آنها فکر کردند که این کودکان نزدیک محل انفجار بودند. این تنها مورد نبود. صربها به مادرانشان تجاوز کرده بودند. آنها شاهد این تجاوز بودند و صربها چشم‌های آنها را در آوردند...». برای مقابله با چنین مصیبتی، تنها اقدام نظامی می‌تواند جلوی کشتار قریب‌الوقوع صدها هزار یا حتی حداقل ده‌ها هزار شهروندان بی‌گناه را بگیرد. انفعال در مقابله با خشونت وحشتناک قریب‌الوقوع و قابل‌جلوگیری مطلقاً غیرقابل قبول است.

### بین‌الملل‌گرایی لیبرال

سناتور کریستوفر دود<sup>۱</sup> در خلال بحث‌های سنا تأکید کرد که «تلاش‌های یک‌جانبه به نفع آمریکا نیست. ۱۸ کشور عضو پیمان راهبردی ناتو هستند. در نتیجه ضروری است که ما، هماهنگ با آنها اقدام کنیم». دیگر طرفداران مداخله نظامی بیان داشتند که عدم مشارکت کامل آمریکا به ناتو آسیب می‌رساند. این استدلال‌ها از دو نگرانی اصلی بین‌الملل‌گرایی لیبرال همکاری چندجانبه و تقویت نهادهای بین‌المللی، استفاده کردند.

هر چند بین‌الملل‌گرایی لیبرال در بهترین حالت بر پایه‌های مبهم و غیرمتقاعدکننده‌ای برای حمایت از مداخله‌گرایی استوار است، اما سیاست به سه صورت مهم در تضاد با منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال بود. ۱- نشان دهنده اولویت دستورالعمل امنیتی بر دستورالعمل جدید یعنی مسایل غیرامنیتی است. ۲- بیان‌کننده اولویت اروپا بر مناطق دیگر است، جایی که مداخله بشردوستانه نباید پذیرفته شود. ۳- بر اولویت ابزارهای نظامی در امور بین‌المللی اذعان نمود.

### مخالفت با مداخله نظامی

مخالفان مداخله دو وظیفه دارند. نخست آنها باید این گزاره‌ها که اخلاق و خطر بی‌ثباتی در بالکان مستلزم مداخله نظامی است، رد کنند. سپس باید نشان دهند که خود مداخله نظامی خطرناک و مصیبت‌بار است. بنابراین ادعاهای اصلی علیه مداخله نظامی عبارتند از: ۱- اخلاقیات مداخله نظامی را ضروری نمی‌سازد، ۲- بی‌ثباتی در بالکان برای منافع ملی آمریکا

خطر ساز نیست، ۳- مداخله در کوزوو قدرت آمریکا را تحلیل می‌برد و تهدید امنیت ملی آمریکا را افزایش می‌دهد، ۴- اقدام نظامی ناقض قانون اساسی آمریکا است و منابع داخلی آن را برای [رفع] نیازهای داخلی کاهش می‌دهد و ۵- اقدام نظامی در کوزوو صدمات جدی بر مردم کوزوو و یوگسلاوی تحمیل کرد. ادعای نخست از سه منطق واقع‌گرایی، انزواگرایی و ضدامپریالیسم افراطی نشأت می‌گیرد. ادعای دوم با منطق‌های واقع‌گرایی و انزواگرایی همخوانی دارد. ادعای سوم، نشان دهنده اصل بدیهی منطق واقع‌گرایی است. ادعای چهارم، نگرانی‌های منطق انزواگرایی را نشان می‌دهد. ادعای پنجم، ریشه در منطق ضدامپریالیسم افراطی دارد. استدلال‌هایی که از ادعاهای اول و دوم حمایت می‌کنند از چند منطق مختلف نشأت می‌گیرند. این همگرایی مفهوم کاملی می‌سازد. منطق‌های واقع‌گرایی و انزواگرایی با توجه به اینکه هر دوی آنها سنت گسترده‌تر واقع‌گرایی را در امور بین‌المللی نشان می‌دهند، برای بی‌اعتبار ساختن پیامدهای راهبرد برتری‌جویی در کوزوو، ضرورتاً از همان دلایل استفاده می‌کنند. همچنین اگر چه آنها از پیش فرض‌های اساساً متفاوتی شروع کرده‌اند و راهبرد سیاست خارجی بسیار متفاوتی مطرح می‌کنند، اما منطق‌های واقع‌گرایی و انزواگرایی و ضدامپریالیسم افراطی با طرح‌های امپریالیستی مخالفت می‌کنند و انگیزه‌های ایده‌آلی ظاهری آمریکا را مورد تردید قرار می‌دهند.

## مسئله اخلاقی

به نظر سناتور هاچینسون<sup>۱</sup> پرسش اساسی این است که «چه چیزی سیاست امنیت ملی ما را هدایت خواهد کرد؟ آیا این سیاست در جهت منافع امنیت ملی حیاتی ما خواهد بود یا از طریق نگرانی‌های بشردوستانه معقول هدایت خواهد شد؟ این سؤال بدیهی بود. پاسخ آن منافع ملی است. همچنین از نظر سناتور جمهوری‌خواه ایالت کنتاکی جیم بانینگ<sup>۲</sup> که گفت «ما منفعت امنیت ملی برای مداخله در این جنگ داخلی را نداریم». برتری دادن امنیت ملی بر ملاحظات اخلاقی با اصول منطق واقع‌گرایی و انزواگرایی سازگاری دارد. هر دو انکار می‌کنند که سیاست خارجی باید در صدد کسب اهداف مبتنی بر اخلاقیات باشد.

1. Hutchinson

2. Jim Bunning

برای تقویت این ادعا که در واقع ملاحظات اخلاقی نقش اندک یا هیچ نقشی در سیاست مداخله‌جویانه ایفاء نمی‌کنند، چهار نکته طرح شد. ۱- معادل دانستن صرب‌ها به عنوان سرکوب‌گر و کوزوواریس‌ها به عنوان قربانی درست نیست. هر دو طرف در رفتار جنایت‌آمیز مقصر بودند. برای مثال سناتور اینهاف<sup>۱</sup> یادآور شد که سال‌ها قبل به کوزوو مسافرت و مشاهده کرده است «ارتش آزادی‌بخش کوزوو نه تنها صرب‌ها بلکه همه را مورد تجاوز قرار می‌دهند، غارت می‌کنند و می‌سوزانند» و نتیجه گرفت که «آدمهای بد در هر دو طرف وجود دارند».

ضدامپریالیسم افراطی صرفاً در انکار ملاحظات اخلاقی به عنوان مبنایی برای مداخله [با آنها] یکسان است. در واقع صربستان برنامه سرکوب خود را در سال ۱۹۹۸ در واکنش به اقدامات هراس‌پرورانه ارتش آزادی‌بخش کوزوو علیه اهداف صربستان در کوزوو مانند چندین حمله به ایستگاه‌های پلیس، ماشین‌های پلیس، دفتر محلی حزب سوسیالیست، روستائیان، کشاورزان، مقامات و کارشناسان آغاز کرد.<sup>(۴۷)</sup> ارتش آزادی‌بخش کوزوو یک گروه خشونت‌طلب با گرایش‌های فاشیستی است و بیشتر از صرب‌ها طالب یک کوزوو دمکرات و چندفرهنگی نیست. این نگرش که صرب‌ها، انسانهای بدی هستند از واقعیت ناشی نمی‌شود بلکه از اقدامات تبلیغی مؤثر در حمایت از مداخله ناشی می‌شود.

دوم، منتقدین انکار کردند که اخلاقیات انگیزه مداخله باشد، چرا که دولت‌ها - از نظر ضدامپریالیسم افراطی دولت‌های سرمایه‌داری - بطور کلی در صدد به حداکثر رساندن منافع و نه عدالت هستند. بطور کلی ضدامپریالیسم افراطی آنچه را مداخله بشردوستانه نامیده می‌شود رد می‌کند، زیرا تاریخ مملو از توسل به انگیزه‌های بشردوستانه‌ای است که قدرت‌های قوی یا ائتلاف‌ها برای مخفی ساختن منافع ژئوپولیتیک‌شان بکار می‌برند.<sup>(۴۸)</sup> واقع‌گرایان و انزوآگرایان هم عقیده هستند.

سوم، امتناع آمریکا از مداخله در مورد فجایع بسیار حادث‌تر نشان دهنده اهمیت ملاحظات اخلاقی است. سناتور اینهاف این نکته را بیان کرد که: «به ازای هر فرد کوزوواریسی که در آلبانی کشته شده و پاکسازی قومی شده است ۸۰ نفر تنها در دو کشور آنگولا و سیرالئون کشته

شده‌اند. به ازای هر نفری که در کوزوو کشته شدند، سیصد نفر در کشور رواندا کشته شدند. نوام چامسکی توجیهات اخلاقی طرح شده برای مداخله آمریکا در کوزوو را با انفعال آمریکا در دیگر موقعیت‌های وحشتناک مقایسه کرد و نتیجه گرفت که سیاست واقعی آمریکا برای مداخله در بحرانهای انسان‌دوستانه «هنگامی است که منافع ثروتمندان و مردم برتر به خطر افتاده باشد».<sup>(۴۹)</sup>

چهارم، خود مداخله برای دستیابی به اهداف اخلاقی ظاهری در نظر گرفته شد، نیز نامناسب است. بمباران نمی‌تواند نیروهای نظامی و واحدهای شبه نظامی را از کشتار کوزوو ارس بازدارد. این حملات تنها می‌لوشویچ را وادار کرد که دستور توقف را صادر کند، چیزی که شش هفته طول کشید. پس «آن از همه سیاست‌ها بدتر بود». یک گزارشگر نوشت «فردی که نتواند وعده‌ای که می‌دهد، محترم بشمارد، هنگامی که آن وعده مشکل‌ساز می‌شود آن را پس می‌گیرد». او با در نظر گرفتن استدلال اخلاقی در قالب ارزش، ادامه داد «مداخله ناتو در بالکان به معنی آن نیست که نمی‌تواند جلوی خشونت نژدای بیشتر را بگیرد. ناتو می‌تواند خشونت را متوقف سازد. آمریکا باید نقش اساسی در اقدامات ناتو داشته باشد. در حال حاضر آمریکا در انجام مسئولیت‌اش شکست خورده است».<sup>(۵۰)</sup> شکست در اجرای مسئولیت اخلاقی - خود ادعایی نشان داد که ملاحظات اخلاقی از ابتدا بی‌اهمیت بودند.

در واقع شکاف بین انگیزه‌های ظاهری و نتایج واقعی بسیار زیاد بود. بمباران نتوانست خشونت صربها را متوقف کند [در مقابل] بمباران آنها را به تشدید حملات‌شان علیه کوزوو ارس تحریک کرد. این کاملاً با دیدگاه اصلی واقع‌گرایان در مورد این منطبق است که ورود اخلاقیات در امور بین‌المللی نتایج ناخواسته و غیرمنتظره‌ای به همراه دارد. ضدامپریالیست‌گرایان افراطی سختگیرتر بودند. بطور کلی «سیاست آمریکا برخلاف آنچه واقعاً انتظار دارد، به گونه‌ای عمل می‌کند که به افزایش خشونت منجر می‌شود».<sup>(۵۱)</sup> آنها بمبارانی که «بیش از سه هزار مرد، زن و کودک را کشت» و در فرار آوارگان از کوزوو نقش اساسی داشت»<sup>(۵۲)</sup> بخشی از خشونت در این منطقه تلقی کردند.

در کل واقع‌گرایان، انزوآگرایان و ضدامپریالیسم افراطی انکار می‌کنند که اصول اخلاقی عامل مداخله در کوزوو بود. علاوه بر این واقع‌گرایان و انزوآگرایان استدلال کردند که اصول اخلاقی عامل مؤثری نبود.

## موضوع بی‌ثباتی

منتقدین واقع‌گرا و انزواگرا بر این استدلال راهبردی خط بطلان کشیدند که آمریکا دارای منفعت اساسی در بی‌ثباتی فزاینده منطقه بالکان است. آنها تأکید کردند که بطور کلی آمریکا منفعت ملی در کوزوو ندارد. بونیللا<sup>۱</sup> نماینده کنگره منافع آمریکا، را در یک شیوه واقع‌گرایانه بدیع توصیف کرد: «منافع ما در منطقه بالکان محدود است... منافع ما صرفاً جلوگیری از سلطه یک قدرت خارجی بر این منطقه به منظور افزایش تهدیدات خود علیه آمریکا است».<sup>(۵۳)</sup> از آنجا که مسایل بالکان به سلطه قدرت خارجی بر این منطقه منجر نمی‌شود، پس آمریکا منافعی در آن منطقه ندارد. دیدگاه سناتور هاچینسون شدیدتر از این است، [او] تحت هر شرایطی منفعت راهبردی آمریکا در بالکان را انکار می‌کند: «البته بالکان در قلب اروپا نیست، آنجا یک حیاط خلوت هست که از طریق سلسله کوه‌ها و دریا از سرزمین اصلی اروپا جدا می‌شود. بطور کلی آنجا خارج از مسیر ارتباطات یا محور ته‌اجم هست و کشورهای آن به لحاظ اقتصادی و راهبردی مهم نیستند».

بی‌ثباتی منفعت امنیتی ایجاد نمی‌کند. برای مثال سناتور هاچینسون به نقل از آنچه او مقاله تأثیرگذار می‌نامد، این استدلال را به چالش می‌کشد که، چون دو جنگ جهانی در بالکان آغاز شده پس آن منطقه مهم است. شروع جنگ جهانی ارتباطی با بالکان ندارد. جنگ جهانی هنگامی آغاز شد که منافع سه امپراطور در این منطقه با هم در تضاد بودند و آن را به یک منطقه ژئوپولیتیک بسیار حساس تبدیل کرد. این حالت دیگر وجود ندارد علاوه بر این تلقی بالکان به عنوان یک [منطقه] واقعاً مهم می‌تواند خطرات امنیتی در پی داشته باشد. سناتور خاطر نشان کرد کلیتون ظاهراً درک جامعی از استناد به آنها به عنوان خاستگاه جنگ جهانی اول - و به طور نادرست - جنگ دوم و توجیه سیاست‌اش برای بین‌المللی کردن مناقشات آنها ندارد. یکی از دلایل جنگ جهانی این بود که قدرت‌های آن زمان به طور خطرناکی، به غلط و احمقانه مناقشات آن منطقه را بین‌المللی کردند»

حتی اگر با احتمال اندک بی‌ثباتی کوزوو گسترش یابد، مسئله‌ای ضروری برای آمریکا نیست. سناتور بانینگ<sup>۲</sup> گفت «حتی اگر باید در این جنگ داخلی فوراً مداخله نمود، اجازه دهید که مستقیماً از طرف همسایگان اروپایی صورت گیرد که این تراژدی در آنجا در حال وقوع

1. Bonilla

2. Bunning

است». این حادثه در حیاط خلوت اروپا در حال وقوع است. به عبارت دیگر بر مبنای یکی دیگر از اصول واقع‌گرایی کلاسیک، بالکان داخل حوزه نفوذ اروپا قرار دارد.

## واقع‌گرایی

منطق واقع‌گرایی علاوه بر انکار تهدید کوزوو بر منابع ملی واقعی آمریکا، استدلال کرد که این مداخله خطرناک است. سناتور بایننگ هشدار داد که آن به منزله این است که ما سربازان و تسلیحات خود را وارد منطقه‌ای کنیم که فاقد منفعت واقعی هستیم و آمریکا را در وضعیتی قرار دهیم که برای حفظ منافع واقعی خود کمتر به استفاده از نیروی نظامی قادر باشد. انتقاد او با فرضیه اصلی منطق واقع‌گرایی کاملاً تطبیق می‌کند. آمریکا دارای قدرت محدودی است. نه تنها منابع نظامی آمریکا محدود است بلکه در بهترین حالت، تنها برای حفظ منافع امنیت ملی بسیار مهم کافی است. علاوه بر این حملات هوایی و نظامی ناتو نتوانست صربها را به توقف جنگ وادار کند. به عبارت دیگر توانایی واقعی آمریکا برای تأثیرگذاری یا کنترل روی حوادث در خارج از آمریکا محدود است.

علاوه بر این، مداخله در کوزوو خطر نادیده گرفتن<sup>۱</sup> روسیه و در نتیجه دشمنی آن را در پی دارد. مداخله ناتو در بالکان به منزله وارد شدن به حوزه‌ای است که بسیاری از روس‌ها آن را حوزه نفوذ خود می‌دانند. همچنین به لحاظ تاریخی، روس‌ها خود را حافظ همیشگی صربها می‌دانند. بنابراین مداخله ناتو می‌تواند از نظر روس‌ها تهدیدآمیز و تهاجمی باشد و به یک سیاست خارجی بسیار مقابله‌جویانه با روسیه منجر گردد.

## انزواگرایی

منطق انزواگرایی در مورد این ایده که کوزوو تأثیری در منافع ملی آمریکا ندارد با منطق واقع‌گرایی هم عقیده است. علاوه بر این منطق انزواگرایی سه نقد بر مداخله وارد می‌کند. نخست، استدلال‌هایی که هزینه‌های فرصت<sup>۲</sup> مداخله را بسیار زیاد می‌دانند و بازتاب دهنده منطق انزواگرایی هستند. برای مثال دانکن،<sup>۳</sup> نماینده کنگره، تأکید کرد «اگر ما برای حفظ صلح

1. opportunity costs

2. Duncan

3. Ewing

باید تا چندین سال در آنجا بمانیم، پولی که باید از دیگر برنامه‌های آتی کسر گردد و باید از مالیات‌دهندگان آمریکایی گرفته شود، هزینه باورنکردنی را تشکیل می‌دهد.<sup>(۵۴)</sup> راوینگ، نماینده کنگره، خاطرنشان کرد «هزینه‌های مالی عامل تعیین‌کننده مهمی در تلاش‌های ما برای حفظ تأمین اجتماعی و مراقبت‌های بهداشتی خواهد بود.»<sup>(۵۵)</sup>

دوم، مخالفان نگرانی‌هایی در مورد انسجام نهادهای سیاسی آمریکا مطرح کردند. روهراباچر<sup>۱</sup> گفت «بنیانگذاران آمریکا از ما خواستند، چه کاری انجام دهیم، آنها از ما خواستند قوه مقننه باید تصمیمات قوه مجریه در زمینه تعهدات خارجی و عملیات‌های نظامی را نظارت و متوازن<sup>۲</sup> سازد، چیزی که بخشی از قانون اساسی ماست. ما درخواست می‌کنیم که قانون اساسی رعایت گردد.»<sup>(۵۶)</sup> سناتور، آرلن اسپکتر<sup>۳</sup> اظهار داشت «ما دیده‌ایم از اقتدار کنگره - همانگونه که در قانون اساسی بیان گردید در زمینه اعلام جنگ به مقدار زیادی کاسته شده است...»

سوم، نگرانی‌هایی که معتقدند مداخله چندجانبه استقلال آمریکا را تضعیف می‌کند، از منطق انزواگرایی ناشی می‌شوند. سناتور اینهاف این نکته را بطور صریحی بیان کرد «من باید بگویم گاهی اوقات منافع ناتو ضرورتاً با منافع ما تطبیق ندارد. من گاهی اوقات از اتفاقاتی که در مورد استقلال آمریکا روی داده است، تعجب می‌کنم، چرا ما باید همه تعهدات دیگران را بپذیریم که به توانایی ما برای دفاع از خود آسیب می‌رساند. سناتور بانینگ بطور صریح حرف دل را بیان کرد.» او گفت «این یک توهین است که سرباز آمریکایی به جای اینکه تحت لوای پرچم آمریکا باشد، تحت لوای برخی سازمان‌های بین‌المللی خدمت کند»<sup>(۵۷)</sup>

### بین‌الملل‌گرایی لیبرال

مخالفت منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال با مداخله نظامی در کوزوو از چند دلیل نشأت می‌گیرد. سناتور فیمنگولد<sup>۴</sup> همه آنها را به دقت بیان کرد. او رد کرد که مداخله نظامی انتخابی، بین جنگ و انفعال بود. وی گفت: «من مطمئن نیستم همه گزینه‌های موجود به دقت مورد بررسی قرار گرفته‌اند.» او گزینه‌های چندی از جمله تسلیح نیروهای کوزوو را برشمرد و ادامه داد «آیا

1. Rohrabacher

2. Check and balance

3. Arlen Specter

4. Feingold

تلاش‌های دیپلماتیک بیشتری وجود داشت که می‌شد انجام داد؟ سازمان ملل برای چیست؟ آیا ما همه گزینه‌های موجود برای همکاری با روسیه را بررسی کرده‌ایم؟<sup>۱</sup> این انتقادات نشان دهنده بی‌اعتمادی کلی بین‌الملل‌گرایی لیبرال نسبت به ابزار نظامی است؛ همچنین نشان دهنده احترام بین‌الملل‌گرایی لیبرال به حقوق بین‌الملل و نهادهای بین‌المللی است. این مسئله به حدی بود که رهبری مداخله نظامی به جای سازمان ملل به عهده ائتلاف نظامی به رهبری آمریکا گذاشته شد. همچنین مداخله نظامی به حدی بود که از طریق نقض حاکمیت یوگسلاوی، یک «نگرش خودخواهانه‌ای» به حقوق بین‌الملل نشان داد. همچنین سناتور فینگولد گفت که «من درباره آنچه فکر می‌کنم تا حدودی با قواعد حقوق بین‌الملل ناسازگار است. من نگران می‌باشم... آمریکا کوزوو را به عنوان بخشی از یوگسلاوی به رسمیت شناخته است، در حالیکه ما مداخله نظامی را بدون بررسی دقیق چگونگی انطباق آن با قواعد حقوق بین‌الملل انجام داده‌ایم».

### ضد امپریالیسم افراطی

انتقاد ضد امپریالیسم افراطی از سیاست‌ها در مورد کوزوو بر دو استدلال متکی است. نخست، هدف، توقف نقض حقوق بشر نبود بلکه [هدف] ایجاد سلطه سیاسی بر منافع اقتصادی یوگسلاوی بود. ۲- عملیات نظامی به لحاظ اخلاقی فی‌نفسه نادرست است.

اگر نگرانی‌های بشردوستانه عامل مداخله در کوزوو نبود، پس عامل اصلی چیست؟ نوام چامسکی مدعی است آمریکا برای تحکیم سلطه سیاسی خود اقدام می‌کند. «... خشونت برگ برنده آمریکا است. خشونت برای تضمین اعتبار ناتو - یا به عبارت دقیقتر خشونت آمریکا ضروری است. دیگران باید کاملاً از هژمون جهانی بترسند».<sup>(۵۸)</sup> مایکل پارنتی،<sup>۱</sup> دانشمند علوم سیاسی، معتقد است بحران کوزوو را تنها می‌توان در بستر منافع بلندمدت آمریکا نسبت به یوگسلاوی درک کرد: «بشر دوستی تازه کشف شده<sup>۲</sup> ناتو، عامل اصلی مداخله نبود، بلکه عامل اصل مداخله تمایل به وارد کردن یوگسلاوی همراه کشورهای دیگر، تحت کنترل جهانی شدن بازار آزاد مداخله بود».<sup>(۵۹)</sup> آمریکا و متحدان سرمایه‌داری‌اش برای اینکه برای مداخله نظامی بهانه‌ای داشته باشند در یوگسلاوی و کوزوو بحران ایجاد کردند.

1. Michael Parenti

2. New - Found

علت تجاوز به یوگسلاوی نه تنها ناعادلانه بود بلکه اجرای آن نیز نادرست بود. این حمله ناقض حقوق بین‌المللی نیز بود زیرا ناتو آن را بدون تصویب سازمان ملل انجام داد و از سلاح‌های ممنوعه مانند بمب‌های خوشه‌ای و تاکتیک‌های منع شده مانند نابودسازی نظامند زیرساخت‌های غیرنظامی استفاده کرد. به نظر پارنتی مرگ بیش از سه هزار مرد، زن و کودک ناقض هنجارهای اساسی اخلاقی است. او نتیجه گرفت که «این خشونت وسیع جنایت جنگی گسترده‌ای است و به مراتب از هر آنچه میلووشویچ به آن متهم شده بدتر است.»<sup>(۱۰)</sup>

### نتیجه‌گیری

در هر دو مورد، بحث‌های سیاسی استدلال‌هایی از همه منطوقها را شامل می‌شدند. همچنین در هر دو ظاهرآ منطوق‌های برتری‌جویی، واقع‌گرایی و لیبرالیسم در شکل‌دهی به استدلال‌ها و تفکر درباره مسئله از منطوق‌های دیگر بسیار قویتر بودند. در قضیه کوزوو به نسبت قضیه چین منطوق‌های دیگر نقش نسبتاً بیشتری ایفا کردند.

این قضایا در مورد تعداد منطوق‌هایی که برای یک طرف یا طرف دیگر فراهم می‌آورند، اختلاف دارند. در قضیه چین هر دو طرف از الهام‌گیری از منطوق‌های برتری‌جویی، واقع‌گرایی و لیبرالیسم حمایت می‌کنند. این سه منطوق، آشکارا در تعیین جهت سیاست خارجی آمریکا اهمیت زیادی دارند. این سه منطوق استدلال‌های هر دو طرف این بحث را تقویت می‌کنند؛ همچنین نشان دادند که هر یک از این سیاست‌ها از عدم انسجام داخلی رنج می‌برند. بحث‌ها در داخل منطوق واقع‌گرایی نشان دهنده شکاف بین مکتب‌های واقع‌گرایی دیپلماتیک و ستیزه‌جو است. بحث در داخل منطوق لیبرالیسم نشان دهنده ابهام این منطوق درباره پیش‌فرض‌اش نسبت به قدرت و از این‌رو بهترین شیوه برای ارتقاء اهداف لیبرالی است.

در بحث کوزوو برخلاف بحث چین، این منطوق‌ها به راحتی در یک طرف یا طرف دیگر طیف قرار داشتند. استدلال‌های مبتنی بر برتری‌جویی و لیبرالیسم از مداخله نظامی حمایت کردند در حالی که منطوق‌های واقع‌گرایی، انزواگرایی و ضدامپریالیسم افراطی مخالف مداخله نظامی بودند. بین‌الملل‌گرایی لیبرال تنها منطقی بود که استدلال هر دو طرف بحث از آن نشأت می‌گرفت. شاید در این مورد، آنها دقیقاً بخاطر فوریت مشارکت در بحران بشردوستانه و

مداخله نظامی به دو دسته تقسیم شدند که شاید از ماهیت نسبتاً کوتاه مسئله نشأت گرفت و این به منزله آن است که اولویت‌های راهبردی کوتاه‌مدت یا بلندمدت نقش ایفا نکردند.

استدلال در مورد اصول اخلاقی در هر دو بحث خصوصاً در بحث کوزوو مهم بود. شاید اصول اخلاقی حداقل از نظر موافقان، مسئله بسیار مهمی برای کوزوو بود. در واقع، در استدلال‌های مبتنی بر منطق برتری‌جویی اصول اخلاقی صرفاً یک توجیه عمل‌گرایانه برای اقدام بوده است.

بین‌الملل‌گرایی لیبرال ظاهراً تأثیر اندکی در ماهیت هر یک از بحث‌ها داشت. شاید آن در مورد هر دو گزینه صادق باشد. در مورد کوزوو بسیاری از کسانی که به بین‌الملل‌گرایی لیبرال گرایش داشتند تحت فشارهای همه‌جانبه بودند، چرا که حساسیت بشردوستانه آنها با مخالفت کلی نسبت به استفاده از نیروی نظامی در تضاد بود. علاوه بر این، منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرالیسم در بحث‌های سیاست خارجی عمدتاً بر این موضوع تأکید می‌کند که دستورالعمل سیاست‌گذاری برای دربرگیری موضوعات مختلف باید گسترش یابد یا تغییر کند. تصمیم برای بررسی بحث‌ها درباره موضوعات حاد<sup>۱</sup> در دستورالعمل سنتی به این تحقیق جدا از نقش‌های منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال جهت داد.

اگر چه مهمترین یافته این مطالعات موردی این است که منطق‌های سیاست خارجی در قوام ادعاها و احتمالاً تفکر جامعه سیاست‌گذاری مؤثر بودند، این رابطه بسیار پیچیده است. یک تطابق صریح<sup>۲</sup> بین منطق‌ها و اولویت سیاسی وجود ندارد. با وجود این، استدلال‌های طرح شده برای حمایت از سیاست‌های خارجی بدیل ظاهراً بیان‌کننده اختلافات عمیق در زمینه ماهیت جهان و در نتیجه منافع، قدرت، تعهدات اخلاقی و سیاست مناسب برای آمریکا است.

1. High – Profile Issue

2. One – to – one

## یادداشت‌ها

- 1- "Trade Issues", *Congressional Digest*, June - July 2002, 165.
- 2- Senate Committee on Foreign Relations, *Giving Permanent Normal Trade Relations Status to Communist: National Security and Diplomatic, Human Rights, Labor, Trade, and Economic Implications, 106th Congress, 2 nd session, July 18 - 19, 2000*, 19.
- 3- House Committee on Agriculture, *Administration's Proposal for Permanent Normal Trade Relations with China, 106th Congress, 2 nd session*, May 17, 2000, 63.
- 4- Committee for Economic Development, *The Case for Permanent Normal Trade Relations with China* (online). Washington, D.C.: Committee for Economic Development, May 2000, Accessed January 25, 2002. Available at: [www.ced.org/docs/report/report\\_pntr.pdf](http://www.ced.org/docs/report/report_pntr.pdf); U.S.-China Business Council, *The Case for Permanent Normal Trade Relations with China* (online). Washington, D.C.: U.S.-China Business Council. Accessed January 25, 2002. Available at: [www.uschina.org/public/wto/b4ct/normalpntr.html](http://www.uschina.org/public/wto/b4ct/normalpntr.html).
- 5- Committee for Economic Development, *The Case for PNTR*, 2.
- 6- *Congressional Digest*, 174.
- 7- Senate Committee on Foreign Relations, *Giving*, 54.
- 8- See, for instance, the testimony of Dai Qing, in *ibid.*, 68 - 69.
- 9- David Shambaugh, "Facing Reality in China Policy," *Foreign Affairs* 80, No. 1 (January/February 2001): 58.
- 10- *Congressional Digest*, 186.
- 11- Michael A. Santoro, "Global Capitalism and the Road to Chinese Democracy," *Current History* 99, No. 638 (September 2000): 264.

- 12- Laura D'Andrea Tyson, "The Most Important Vote Congress Will Cast This Year," *Business Week*, May 1, 2000, 34.
- 13- Committee for Economic Development, *The Case for PNTR*, 9.
- 14- President Bill Clinton, "Statement on Permanent Normal Trade Relations Status for China," *Weekly Compilation of Presidential Documents*, April 17, 2000, 791.
- 15- Senate Foreign Relations Committee, *Giving*, 20.
- 16- *Ibid.*, 10 – 11.
- 17- Clinton, "Statement on PNTR," 791.
- 18- Senate Foreign Relations Committee, *Giving*, 3.
- 19- House Committee on Agriculture, *Administration's Proposal*, 25.
- 20- *Congressional Digest*, 170.
- 21- House Committee on Agriculture, *Administration's Proposal*, 71.
- 22- Committee for Economic Development, *The Case for PNTR*, 8 – 9.
- 23- *Congressional Digest*, 181.
- 24- Senate Foreign Relations Committee, *Giving*, 33 – 34.
- 25- *Congressional Digest*, 177.
- 26- Senate Foreign Relations Committee, *Giving*, 6.
- 27- *Ibid.*, 33.
- 28- *Ibid.*, 60 – 61.
- 29- Senator Paul Wellstone, *Ibid.*, 62.
- 30- *Ibid.*, 43.
- 31- *Ibid.*, 29.
- 32- *Ibid.*, 24.
- 33- Robert Kagan, "The Money Trap. Review of *The Coming Conflict with China*, by Richard Bernstein and H. Ross Monro," *The New Republic* (April 7, 1997): 36.
- 34- Robin Hahnel, "China & the WTO," *Z Magazine* (online), January 2000. Accessed August 22, 2002. Available at: [www.zmag.org/ZNET.htm](http://www.zmag.org/ZNET.htm).

35- Ibid.

36- *Congressional Digest*, 181.

37- Hahnel, "China and the WTO."

۳۸- تحلیل‌های زیر عمدتاً مبتنی بر سخنرانی‌های انجام شده به تاریخ ۳ می ۱۹۹۹ می‌باشد. آنهایی که در داخل گیومه قرار دارند برگردن آن بحث‌ها هستند.

*Congressional Record 2000d*, S4516-S4546.

39- Secretary of State Madeleine Albright, *Commencement Address at Georgetown University, School of Foreign Service*, May 29, 1999 (online). Website of Federation of American Scientists, accessed June 26, 2003. Available at: <http://www.fas.org/man/dod-101/ops/docs99/990601-kosovo-usia2.htm>.

40- President Bill Clinton, "Commencement Address at the United States Air Force Academy, 2 June 1999," *Weekly compilation of Presidential documents*, June 7, 1999, 1018.

41- Secretary of State Madeleine Albright, *Remarks by Secretary of State Madeleine K. Albright at the U.S. Institute of Peace, February 4, 1999* (online). Washington, D.C.: U.S. Institute of Peace. Accessed August 24, 2002. Available at: [www.usip.org/oc/events/Albright\\_020499.html](http://www.usip.org/oc/events/Albright_020499.html).

42- Clinton, "Air Force Academy Commencement," 1018.

43- *Congressional Record, 106<sup>th</sup> Congress, 1<sup>st</sup> session*, Vol. 145, No. 59 (April 28, 1999): H2449.

44- Secretary of State Madeleine K. Albright, *U.S. and NATO Policy Toward the Crisis in Kosovo: Statement before the Senate Foreign Relations Committee, Washington, D.C., April 20, 1999* (online). Website of Lower Hudson Regional Information Center, accessed August 24, 2002. Available at: <http://www.lhric.org/validation/war/articles/albright.html>.

45- David Rieff, "Almost Justice," review of *To End a War*, by Richard Holbrooke, *The New Republic* (July 6, 1998): 28.

46- Clinton, "Air Force Academy Commencement," 1018.

47- Michael Parenti, *TO Kill a Nation: The Attack on Yugoslavia* (London: Verso, 2000), 99.

48- Jules Lobel and Michael Ratner, "Humanitarian Intervention: A Dangerous Doctrine," in *Global Focus: U.S. Foreign Policy at the Turn of the Millennium*, eds. Martha Honey and Tom Barry (New York: St. Martin's Press, 2000), 113.

49- Noam Chomsky, *Rogue States: The Rule of Force in World Affairs* (Cambridge, MA: South End Press, 2000), 44.

50- William Pfaff, "The Balkans Boil Over," *Commonweal* 127, No. 7 (April 6, 2001): 8-9.

- 51- Chomsky, *Rogue States*, 44.
- 52- Parenti, *To Kill a Nation*, 9.
- 53- *Congressional Record, 106th Congress, 1st session*, Vol. 145, No. 59 (April 28, 1999): H2397.
- 54- *Congressional Record, 106th Congress, 1st session*, Vol. 145, No. 52 (April 15, 1999): H2113.
- 55- *Congressional Record, 106th Congress, 1st session*, Vol. 145, No. 59 (April 28, 1999): H2394.
- 56- *Congressional Record, 106th Congress, 1st session*, Vol. 145, No. 59 (April 28, 1999): H2432.
- 57- *Congressional Record, 106th Congress, 1st session*, Vol. 145, No. 44 (March 19, 1999): S2988.
- 58- Chomsky, *Rogue States*, 39.
- 59- Parenti, *To Kill a Nation*, 1 – 2.
- 60- *Ibid.*, 124.

## فصل دهم

### تأثیر ۱۱ سپتامبر

فرایند سیاست‌گذاری خارجی بسیار پیچیده است و نیروهای بسیاری در آن نقش ایفا می‌کنند. هیچ تغییری به تنهایی تعیین نمی‌کند آمریکا در عرصه خارجی چه چیزی انجام دهد. با وجود این برخی متغیرها از متغیرهای دیگر مهمتر هستند و متغیر اصلی آن تغییری است که بتواند تا حدودی اجماع نظر روی سیاست خارجی بوجود می‌آید که سیاست‌گذاران، رهبران افکار عمومی و بخش دولتی که سیاست خارجی را مورد توجه قرار می‌دهند، درباره تعیین مسایل اصلی سیاست خارجی کشور (یعنی تهدیدات منافع ملی آمریکا و ارزش‌ها و فرصت‌هایی برای بسط این منافع و ارزش‌ها) و راهبرد اصلی برای مقابله با این مسایل توافق داشته باشند. علاوه بر این اجماع نظر مستلزم حمایت اکثریت مردم آمریکاست.

اجماع نظر روی سیاست خارجی، چگونگی تأثیرگذاری عوامل دیگر در سیاست‌گذاری را تعدیل می‌کند. برای مثال تأثیر گروه‌های ذینفوذ مانند لابی‌های بازرگانی یا گروه‌های قومی اندک می‌شود.<sup>(۱)</sup> وقتی که منافع چنین گروه‌های حاشیه‌ای با منافع ملی متضاد باشند، آنها از بین می‌روند. در واقع بطور کلی آنها برای اینکه از اتهام عدم تعصب به کشور و از تضعیف قدرت خود جلوگیری کنند، از به چالش کشیدن منافع ملی واضح خودداری می‌کنند. همچنین اجماع نظر، رهبری قوه مجریه و انسجام سیاسی را در نظام سیاسی مبتنی بر تفکیک قوا تقویت می‌کند.

آمریکا در دو دهه مابین اواخر دهه ۱۹۴۰ و اواخر دهه ۱۹۶۰، بر مبنای اجماع‌نظر روی جنگ سرد عمل کرد. این اجماع معضل اصلی یعنی تهدید گسترش کمونیست که باعث تغییر قدرت به نفع شوروی می‌شد و راهبرد اصلی برای مهار آن را تعیین کرد. سیاست‌گذاری خارجی در این دوران بسیار ملایم و کارآمد بود. نخبگان که کمابیش به صورت یک «تشکیلات» گردهم آمدند، عموماً از رهبری قوه مجریه و طرح‌های سیاسی حمایت کردند؛ دو حزبی بودن یک هنجار کارآمد محسوب می‌شد و همه به این اصل معتقد بودند که «سیاست حد و مرزی» دارد. کنگره از دولت متمایز بود.<sup>(۳)</sup>

به خاطر شرایط جهانی، اجماع‌نظر روی جنگ سرد، بیان‌کننده یکپارچگی منطق‌های برتری‌جویی، واقع‌گرایی و لیبرالیسم بود. خصوصاً آنکه نظام دو قطبی یعنی تقسیم جهان به دو اردوگاه که هر یک را قدرت برتر اداره می‌کرد، مهم بود. این موضوع بطور گسترده‌ای دلیلی برای همگرایی منطق‌های برتری‌جویی و واقع‌گرایی، یعنی ایجاد نظام سیاسی بین‌الملل کارآمد، کارویژه منطق برتری‌جویی ضرورت ایجاد موازنه قدرت علیه شوروی (کارویژه منطق واقع‌گرایی) بود. علاوه بر این آمریکا باید در نظام دو قطبی مسئولیت آن را نیز بپذیرد. اجماع‌نظر روی جنگ سرد مبتنی بر این که دیکتاتورهای تمامیت‌گرای کمونیسم بسیار شرور هستند، بر قضاوت اخلاقی نیز استوار بود. حمایت از دولت‌های اقتدارگرای غیر کمونیستی و مخالفت با حاکمان انتخابی طرفدار کمونیست به مثابه حجت اخلاقی و در مواقع ضروری به مثابه «شر دوم کوچک»<sup>۱</sup> تلقی می‌شد. از این رو منطق لیبرالیسم راهبردها و تاکتیک‌های مهار را مشروع می‌دانست.

افول نظام دو قطبی در دهه ۱۹۶۰ و جنگ تلخ ویتنام به تضعیف منطق‌های برتری‌جویی، واقع‌گرایی و لیبرالیسم منجر گردید و منطق‌های دیگر را مطلوب ساخت و سرانجام به فروپاشی اجماع‌نظر روی جنگ سرد منجر گردید.<sup>(۴)</sup> از آن زمان سیاست خارجی حوزه مناقشه برانگیزی بوده است و هر یک از رؤسای جمهور از نیکسون تا کلینتون در فراهم کردن حمایت از طرح‌های بسیار مهم با مشکلات قابل ملاحظه‌ای روبرو بودند، حتی وقتی بعضی از رییس‌جمهورها موفق می‌شدند، بحث‌های گسترده و گاهی حاد تصویر یک آمریکای متفرق و بی‌ثبات را نشان می‌داد.

حملات هراس‌پرورانه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، ضربه شدیدی بر تفکر سیاسی آمریکاها وارد کرد به گونه‌ای که بعداز حادثه پرل‌هاریر بی‌سابقه بود. آیا آنها می‌توانند اجماع نظر جدیدی روی سیاست خارجی ایجاد کنند که بتواند اهمیت تنوع در منطق‌های سیاست خارجی را به حداقل برساند؟ بدون تردید، آمریکایی‌ها از طریق اتحاد ملی قوی و وطن‌پرستی شدید [به این حادثه] واکنش نشان دادند. نظرسنجی‌ها رضایت بی‌سابقه مردم از کنگره و بوش را نشان داد و [آنها] فوراً و با اتفاق آرا از جنگ در افغانستان حمایت کردند. با وجود این نشانه‌هایی دال بر تداوم اختلاف‌نظرها در مورد نقش جهانی آمریکا وجود داشت: نخست، دولت در مورد برخی از موضع‌گیری سیاست خارجی خود با مخالفت جدی کنگره مواجه شد. دوم، نظرسنجی‌ها شکاف عمیق در مورد جنبه‌های اساسی سیاست خارجی را نشان داد. سوم، نخبگان در مورد تفسیر علل تهدیدات هراس‌پرورانه و بهترین شیوه برای مقابله با آن اختلاف‌نظر داشتند. این اختلاف‌نظرها نشان دهنده تفاوت در منطق‌های سیاست خارجی است.<sup>۱</sup>

## اقدامات کنگره

در کل، تصمیمات کنگره بطور آشکار نشان نمی‌دهد که ۱۱ سپتامبر در سیاست‌گذاری خارجی تأثیر گذاشته است یا نه. ظاهراً برخی از اقدامات، افزایش تمکین به ابتکارات رییس جمهور را نشان می‌دهد. برای مثال، کنگره بعداز کشمکش‌های فراوان، سرانجام نامزدی جان نگر و پونته را برای پست نماینده آمریکا در سازمان ملل تصویب کرد. کنگره همچنین مبالغی به بازپرداخت دیون سازمان ملل و سهم آمریکا در عملیات‌های حفظ صلح سازمان ملل اختصاص داد.<sup>(۲)</sup> پذیرش طرح‌های دولت برای افزایش قابل توجه بودجه کمک‌های خارجی توسط کنگره، به اجماع نظر جدید در مورد نیاز به برنامه‌های منسجم کمک‌های خارجی و فایده آن منجر شد.<sup>(۳)</sup> البته حمایت از اقدام نظامی علیه بانیان حملات ۱۱ سپتامبر از همه مهمتر بود.

از طرف دیگر شواهد فراوانی از تداوم اختلاف‌نظرها در مورد سیاست خارجی وجود دارد. قانون ۲۰۰۱ که پاسخ نظامی به حملات ۱۱ سپتامبر را مجاز می‌شمارد بسیار ضعیف‌تر از آنچه که دولت نیاز داشت تصویب گردید. کنگره اجازه استفاده از «تمام نیروهای ضروری و مناسب»

۱. به استثناء اطلاعات در مورد جنگ ۲۰۰۳ عراق، اطلاعات ارائه شده در این فصل تا اول جولای ۲۰۰۳ را در برمی‌گیرد.

را برای «بازداشتن و جلوگیری از حملات آتی هراس‌پرورانه یا تجاوز به آمریکا را»<sup>(۶)</sup> رد کرد. اعضای کنگره از هر دو حزب پیامهایی برای دولت فرستادند که دولت قبل از حمله به عراق باید موافقت کنگره را بدست آورد. چند عضو کنگره اعلام کردند که آنها متقاعد نشدند چنین حمله‌ای برای حفاظت از آمریکا ضروری باشد. تضادهای موجود در کنگره درباره جنگ علیه عراق نشان دهنده اختلاف‌نظرها در دولت است، در عوض، این اختلاف‌نظرها دال بر نگرش‌های متفاوت گسترده نسبت سیاست خارجی بود.<sup>(۷)</sup>

همچنین هنگامی که دولت در پاییز ۲۰۰۲ درخواست کرد کنگره برای تضمین خلع سلاح عراق، استفاده از نیروی نظامی را علیه آن کشور تصویب کند، با مخالفت جدی کنگره مواجه شد. از زمان درخواست دولت تا تصویب قانون، سه هفته طول کشید. دولت طی این سه هفته برای ایجاد یک قانون بینابین به ناچار با نمایندگان مخالف به مذاکره پرداخت. حتی آن وقت هم [نمایندگان مجلس سنا و مجلس نمایندگان] در راهروهای کنگره به شدت در مورد پیش‌نویس قانون مجادله می‌کردند. این قانون با اختلاف زیاد و با مخالفت‌های جدی تصویب گردید. مجلس نمایندگان به آن ۲۹۶ رأی مثبت و ۱۱۳ رأی منفی و مجلس سنا به آن ۷۷ رأی مثبت و ۲۳ رأی منفی دادند. هر دو حزب از این قانون حمایت کردند، اما در مجلس نمایندگان، که ۸۱ نماینده دمکرات به آن رأی موافق و ۱۲۶ نماینده دمکرات همراه با رهبران به آن رأی مخالف دادند. اگر چه پیروزی رییس جمهور چشمگیر بود، حمایت کنگره از آن بسیار کمتر از حمایت کنگره از [طرح‌های] رؤسای جمهور دوران جنگ سرد بود، که تقریباً به صورت اتفاق آراء و به سرعت تصویب می‌شد.

## افکار عمومی

چندین نظرسنجی که در ماه‌های بعد از ۱۱ سپتامبر انجام شد، تغییر شدید در ایستارهای مردم را نشان داد.<sup>(۸)</sup> یک نظرسنجی بطور چشمگیری سطح بالای اعتماد و حمایت از حکومت از جمله کنگره را نشان داد. با در نظر گرفتن نوع پرسش و زمان اجرای نظرسنجی، بین ۷۲ تا ۹۲ درصد از نحوه اداره جنگ توسط بوش حمایت کردند. یک نظرسنجی نشان داد آن تعداد مردمی که به نحوی کنترل بوش بر سیاست خارجی را تأیید کردند از نصف قبل از ۱۱ سپتامبر به سه چهارم در اواخر اکتبر افزایش یافت.

همچنین افکار عمومی به شدت از کاربرد نیروی نظامی علیه هراس‌پروری حمایت کرد. افکار عمومی تقریباً به اتفاق آرا موافق استفاده از نیروی نظامی علیه مسببان حملات هراس‌پرورانه ۱۱ سپتامبر بود. اکثریت قویاً از کاربرد نیروی نظامی حتی تحت شرایط نامناسب مانند اعزام نیروی نظامی زیاد به عراق، کشته شدن تعداد زیاد افراد بی‌گناه غیرنظامی، جنگ طولانی بیش از یک یا دو سال، مرگ زیاد نیروهای آمریکایی در جنگ حمایت کردند، هر چند حمایت از کاربرد نیروی نظامی علیه گروه‌های هراس‌پرورانه یا کشورها حامی هراس‌پروری (حتی اگر آنها در حمله ۱۱ سپتامبر نقشی نداشته باشند) و اقدام نظامی برای سرنگونی صدام از حکومت عراق، به طور قابل ملاحظه‌ای اندک بود.

حمایت تکمیلی از اقدام نظامی بسیار بیشتر از حمایت از اقدام جمعی بین‌المللی مانند همکاری با سازمان ملل برای تقویت تلاش‌های بین‌المللی ضد هراس‌پروری و تهیه کمک‌های بهداشتی و غذایی و کمک‌های توسعه اقتصادی به منظور افزایش حسن نیت بین‌المللی بود. مردم به همراه نیروی نظامی بکارگیری ابزارهای دیگر را ترجیح دادند؛ یعنی با استفاده از نیروی نظامی مخالفت کردند. همچنین اکثریت مردم از اقدام آمریکا برای کاهش مناقشات اسرائیل فلسطین و پاکستان و هند به منظور حفظ آنها در جنگ علیه هراس‌پروری حمایت کردند.

به‌رغم اینکه تعداد بسیار زیادی از مردم از تلاش‌های صورت گرفته برای نبرد علیه هراس‌پروری حمایت می‌کنند، اما داده‌های متقاعد کننده اندکی وجود دارد که حمله به مرکز تجارت جهانی اجماع نظر جدیدی در زمینه سیاست خارجی ایجاد کرده باشد. همین داده‌ها روندهای مخالف، ناسازگار یا ناسازگار نهفته را نشان می‌دهند. افکار عمومی با توجه به تحولات و تغییر در ایستارهای نخبگان بسیار متغیر است.

ترجیح آشکار مردم به [اقدامات] چندجانبه در نبرد علیه هراس‌پروری یکی از این روندهای مخالف است. حامیان تلاش چندجانبه، همراه تأیید سازمان ملل، بسیار بیشتر از حامیان تلاش یک‌جانبه هستند. اولویت اقدام چندجانبه، حمایت مردم از همکاری با سازمان ملل برای تقویت حقوق بین‌المللی را نشان می‌دهد. البته حمایت از چندجانبه‌گرایی محدودیت‌های خود را دارد. در یک نظرسنجی تنها نصف افراد از بازپرداخت کل دیون آمریکا به سازمان ملل حمایت کردند و از هر ده نفر سه نفر حتی با انجام آن تعهدات اساسی نیز مخالفت کردند. گرایش جدی نسبت به چندجانبه‌گرایی از گرایش قوی به [اقدام] یک‌جانبه بسیار اندک بود.

مجموعه دیگری از روندهای مخالف، تردیدهایی درباره میزان آمادگی مردم آمریکا برای حمایت از به کارگیری نیروی نظامی به غیر از اهداف فوری در افغانستان ایجاد کردند. اگر قبل از شروع جنگ مشخص می شد این تلاش فاقد پشتیبانی و حمایت چندجانبه است، حمایت از جنگ با عراق بسیار کاهش می یافت. همچنین اگر اقدام نظامی در برگزیده نیروی زمینی بود، این حمایت باز هم کاهش می یافت. بسیاری از آمریکایی ها درباره کارآمدی نیروی نظامی تردید داشتند. بطور کلی اعتماد آمریکایی ها از اقدام نظامی کمتر از عملیاتی پنهان و توقیف منابع مالی سازمانهای هراس پرورانه بود. ظاهراً بخش قابل ملاحظه ای از مردم، اقدام نظامی را ابزار مؤثری برای مجازات و تنبیه و نه برای بازدارندگی و حفاظت می دانستند؛ بسیاری نگران بودند واکنش نظامی به حملات هراس پرورانه بیشتر علیه آمریکا منجر گردد. اگر چه شکست در اقدام مقابله به مثل خطرناک تلقی می شد و نشان دهنده ضعف بود، تعداد بسیاری معتقد بودند که شکست در اقدام مقابله به مثل به حملات هراس پرورانه بیشتری منجر خواهد شد.

نتایج این نظرسنجی ها تردیدهایی در مورد میزان حمایت از استفاده یک جانبه آمریکا از نیروی زمینی علیه کشوری بوجود آورد که در بسیاری از اقدامات نظامی علیه آمریکا مقصر نبود. حمایت مردم در سال ۲۰۰۳ از جنگ علیه عراق با تعداد معتقدان به نقش عراق در حملات ۱۱ سپتامبر منطبق بود. علائمی این بدبینی را تقویت کرد که نشان می داد مردم استفاده از نیروی نظامی، همراه ابزارهای دیگر را بیش از استفاده صرف از نیروی نظامی ترجیح می دهند.

سومین روندهای مخالف شامل علایمی است که نشان می دهد تمایل مردم به ایفای نقش بین المللی محدود است. مخالفت های زیادی درباره بازپرداخت طلب سازمان ملل و مخالفت بیشتری نسبت به اختصاص بودجه به برنامه های کمک خارجی وجود داشت. تعداد بسیاری از مردم به جای افزایش کمک های خارجی از قطع آن حمایت کردند. اگر چه تعداد زیادی از آمریکایی ها از ایجاد حسن نیت از طریق کمک غذایی و توسعه اقتصادی حمایت کردند، آنها آشکارا نمی خواهند از طریق کمک خارجی پولی هزینه کنند.

آمریکایی ها به همان اندازه که به ایفای نقش برتری جویی بدگمان هستند، از جنگ علیه ترور عمدتاً به عنوان شیوه ای برای حفاظت از آمریکا حمایت می کنند. در حالی که ۹۱ درصد از مردم معتقدند آمریکا باید بطور چشمگیری تعداد حملات هراس پرورانه علیه کشورهای دیگر را

کاهش دهد، تنها ۵۸ درصد مردم آمریکا معتقدند این کشور باید «بطور چشمگیری تعداد حملات هراس‌پرورانه علیه کشورهای دیگر را کاهش دهد». اگر چه اکثریت از مشارکت آمریکا در مسایل منطقه‌ای حمایت کردند، اکثریت قابل ملاحظه‌ای یک سوم تا نصف از عدم مشارکت آمریکا در آن مناقشات حمایت نمودند. عجیب نیست که آمریکایی‌ها قویاً با استقرار نیروهای آمریکا در خاورمیانه به منظور پایان دادن به مناقشات آنجا مخالفت کردند. نکته قابل توجه اینکه مردم از بکارگیری نیروها در مأموریت‌های حفظ صلح در مناطقی که موافقتنامه صلح منعقد گردیده بود، به یک اندازه موافقت و مخالفت کردند.

آخرین روند مخالف، نگرانی‌های فراوان در مورد آسیب دیدن دموکراسی مشروطه آمریکا به خاطر جنگ علیه هراس‌پروری است. مردم در مورد مسئله اقتدار رییس جمهور برای اعلان جنگ به غیراز مبارزه با القاعده به دو دسته مساوی تقسیم می‌شوند. همچنین نگرانی فزاینده‌ای درباره تعدی به آزادی‌های مدنی وجود دارد.

برای نتیجه‌گیری از اطلاعات مربوط به نگرش افکار عمومی باید بسیار محتاط بود؛ حتی اگر این اطلاعات را سازمانهای نظرسنجی معتبر، از طریق نظرسنجی گسترده و با نمونه‌های انتخابی، مبتنی بر سؤالات بی‌طرفانه و وجود همگرایی نتایج همه نمونه‌ها و سؤالات بدست آورده باشند. نگرش افکار عمومی در پاسخ به حوادث تغییر می‌کند؛ همان طور که در پاسخ به تغییرات در ایستارهای نخبگان تغییر می‌کند. بنابراین پیش‌بینی روندها در افکار عمومی به توزیع ایستارهای نخبگان بستگی دارد که آن هم مبهم است. البته مطالعات افکار عمومی، ایستارهای عموم مردم را با ایستارهای نخبگان مقایسه نکرده‌اند؛ اگر گرایش‌ها حفظ گردد، این احتمال وجود دارد نگرش‌هایی که در اقلیت قرار دارند - آنهایی که به استفاده از نیروی نظامی به غیر از افغانستان بدین بودند و آنهایی که بطور کلی از اقدام بین‌المللی حمایت می‌کنند - نگرش گروه‌های نخبه باشد. بنابراین توجه ما به تغییرات در شاخص ایستارهای نخبگان به سیاست خارجی است.

## بحث دولتی

همانگونه که طی روزهای فاجعه ثبت گردید، افراد تفسیرهای کاملاً متفاوتی در مورد پیامدهای ۱۱ سپتامبر ارائه دادند. تفسیرها و استدلال‌های گوناگونی که در حمایت از آن

تفسیرها ارائه گردیدند، نشان دهنده منطق‌های رقیب سیاست خارجی هستند. در این بحث‌ها، اختلاف‌نظر حول این بود که اگر در جنگ عراق از نیروی نظامی استفاده شود، چه نوع پیروزی برای سیاست خارجی بعداز جنگ مناسب است.

یکی از موضوعات اساسی، در ارتباط با قدرت آمریکا بود و منطق برتری‌جویی، منطق‌های واقع‌گرایی، انزواگرایی و بین‌الملل‌گرایی لیبرال را به چالش می‌کشید. راهبرد سیاست خارجی که از منطق برتری‌جویی نشأت گرفته است، به پیش‌فرض قدرت غیرقابل مقاومت آمریکا متکی است. پیش‌بینی‌هایی که به نحو شایسته‌ای ادعا می‌کنند آمریکا می‌تواند و خواهد توانست دشمنان خود را شکست دهد، در روزها و ماه‌های بعداز ۱۱ سپتامبر نقل هر محفلی بود. موفقیت‌های مهم ارتش آمریکا و متحدانش در افغانستان و عراق ظاهراً این دیدگاه را معتبر ساخت. با وجود این، بسیاری از مفسران، قدرت آمریکا را حتی بعداز پیروزی در عراق مورد تردید قرار دادند. تردید آنها نشان دهنده بدبینی به توانایی آمریکا برای شکست ارتش‌های دشمن نبود، بلکه در عوض درباره توانایی آمریکا در تبدیل قدرت نظامی‌اش به تحقق اهداف سودمند بود. استدلال‌هایی که معتقد بودند سیاست خارجی باید با محدودیت‌های واقعی قدرت آمریکا منطبق باشد، در سه منطق واقع‌گرایی، انزواگرایی و بین‌الملل‌گرایی لیبرال مشترک بودند. هر سه منطق به ابطال منطق برتری‌جویی منجر شدند.

### منطق برتری‌جویی

همان‌گونه که در فصل دوم نشان داده شد، بوش و مشاوران وی از منظر برتری‌جویی به تفسیر حادثه ۱۱ سپتامبر پرداختند. بسیاری از نخبگان خارج از حکومت نیز همین نگرش را داشتند. در واقع یک استدلال فراگیر وجود داشت، مبنی بر اینکه آمریکا از ارتش کاملاً قدرتمند برای پیروزی در جنگ علیه طالبان و القاعده در افغانستان و شکست ارتش عراق و سرنگونی صدام از حکومت عراق برخوردار است. هر چند اعتماد به قدرت آمریکا برای پیروزی در جنگ می‌تواند ضروری باشد، دلیل کافی برای وجود منطق برتری‌جویی نیست. این منطق مستلزم اهداف بسیار بلندپروازانه‌ای است: رهبری در طراحی مجدد سیاست‌های جهانی به منظور غلبه بر عاملان کنونی بی‌ثباتی یعنی هراس‌پروری.

چارلز کراسمار،<sup>۱</sup> روزنامه‌نویس، گونه‌ای از نگرش ملهم از برتری‌جویی را بیان کرد. او از استفاده یک‌جانبه آمریکا از قدرت نظامی‌اش برای شکست هراس‌پروری از طریق سرنگونی دولت‌های حامی آن حمایت کرد. ابتدا افغانستان و بعد سوریه، ایران، عراق. او با اعتماد به نفس پیش‌بینی کرد «جنگ با هراس‌پروری در بغداد به پایان می‌رسد».<sup>(۹)</sup> ل. پل برمر سوم،<sup>۲</sup> رئیس سابق کمیسیون ملی، علیه هراس‌پروری<sup>۳</sup> در حالی که با اطمینان پیش‌بینی می‌کرد که «آمریکا می‌تواند و پیروز خواهد شد» همانگونه که ما همیشه انجام می‌دهیم، اما هشدار داد که ما به منظور ایجاد اجماع‌نظر بین‌المللی برای اقدامات خود، باید از جستجوی کور پرهیز کنیم».<sup>(۱۰)</sup> از نظر تاریخ‌دان انگلیسی پل جوهانسون<sup>۴</sup> این هدف فراتر از امنیت آمریکا است. آمریکا به عنوان فرمانده منابع این تمدن، در استفاده از این منابع به طور کامل و توجیه هدفمند در راه دفاع از زندگی، مالکیت و آزادی همه ما وظیفه سنگینی دارد.<sup>(۱۱)</sup> تحلیل‌گران دیگر رویکرد چندجانبه را برای رهبری توصیه کردند. برای مثال برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر «بر شکل‌دهی ائتلافی مرکب از همه دولت‌های جهان منتفع از کاهش آسیب‌پذیری در مقابل اقدامات هراس‌پروران تأکید کرد»<sup>(۱۲)</sup>

برخی از معتقدان برتری‌جویی معتقدند، این وظایف فراتر از شکست هراس‌پروری است. از نظر اندرو باسیویچ،<sup>۵</sup> مدیر مرکز روابط بین‌الملل دانشگاه بوستون، «از بین بردن هراس‌پروران ضروری است اما کافی نیست... ما باید مبارزه علیه ترور را به مثابه یک بازی بزرگ ادامه دهیم؛ یعنی برتری جهانی آمریکا را تقویت کنیم و دوباره به آن مشروعیت ببخشیم». هدف باید این باشد، چرا که امروزه خطر واقعی تهدید هراس‌پرورانه نیست، بلکه بی‌ثباتی منطقه‌ای است که ثبات تحمیلی آمریکا را تحلیل می‌برد و... یک دام کامل برای به چالش کشیدن برتری سیاسی، نظامی و اقتصادی آمریکا است».<sup>(۱۳)</sup>

1. Charles Krauthammer

2. L. Paul Bremer III

3. National Commission on Terrorism

4. Paul Johnson

5. Andrew Bancevich

در واقع برخی از تحلیل‌گران معروف آن را فرصتی برای آمریکا در ایجاد نظم جهانی جدید تلقی کردند. یکی از مشاوران کلیتون نوشت «مبارزه با هراس‌پروری یک جامعه بین‌المللی و اصول سازمان دهنده‌ای فراهم می‌کند که مسایل کلان را تعریف و مرزهای عصر جدید را تعیین می‌کند».<sup>(۱۴)</sup> جورج آنه‌گیر<sup>۱</sup> اظهار داشت «اگر چه صرفاً این هدف را به شکست هراس‌پروری تقلیل دادن، به از دست رفتن یک فرصت نادر منجر می‌شود، انرژی‌های از دست رفته‌ای که قبل از ۱۱ سپتامبر وجود نداشت، از نو شکوفا می‌کند». «آمریکا با فکر و درایت می‌تواند از آنها برای دگرگونی شدید در جهان استفاده کند همانگونه که رهبران عاقل ما بعد از جنگ جهانی دوم انجام دادند».<sup>(۱۵)</sup> بطور کلی ایجاد صلح در خاورمیانه و کنترل گسترش سلاح‌های کشتار جمعی از وظایف طرح شده برای نظم جدید است. هر دو برای اهداف بزرگ برتری‌جویی یعنی ایجاد ثبات بین‌المللی، اساسی هستند.

منطق‌های واقع‌گرایی، انزواگرایی و ضدامپریالیسم افراطی معتقدند که آمریکا برای خاتمه دادن به نارضایتی هراس‌پروران یا حامیان آنها باید به تعهدات خود پایان دهد، اما منطق هژمونی این مطلب را به شدت رد می‌کند. تغییر سیاست «تحت فشار» نشانه ضعف است... طراحی سیاستی برای جلوگیری از حمله به مردمی که تمایل به حمله به ما دارند، یک سیاست تسلیم پیش‌دستانه به هراس‌پرورانش است. «در کل چنین سیاستی نه تنها سنگین است بلکه در عمل نیز محکوم به شکست خواهد بود و نقطه توقف آشکاری برای آن وجود ندارد. تا زمانی که آمریکا تعهد دفاع از کشور دیگر را رها نکرده باشد، این سیاست، دشمنان دیگر را به توسل به هراس‌پروری تشویق می‌کند. «پس راهبرد واقعی که این سیاست برای آمریکا توصیه می‌کند، آب شدن و مردن است»<sup>(۱۶)</sup>

از نظر منطق برتری‌جویی حمله به عراق و سرنگونی رژیم صدام، کاملاً نشان دهنده یک تعهد قابل قبول است. همانگونه که این حمله با قاطعیت نشان داد نیروی نظامی آمریکا می‌تواند با حمایت انگلیس به سادگی نیروهای نظامی عراق را از بین ببرد - نکته بسیار مهم اینکه، تصور می‌شد اشغال و بازسازی عراق بعد از جنگ به آسانی قابل کنترل باشد. عراقی‌هایی که قربانی دیکتاتوری شده بودند از آزادکنندگانشان استقبال می‌کنند و به سرعت حکومت جدیدی مرکب

از گروه‌های قومی و افراد بازگشته از تبعید تشکیل می‌گردد. هزینه‌های بازسازی زیرساخت‌های عراق از طریق فروش نفت جبران می‌شود. چنین پیروزی منابع آمریکا را تحلیل نمی‌برد و مانع اعمال سلطه آمریکا در جاهای دیگر نمی‌شود.

### منطق لیبرالیسم

آنهایی که از منظر منطق لیبرالیسم حوادث را بررسی کردند، دلایل محکمی برای تسریع گسترش دموکراسی و سرمایه‌داری مشاهده کردند. برای مثال دان کوایل،<sup>۱</sup> معاون سابق رییس جمهور، یک چالش راهبردی را در این زمینه شناسایی کرد. «هراس‌پروران فقر را زمینه ایده‌آلی برای جذب نیرو است... کاهش فقر به‌رغم ناکارآمدی آشکارش، بهترین ابزار بلندمدت برای کاهش بستر اجتماعی است که هراس‌پروران در آن به جذب نیرو می‌پردازند. بنابراین اصلاحات سیاسی و اقتصادی که از بازار آزاد و دموکراسی حمایت می‌کند از عناصر حیاتی هر راهبرد موفقیت‌آمیز است»<sup>(۱۷)</sup>

منطق لیبرالیسم در کانون مباحثات در زمینه جنگ علیه عراق قرار داشت. بوش هنگامی که آزادسازی عراق آغاز شد، اعلام کرد که هدف آمریکا «خلع سلاح عراق، آزادی مردمان آن و دفاع از جهان در برابر خطر عظیم» است و با وعده به «ارمغان آوردن آزادی برای دیگران»<sup>(۱۸)</sup> [سخن خود] را پایان داد. او همچنین در سخنرانی خود برای اعلام پایان عملیات‌های نظامی بر ارزش آزادی تأکید کرد. او اعلام داشت «در این نبرد ما برای ایجاد آزادی جنگ کرده‌ایم» و او نیروهای نظامی را تحسین کرد «بخاطر این که شما حکومت استبدادی را سرنگون کرده‌اید و عراق آزاد است» او بعداً اضافه کرد «گذار از دیکتاتوری به دموکراسی به زمان نیاز دارد» «اما آن از هر تلاش با ارزش‌تر است»<sup>(۱۹)</sup>.

برخی از طرفداران جنگ بر منفعت‌های حاصل از تغییر رژیم در عراق تأکید کردند. بر مبنای سناریوی آنها، جایگزینی دیکتاتوری صدام حسین با حکومت دموکراتیک نه فقط ذاتاً مطلوب است، بلکه می‌تواند برانگیختن موجی از اصلاحات دموکراتیک در سراسر خاورمیانه را موجب شود و شانس‌ها را برای رهایی آن منطقه از خشونت مزمن تاریخی‌اش به شدت افزایش دهد.

همچنین منطق لیبرالیسم بخاطر نقض گسترده حقوق بشر از جنگ علیه ترور و حمله به عراق انتقاد کرد. این منطق آمریکا را به خاطر زندانی کردن افراد بدون محاکمه نیروهای انتظامی کشورهای دیگر را بخاطر استفاده از شکنجه به عنوان ابزاری برای بازجویی زندانیان به نقض حقوق بشر متهم کرد. بدتر اینکه، کشورهای دیگر نقض حقوق بشر را افزایش دادند چرا که می‌دانند آنها از طرف آمریکا تحت فشار قرار نمی‌گیرند. مدیرکل سازمان عفو بین‌المللی گفت «بزرگترین حامیان حقوق بشر در دوران جنگ سرد اکنون یا آن را در کشور خودشان نادیده می‌گیرند یا دیگران را تشویق می‌کنند که آن را انجام دهند و چشمان خود را می‌بندند.»<sup>(۲۰)</sup>

### منطق واقع‌گرایی

واکنش‌های اولیه در مورد حادثه ۱۱ سپتامبر به شدت مباحث چندی از منطق واقع‌گرایی را نشان داد. نخست، بسیاری از مفسران تأکید کردند که جنگ پیش رو را نمی‌توان به مثابه مبارزه علیه هراس‌پروری و همچنین یک مبارزه جهانی و مبارزه علیه نیروی فراملی تلقی کرد. در عوض هراس‌پروری را باید در قالب روابط بین‌المللی که دولت‌ها بر آن حاکم هستند، درک و با آن مقابله کرد. یکی از نویسندگان نوشت «هراس‌پروران نمی‌توانند بدون حمایت و یاری دولت‌ها عمل کنند.» «این سیاره به کشورهای مختلفی تقسیم شده است. مگر آنکه هراس‌پروران بخواهند در قطب جنوب اردو بزنند، آنها باید تحت حاکمیت دولتی زندگی کنند. هدف این جنگ باید این باشد که هیچ دولتی نتواند به هراس‌پروران پناه دهد، پشتیبانی و کمک کند یا با آنها هم‌دست شود.»<sup>(۲۱)</sup>

دوم، واقع‌گرایان مبارزه علیه هراس‌پروری را به مثابه جنگ تلقی می‌کنند. توماس فریدمن مفسر بخش خارجی نیویورک تایمز، دو روز بعد از حمله پرسید «آیا کشور من واقعاً درک می‌کند که این جنگ جهانی سوم است؟ و اگر این حمله پرل هاربر جنگ جهانی سوم بود، این به منزله آن است که جنگ بلندمدت ترقی‌خواه است.»<sup>(۲۲)</sup> نویسنده دیگری نوشت «رییس‌جمهور این حق را دارد که این واقعه را جنگ و نه جنایت بنامد...»<sup>(۲۳)</sup>

سومین نکته منطق واقع‌گرایی این است که قدرت نظامی نتیجه این جنگ را مشخص می‌کند.<sup>(۲۴)</sup> تحلیل سناتور جان مک کاین این نگرش را به سادگی نشان می‌دهد او نوشت «تا ۱۱

سپتامبر ما منافع بسیار زیادی در جهانی داشتیم و نظم از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود و مشغله اصلی مقامات آمریکا را تشکیل می‌داد؛ دیگر این‌گونه نیست. اکنون ما تنها یک مشغله اصلی داریم و آن شکست هراس‌پروری بین‌المللی است.<sup>(۲۵)</sup> در آینده نزدیک شاید منافع دیگران فدا شود، چرا که «ما نباید پیروزی در میدان نبرد را سخت‌تر از توفیقاتی کنیم که دیپلماسی ما به آسانی آن را پیش می‌برد».

اگر چه این واکنش‌ها در این مورد، منطق واقع‌گرایی را از منطق‌های برتری‌جویی و انزواگرایی متمایز نمی‌کنند، در عوض نشان می‌دهند که تا حدودی سنت گسترده واقع‌گرایی در این سه منطق مشترک است.

از آنجا که منطق واقع‌گرایی به محدودیت‌های قدرت آمریکا معتقد است، این امر به چهار درون‌مایه نسبتاً متضاد واقع‌گرایی منجر می‌شود. آمریکا برای ایجاد ائتلاف به شرکایی نیاز دارد و اگر قرار است که آنها به متحد آمریکا تبدیل شوند، آمریکا برای هماهنگی با منافع دیگر کشورها، باید دیپلماسی خود را تعدیل کند. یک‌جانبه‌گرایی و رهبری سلطه‌جویانه کارآمد نیستند. بنابراین آمریکا در روابط با شرکای غیردمکراتیک ائتلاف نباید دموکراسی‌سازی را هدف اصلی خود قرار دهد، زیرا این موضوع سیاست‌های منطقه‌ای را بی‌ثبات و متحدان ضروری را دور می‌کند.<sup>(۲۶)</sup> ادوارد لوتواک،<sup>۱</sup> تحلیل‌گر معروف امور نظامی، خاطرنشان کرد که آمریکا باید با دولت‌های مستبد<sup>۲</sup> متحد شود؛ بنابراین آمریکا باید حمایت خود را از حقوق بشر محدود سازد.<sup>(۲۷)</sup> توماس فریدمن حتی بر استفاده از کارتل‌های مواد مخدر افغانستان برای ترور اسامه بن‌لادن تأیید کرد.<sup>(۲۸)</sup>

نیاز به کنار گذاشتن وجدان اخلاقی آخرین درون‌مایه اصلی واقع‌گرایی را تشکیل می‌دهد. همکاری با حکومت‌های دیکتاتوری و مستبد، بیان‌کننده این نگرش است. همچنین شاید به مسامحه در برابر پیامدهای وحشتناک اعمال نیروی نظامی فوق‌العاده نیز نیاز باشد. پروفیسور کوهن نوشت رهبران آمریکا «باید عزمشان را برای استفاده از ابزار ضروری بطور آشکار بیان کنند. از جمله بعداز اینکه صدمات غیرنظامی بطور اجتناب‌ناپذیری روی دهند و ما به طور تصادفی شهروندان غیرنظامی بی‌گناه را بکشیم، باید از هر ابزاری برای توجیه حوادث زشت و

1. Edward Luttwak

2. unsavory states

نامناسب استفاده کنیم، یعنی این موارد همانند تبعات جنگ اجتناب‌ناپذیرند». او اضافه کرد «اگر این ناگوار به نظر می‌رسد» «آن وجود دارد، به خاطر این که این چیزی است که جنگ بوجود می‌آورد».<sup>(۲۹)</sup> از جهات دیگر شاید نیازمند اقدامات فجیع بیشتری باشد. «مانند عملیات مخفی و پنهان که به معنی جاسوسی، تطمیع، اذیت، دروغ و البته ترور است. اینها ابزارهایی هستند که دشمنان ما استفاده می‌کنند و اگر ما به استفاده از این ابزارها علیه آنها تمایلی نداریم، نمی‌توان انتظار داشت که آنها را شکست دهیم».<sup>(۳۰)</sup> حتی به منظور کسب اطلاعات از هراس‌پرورانی مظنون باید نسبت به شکنجه تساهل داشت.<sup>(۳۱)</sup>

زرمه‌های جنگ با عراق باعث ارزیابی‌های متفاوتی بین واقع‌گرایان در زمینه خطرات حملات هراس‌پرورانه نشأت گرفته از عراق شد. یک گروه این خطر را بطور غیرقابل باوری، بزرگ تلقی کردند و معتقد بودند که جنگ ضروری است. تحلیل‌های آنها اساساً بر تحلیل موردی نادرست از امکانات استوار بود. تا زمانی که رژیم صدام حاکم عراق است، هیچ اطمینانی وجود ندارد که وی سلاح کشتار جمعی در اختیار گروه‌های هراس‌پرورانه قرار ندهد که متمایل به استفاده از آن علیه شهرهای آمریکا هستند. گروه دیگر این سناریوی بدبینانه را رد کردند، آنها معتقد بودند که با اجرای یک سیاست قوی مهار و بازدارندگی می‌توان تهدید عراق را خشی کرد.<sup>(۳۲)</sup>

به بیان دقیقتر منطق واقع‌گرایی دو استدلال علیه تهاجم به عراق فراهم کرد. هر دو بیان‌کننده این دیدگاه است که قدرت آمریکا محدود است خوشبختانه هر دو را طرفداران منطق‌های انزواگرایی یا بین‌الملل‌گرایی لیبرال مطرح کردند. نخست آنکه این منطق انکار می‌کند که جنگ باعث ایجاد عصر جدیدی از حکومت دمکراتیک در عراق می‌شود. فرایند گذار طولانی مدت و مشکل است زیرا عراق فاقد پیش‌زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و دموکراسی است و آمریکا نیز فاقد پشتکار لازم برای این تعهدات بلندمدت است. پیش‌بینی دوم این است که جنگ می‌تواند نبرد علیه هراس‌پروری را تضعیف کند. جنگ باعث کناره‌گیری دولت‌هایی می‌شود که همکاری آنها در نبرد علیه هراس‌پروری ضروری است. علاوه بر این هم جنگ و هم اشغال بعد از جنگ باعث می‌شود که مقدار زیادی از منابع حیاتی در راه هدفی به غیر از تعقیب و نابودی القاعده صرف شود.<sup>(۳۳)</sup> هنگامی که رییس ستاد مشترک ارتش، اریک شینسکی،<sup>۱</sup> به کمیته کنگره گفت

برای پیروزی و اشغال عراق به تعداد بسیار زیادی نیرو نیاز است،<sup>(۳۴)</sup> این نگرانی تشدید گردید. این دلایل، پیش فرض منطق واقع‌گرایی را نشان می‌دهد که قدرت واقعی آمریکا دارای محدودیت‌هایی است. زیرا منابع و نفوذش محدود است، آمریکا برای پذیرش تعهدات باید به صورت گزینشی عمل کند، بر مدیریت موازنه قوا تمرکز نماید و به خاطر منابع عمومی و مسئولیت‌های مشترک با دیگران همکاری کند. نگرانی درباره کناره‌گیری متحدین بالقوه و ایجاد دشمنان جدید نشان دهنده آرزوی واقع‌گرایی است که ادعاهای برتری‌جویی ائتلاف‌های متوازن‌ساز را تسهیل می‌کند.

### منطق انزواگرایی

۱۱ سپتامبر ظاهراً ضربه مهلکی به منطق انزواگرایی بوده است. با فرض اینکه یک نظام اضطراری امنیت داخلی غیرممکن است، مفروض اصل انزواگرایی مبنی بر آسیب‌ناپذیری آمریکا در مقابل حملات آشکارا اعتبار خود را از دست داد. با وجود این، انتقادات از هر دو طرف طیف سیاسی، انزواگرایی را به مخالف جنگ علیه هراس‌پروری و عراق تبدیل کرد.

این انتقاد با بیان این نکته آغاز می‌شود که جنگ، علیه تروریسم با نادیده گرفتن مستلزماتی که کنگره براساس آن اعلام جنگ می‌کند و نقض جدی و احتمالاً دائمی آزادی‌های مدنی، باعث تضعیف اصول قانون اساسی می‌شود. همچنین ظاهراً منابع مالی کمیاب را جذب می‌کند. نویسنده‌ای یکی از موضوعات راهبردی دولت بوش را با آن جمله رد کرد «اگر کار ما به جلوگیری از گسترش سلاح‌های کشتار جمعی تبدیل گردد مانند آن است که اقیانوسی را بنوشی تا خشک گردد»<sup>(۳۵)</sup> اظهارات یک گروه شیکاگویی که بر مشارکت در راهپیمایی ضدجنگ تأکید می‌کردند، توصیف موجزی از ادعای منطق انزواگرایی را فراهم کرد.

جنگ با عراق، تهدید واقعی برای کشور ماست. شتاب ایجاد شده برای جنگ، ما را آشفته کرده است، منابع ضروری ما برای حل مسایل متعددی - از هراس‌پروری مداوم القاعده یاغی تا بی‌ثباتی اقتصادی، همچنین زوال کنونی آزادی مدنی و توازن قوا در حکومت آمریکا - مصرف شده است که نشان دهنده تهدیدات واقعی به امنیت ملی ماست. این ملت «یک صدا» می‌گوید که جنگ با عراق همراه هزینه‌های ۱۰۰ تا

۲۰۰ میلیارد دلاری و مقتضیات آن تنها می‌تواند این مسایل را مشخص کند و تضمین‌های دمکراتیکی را تضعیف سازد که ما مدعی دفاع از آن هستیم.<sup>(۳۷)</sup>

بنابراین منتقدان انزو اگر تخمین می‌زنند که جنگ علیه هراس‌پروری بی‌نتیجه خواهد بود. عملیات‌های نظامی نمی‌تواند هراس‌پروری را از بین ببرد و احتمالاً آن را بدتر کند، خصوصاً اگر دشمن در کل به عنوان هراس‌پروری یا اهریمن تعریف گردد. جنگ ضروری نیست. مسئله راهبردی یعنی حفظ منافع آمریکا و اجتناب از هر تعهدی برای حفظ منافع دیگران، آمریکا را از حملات هراس‌پرورانه مصون می‌کند. دو گزینه وجود دارد یا آمریکا می‌تواند توانایی‌های هراس‌پروران را نابود و آنها را به حمله تهدید کند یا انگیزه‌های آنها برای حمله به آمریکا را کاهش دهد. گزینه اول به خاطر فقدان قدرت کافی واقعی محدود است. بنابراین مصلحت اندیشی این است که گزینه دوم هدف سیاست خارجی باشد؛ یعنی اجتناب از تعهداتی که دیگران را به ضربه زدن به آمریکا وادار می‌کند.<sup>۱</sup>

این استدلال ادامه می‌دهد، نقش امپریالیستی آمریکا در جهان یا ناتوانی آمریکا در اعمال کامل آن، عامل تنفر دیگران از آمریکاست به نحوی که آنها خواهان کشتن آمریکایی‌ها می‌شوند.<sup>(۳۷)</sup> بنجامین شوارز<sup>۲</sup> و کریستوفر لاین<sup>۳</sup> نوشتند: «از زمان پایان جنگ سرد راهبرد کلان آمریکا حول محور حفظ قدرت نظامی کوبنده کشور و برتری اقتصادی و سیاسی بوده است.» «تاکنون بسیاری از آمریکایی‌ها با این راهبرد موافقت کرده‌اند زیرا ظاهر هزینه‌های آن نسبتاً اندک است، اما حادثه ۱۱ سپتامبر چیز دیگری را نشان داده است. با یک محاسبه ساده، این حملات برای وادار کردن آمریکا به اجرای سیاست‌های خاص صورت گرفته است - سیاست‌هایی که عمدتاً از نقشی ناشی است که آمریکا انتخاب کرده است.»<sup>(۳۸)</sup>

اگر صدمات جدی را که جنگ علیه هراس‌پروری بر کشور وارد می‌کند نتوان به مثابه راه‌حلی مناسب و ضروری برای حل مسئله هراس‌پروری توجیه کرد، باید نتیجه گرفت که جنگ با هراس‌پروری باید به عنوان آخرین راه برای مقابله با حمله کنندگان به آمریکا در نظر گرفته شود و تعهدات خارجی که باعث جذب هراس‌پروری می‌شود باید متوقف گردد. شوارز

۱. استدلال مذکور با منطق واقع‌گرایی سازگاری دارد.

2. Benjamin Schwarz

3. Christopher Layne

و لاین نوشتند که آمریکا به جای تحمیل صلح آمریکایی بر مناطق معمولاً دردسرساز مانند خلیج فارس - آن منابعی را هزینه می‌کند که اکنون برای این منطقه که به لحاظ راهبردی و اقتصادی نامناسب است - صرف اتخاذ سیاست حذف وابستگی به نفت خلیج فارس کند و اجازه دهد که قدرت‌های دیگر مسئولیت حفظ نظم منطقه را برعهده گیرند.

### منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال

چهار بُعد به هم پیوسته منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال، مجموعه دیگری از استدلال‌ها درباره واکنش مناسب به هراس‌پروری را تشکیل می‌دهد که عبارتند از: محدودیت‌های قدرت آمریکا، ضرورت چندجانبه‌گرایی، نیاز به تقویت و استفاده از نهادهای بین‌المللی و هراس‌پروری به مثابه مظهر وابستگی متقابل. بی‌چون و چرا در این استدلال‌ها، فرض پنجم بین‌الملل‌گرایی عبارت است از «کاربرد محدود قدرت نظامی». از نظر پروفیسور حقوق، داگ کاسل،<sup>۱</sup> ۱۱ سپتامبر ماهیت متغیر قدرت و تبعات کاهش نسبی قدرت آمریکا را نشان داد.

«اگر در گذشته صحنه قدرت جهانی دارای چند ضلع - نظامی، اقتصادی، تکنولوژیک، فرهنگی و دیپلماتیک - بود، اکنون با حملات هراس‌پرورانه و واکنش آمریکا ضلع جدیدی به آن اضافه شده است. این ضلع جدید، قدرت نظامی تهاجمی متشکل از قایق توپ‌دار و پنهان‌کاری است. در عوض، قدرت اقتصادی به معنی توانایی برای ایجاد وقفه در بازارهای اقتصادی، از بین بردن شرکت‌ها و تهدید کل صنایع از طریق به وحشت انداختن مصرف‌کنندگان بالقوه برای ماندن در خانه است. کل ثروت اسامه بن‌لادن و افغانستان کمتر از ثروت موجود در پنج طبقه مرکز تجارت بود. البته سرمایه‌گذاری مالی نسبتاً اندک در زمینه هراس‌پروری با از بین بردن ثروت و درآمد آمریکایی‌ها سودسرساری به دست آورد.»

کاسل ادامه داد که آمریکا دیگر در این چهره جدید قدرت، در رأس امور جهان قرار ندارد<sup>(۴۰)</sup> همچنین قدرت آمریکا محدود گشته است، چرا که آمریکا به هراس‌پروران و منابع مالی آنها در خارج دسترسی مستقیم ندارد. «آمریکا تنها از طریق پلیس و نیروهای امنیتی محلی قادر

خواهد بود که بطور کامل شبکه ترور جهانی بن‌لادن را از بین ببرد.<sup>(۴۱)</sup> همکاری کشورهای دیگر باید داوطلبانه باشد زیرا قدرت آمریکا برای وادار کردن دولت‌های دیگر به همکاری بطور همزمان محدود است. خصوصاً آنکه آمریکا قادر نخواهد بود برای وادار کردن دیگران به همکاری از قدرت نظامی استفاده کند. افغانستان منحصر به فرد بود. بنابراین اگر آمریکا خواهان ایجاد همکاری داوطلبانه در این زمینه است باید تلاش برای مقابله با هراس‌پروری به صورت چندجانبه باشد.

سوم، غلبه بر هراس‌پروری مستلزم ایجاد نهادهای بین‌المللی بسیار قوی و سپس استفاده از آنها خواهد بود. «اقدامات هراس‌پرورانه بیان‌کننده حمله به تمام جامعه بشری است». بنابراین ابزارهای رسمی بین‌المللی مانند سازمان ملل، سازمان پلیس کیفری بین‌المللی (ایت‌ریپل)، دیوان در حال ایجاد جنایت جنگی و سرانجام دادگاه کیفری بین‌المللی باید در کانون فعالیت‌های ضد‌هراس‌پرورانه قرار داشته باشند.<sup>(۴۲)</sup>

چهارم منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال در تشخیص ریشه‌های هراس‌پروری موفق بود. برخی معتقدند مسایل جهانی عوامل اصلی هستند که مردم را به خشونت سوق می‌دهند و بنابراین حل این مسایل جزء لاینفک هر سیاست خارجی ضد‌هراس‌پرورانه کارآمد است. علت‌های گوناگون هراس‌پروری مشترکاً دستورالعمل جدید مسایل بین‌المللی را نشان می‌دهند که تأیید‌کننده وابستگی متقابل پیچیده است. برای مثال سفیر رابرت وایت بر سیاست خارجی تأکید ورزید که به چالش‌هایی که ما عمدتاً نادیده می‌انگاریم، می‌پردازد: اقدام مشترک برای نجات محیط زیست جهانی ما، تعهد بین‌المللی برای مهار رشد انفجارآمیز جمعیت، توافق چندجانبه برای کنترل و کاهش بسیار زیاد زرادخانه هسته‌ای، پایان دادن به «نسل‌کشی خاموش» یعنی گرسنگی و بیماری‌های همه‌گیر در جهان سوم، منع صادرات تسلیحات به کشورهای جهان سوم و تعهد به ارتقاء فرصت اقتصادی در ملت‌های فقیرتر از طریق سرمایه‌گذاری در برنامه‌های آموزشی، بهداشتی و توسعه پایدار.<sup>(۴۳)</sup>

علت مخالفت جنگ در عراق به شدت بر منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال مبتنی است. بسیاری از مخالفان جنگ از اتکاء به سازمان ملل و خصوصاً نظام بازرسی به عنوان بهترین راه برای

خلع سلاح تسلیحات کشتار جمعی عراق و اعمال زور در موقع ضروری حمایت کردند. همچنین بین‌المللی‌گرایان لیبرال رهنامه راهبردی حمله پیشگیرانه دولت بوش را محکوم کردند چرا که حمله پیشگیرانه حقوق بین‌الملل را نقض می‌کند. مدیر برنامه‌های انجمن فدرالیست‌های جهان در نامه‌ای به نیوزویک نوشت «همان‌گونه که جهان با مسایل اساسی مانند گرم شدن زمین، پایان دادن به مصونیت جنایت‌کاران جنگی، بازسازی دولت‌های ضعیف و جنگ علیه هراس‌پروری دست بر گریبان است» آمریکا بجای اینکه این مسایل را در صحنه دیپلماسی چندجانبه رهبری کند، دیدگاه‌های خود را تحمیل کرده است. آمریکا باید این روش را تغییر دهد و از طریق مداخله مشترک جهانی این «زمان رو به افول» را به «زمان روشن» تبدیل کند. تداوم روش یک‌جانبه تنها ما را منزوی‌تر خواهد کرد و به امنیت بلندمدت و واقعی ما لطمه می‌زند»<sup>(۴۴)</sup>

### منطق ضدامپریالیسم افراطی

در واکنش منطق ضدامپریالیسم افراطی سه نکته مهم وجود دارد؛ نخست، جنگ با هراس‌پروری محکوم به شکست خواهد بود زیرا علت‌های اصلی هراس‌پروری را نادیده می‌گیرد و نیز برخی علل هراس‌پروری را بزرگ جلوه می‌دهد و علت‌های جدیدی ایجاد و رنج فراوانی بر مردمان ملت‌های دیگر تحمیل می‌کند.

سردبیر مجله «پیشرفت» بر مبنای این استدلال نوشت «ما برای پایان دادن به هراس‌پروری به بررسی ریشه‌های ترور نیاز داریم و آمریکا دانسته یا ندانسته بسیاری از ریشه‌های هراس‌پروری را بوجود آورده است».<sup>(۴۵)</sup> هوارد زین،<sup>۱</sup> تاریخ‌دان، ریشه [هراس‌پروری] را در «احساس نفرت تمام مردمی دانست که قربانی اقدام نظامی آمریکا بودند». «ما به درک این مطلب نیاز داریم که چگونه عصبانیت نهفته برخی از این مردم به اقدامات هراس‌پرورانه تبدیل می‌شود».<sup>(۴۶)</sup> دیگران نظامی‌گرایی را در کارکرد اقتصادی و سیاسی آن یعنی تقویت امپریالیسم جستجو کردند. بنابراین علت نهایی، سرمایه‌داری جهانی است که شرایط خاشیه‌نشینی و فلاکت موجد هراس‌پروری را بوجود می‌آورد».<sup>(۴۷)</sup>

این نکته در پاسخ جان اس ونر<sup>۱</sup> سردبیر مجله «بی‌سروسامان»<sup>۲</sup> به سوالی بود که پرسید «چرا ما در کمتر از ده سال، دوبار در جهان عرب وارد جنگ شدیم؟» آیا این درست است که آمریکا - همانگونه که قبلاً انگلیس بود - به عنوان یک امپریالیسم، قدرت استعماری اشغال‌کننده سرزمین‌های اسلامی ضعیف و غارت‌کننده ثروت‌های نفتی آنها از طریق برقراری رابطه با پادشاهان فاسد و دیکتاتورها تلقی شود؟ آیا این صرفاً جنگ علیه هراس‌پروری و جنگ ملل متمدن علیه اهریمن است.<sup>(۴۸)</sup>

این جنگ نه تنها محکوم به شکست است، بلکه دارای تبعات منفی نیز است. «ما جنگ‌های بسیاری تحت لوای صلح انجام داده‌ایم و این یکی نیز همانند بسیاری از آنها، آمریکا را امن‌تر نمی‌کند. این جنگ آمریکا را با خطر بیشتر مواجه خواهد ساخت.»<sup>(۴۹)</sup> جنگ از طریق بازداشتن دولت برای اجرای اصلاحات در سیاست خارجی‌اش، کشور را به مخاطره می‌افکند. حتی دشمنان جدیدی ایجاد خواهد کرد و نفرت پیشین را تشدید می‌کند. خشونت موجب اقدامات هراس‌پرورانه تلافی‌جویانه می‌شود و یا آنها را به اتخاذ اقدامات تلافی‌جویانه در آینده ترغیب می‌کند. «این جنگ خشونت آشکار علیه حقوق بشر را افزایش می‌دهد. نتیجه جنگ دقیقاً بر خلاف [اهداف] در نظر گرفته شده خواهد بود: جنگ هراس‌پروری را پایان نمی‌دهد بلکه آن را گسترش خواهد داد.»<sup>(۵۰)</sup>

غیراخلاقی بودن جنگ، سومین عنصر انتقاد ضدامپریالیسم افراطی است. جنگ دقیقاً همانند اقدامات هراس‌پروران، افراد بی‌گناه را می‌کشد. حتی اگر ارتش در تلاش برای اجتناب از آسیب رساندن به غیرنظامیان کاملاً حساس باشد، [باز هم] غیرنظامیان کشته خواهند شد چرا که «صدمات جانبی» اجتناب‌ناپذیر است. استفاده از سلاح‌های بسیار مخرب مانند بمب‌های خوشه‌ای نشان دهنده مرگ زیاد غیرنظامیان خواهد بود. براساس یک ارزیابی، در دسامبر ۲۰۰۱، ۳۰۰۰ غیرنظامی در افغانستان کشته شده‌اند، این بیشتر از حمله هراس‌پرورانه ۱۱ سپتامبر است. یک سایت اینترنتی ([www.iraqbodycount.com](http://www.iraqbodycount.com)) که آمار کشته‌های غیرنظامی در عراق را مدام محاسبه می‌کند میزان کشته شدگان را تا ۲۹ مه ۲۰۰۳ بین ۵۴۲۵ تا ۷۰۴۱ نفر اعلام کرد. نمی‌توان جلوی صدمات جانبی را گرفت، چرا که مرگ غیرنظامیان ناخواسته است. «حتی اگر

1. Jann S. Wenner

2. Rolling Stone

شما بپذیرید که قصد کشتن غیرنظامیان را ندارید، با وجود این اگر آنها قربانی شوند باز هم می‌توان آن را یک تصادف نامید؟» مرگ غیرنظامیان به هنگام بمباران گریزناپذیر است. شاید عمدی نباشد اما یک تصادف نیز نیست و بمباران کننده را نمی‌توان بی‌گناه دانست. بطور قطع آنها همانند هراس‌پرورها در قتل مسئول هستند»<sup>(۵۱)</sup>

این موضوعات در بحث در زمینه جنگ علیه عراق گنجانده شدند و با دیدگاه دیگر ترکیب شده‌اند: کنترل نفت انگیزه اصلی برای جنگ بود. شکل نسبتاً ابتدایی این ایده یعنی شعار «خون برای نفت نه» را تقریباً می‌توان در همه محیط‌های دانشگاهی دید. ارتباطات کاری نزدیک بین مقامات دولتی (خصوصاً دیک چنی معاون رییس جمهور) با صنایع نفتی این سوءظن را تقویت کرد. همچنین در نقشه حمله به عراق، اولویت به پالایشگاهها و حفظ حوزه‌های نفتی و ساختمان وزارت نفت عراق داده شد، در حالی که محل‌های دیگر در مقابل غارت غارت‌گران، بی‌حفاظ رها شدند.

### نتیجه‌گیری

اجماع نظر روی جنگ سرد دولت آمریکا را به اجرای سیاست خارجی نسبتاً کارآمدی از اواخر دهه ۱۹۴۰ تا اواخر ۱۹۶۰ قادر ساخت. روح دوحزبی و پذیرش رهبری ریاست جمهوری، به قوه مجریه این اختیار را داد که به جای غلبه بر مخالفانش، با همکاری سایر نهادهای اصلی حکومت و جامعه به تعریف و اجرای سیاست خارجی پردازد. در عوض اجماع نظر روی جنگ سرد نشان دهنده اشتراک منطق برتری‌جویی، واقع‌گرایی و لیبرالیسم روی مجموعه‌ای از سیاست‌های منطبق با هر سه منطق است، این همگرایی از ویژگی‌های سیاست‌های جهان در دو دهه گذشته، خصوصاً تقسیم جهان به دو قطب اردوگاه شرق و اردوگاه غرب نشأت می‌گیرد. پس در ایجاد اجماع نظر روی سیاست خارجی دو عامل مؤثر است. نخست، منطق‌های برتری‌جویی واقع‌گرایی و لیبرالیسم باید در حمایت از راهبردهای سیاست خارجی به هم نزدیک شوند. دوم، این حمایت را که طرفداران این منطق‌ها ایجاد کرده‌اند می‌بایستی بر مخالفت‌هایی سلطه یابد که پیروان منطق‌های دیگر ایجاد کرده‌اند.

هنگامی که این کتاب نوشته می‌شود (می ۲۰۰۳)، ظاهراً اجماع نظری روی سیاست خارجی ایجاد نشده است. حمایت گسترده‌تر رییس جمهوری از اداره سیاست خارجی در ماه‌های بعد از

۱۱ سپتامبر به حمایت از یک راهبرد جامع سیاست خارجی تبدیل نگردید. شرایط بعد از حمله هراس‌پرورانه منحصر به فرد بود. حمایت گسترده از جنگ، از دو عامل ۱- از واقعیت‌های آشکار - آمریکا قربانی یک حمله فجیع شده است، دیگران جنگ علیه ما را آغاز کردند، در عوض شروع جنگ هم ضروری و هم موجه بود - ۲- موفقیت چشمگیر این جنگ در افغانستان برای بیرون کشیدن القاعده از پایگاه‌اش و نابودی و دستگیری تعداد زیادی از آنها و سرنگونی طالبان متحد القاعده در افغانستان نشأت گرفت. عدم توافق جدی در مورد گسترش جنگ یعنی حمله به عراق، حساسیت نسبت به اثرات مسایل نظامی در خلال جنگ و انتقادات گسترده از دولت در زمینه اشغال عراق بعد از جنگ، حکایت از میزان حمایت اندک از نقش گسترده‌تر آمریکا در امور جهان دارد. در سطح نخبگان، برداشت‌های کاملاً متفاوتی از نیت و پیامدهای ۱۱ سپتامبر می‌توان مشاهده کرد و این تفاوت برداشت‌ها بنا بر منطق‌های سیاست خارجی سازگاری دارد. این اختلاف‌نظر در مورد نقش جهانی آمریکا شدیدترین اختلاف‌نظر در طول تاریخ آمریکا بود.

قبل از اینکه گرد و غبار مرکز تجارت جهانی فرو نشیند، این اعتقاد که حملات هراس‌پرورانه، «همه چیز را تغییر داد» کارایی خود را از دست داده بود. اگر چه این واقعیت آشکار بود که برخی چیزها عمیقاً تغییر کرده بودند، کاملاً مشخص نبود که همه چیز تغییر کرده باشد. خصوصاً آنکه، مشخص نبود که ایستارهای مردم نسبت به مداخله آمریکا در امور جهان بطور اساسی تغییر کرده باشد. شواهدی که در این فصل بررسی شده است، ظاهراً نتیجه‌گیری دانشمندان علوم سیاسی، رابرت جرویس را تأیید می‌کند. او نوشت «آن یک ضربه است» «عبرت‌های گوناگون این حادثه چه مقدار آنچه را تقویت می‌کند که آموزندگان اکنون به آن معتقد هستند. البته این احتمال وجود دارد شوکی که همه ما احساس کرده‌ایم به توافق بیشتر و اقدامات کارآمدتر برای مقابله با بی‌نظمی‌های بین‌المللی ترجمه گردد، اما من تردید دارم که اختلاف‌نظرها در تشخیص‌ها، ارزش‌ها و منافع در توصیف ما از چگونگی درک هراس‌پروری و چگونگی اجرای سیاست‌های بین‌المللی نیز تداوم یابد.

## یادداشت‌ها

- 1- Samuel Huntington, "The Erosion of American National Interests," *Foreign Affairs* 76, No. 5, (September/October, 1997): 28 – 50.
- 2- I. M. Destler, Leslie Gelb, and Anthony Lake, *Our Own Worst Enemy: The Unmaking of American Foreign Policy* (New York: Simon and Schuster, 1984); Melvin Small, *Democracy & Diplomacy: The Impact of Domestic Politics on U.S. Foreign Policy, 1789 – 1994* (Baltimore: The Johns Hopkins University Press, 1996).
- 3- Ole R. Holsti, *Public Opinion and American Foreign Policy* (Ann Arbor, MI: University of Michigan Press, 1996); Ole R. Holsti and James N. Rosenau, *American Leadership in World Affairs: Vietnam and the Breakdown of Consensus* (Boston: Allen & Unwin, 1984).
- 4- Steven A. Dimoff, "Congress Heeds Call to Place U.S. – U.N. Relationship on Firmer Footing," *The Interdependent* 27, No. 3 (Fall 2001): 13 – 14.
- 5- Miles A. Pomper, "Foreign Aid Spending Captures Increased Interest on Hill," *CQ Weekly*, June 22, 2002, 1677.
- 6- "2001 Legislative Summary: Use of Force Resolutin," *CQ Weekly*, December 22, 2001, 3035.
- 7- Miles A. Pomper, "Lawmakers Warn: Bypassing Hill on Iraq Action Is Not an Option," *CQ Weekly*, February 16, 2002, 488; Miles A. Pomper, "Philosophical Conflicts Complicate Iraq Debate," *CQ Weekly*, August 3, 2002, 2096.
- 8- تحلیل این بخش مبتنی بر اطلاعات موجود در سایت [www.pollingreport.com](http://www.pollingreport.com) و برنامه ایستاره‌های سایت بین‌المللی به نشانی زیر می‌باشد.  
<http://pollingreport.com>, and [www.americansworld.org/digest/global \\_issues/terrorism](http://www.americansworld.org/digest/global_issues/terrorism) and [www.americans world.org/digest/regional issues/ Israel&Palestinians](http://www.americans world.org/digest/regional issues/ Israel&Palestinians).
- 9- Charles Krauthammer, "Our First Mover: Take Out the Taliban," *The Chicago Tribune*, October 1, 2001.
- 10- L. Paul Bremer III, "Ler Us Wage Total War on Our Foes," *Wall Street Journal*, September 13, 2001.

- 11- Paul Johnson, "Relentlessly and Thoroughly": The Only Way to Respond," *National Review*, October 15, 2001, 21.
- 12- Zbigniew Brzezinski, "A Plan for Political Warfare," *Wall Street Journal*, September 25, 2001.
- 13- Andrew J. Bacevich, "What It Takes," *National Review*, October 15, 2001, 36 – 37.
- 14- rahm Emanuel, "Collective Hits Against Acts of Terrorism," *The Chicago Tribune*, September 26, 2001.
- 15- Georgie Anne Geyer, "New Spirit Has Transformed Our Leaders," *The Chicago Tribune*, September 21, 2001.
- 16- ramesh Ponnuru, "Blame America First..." *National Review*, October 15, 2001, 31.
- 17- Dan Quayle, "An Unconventional Strategy to Defeat Terrorists," *Wall Street Journal*, September 20, 2001.
- 18- President George W. Bush, "Address to the Nation on Iraq," *Weekly Compilation of Presidential Documents*, March 21, 2003, 342.
- 19- President George W. Bush, "Address to the Nation on Iraq from the U.S.S. Abraham Lincoln," *Weekly Compilation of Presidential Documents*, May 2, 2003, 516 – 517.
- 20- Sarah Lyall, "Amnesty Calls World Less Safe," *The New York Times*, May 29, 2003.
- 21- Krauthammer, "Our First Move."
- 22- Thomas L. Friedman, "World War III," *The New York Times*, September 13, 2001.
- 23- Eliot A. Cohen, "Air Strikes Shouldn't raise 'False Hopes,'" *Wall Street Journal*, October 8, 2001.
- 24- Mark Helprin, "What to Do in Afghanistan, and Why," *Wall Street Journal*, October 3, 2001; Loren B. Thompson, "Retaliation Isn't Enough," *Wall Street Journal*, September 21, 2001.
- 25- John McCain, "There Is No Substitute for Victory," *Wall Street Journal*, October 26, 2001.
- 26- Robert D. Kaplan, "Don't Try to Impose Our Values," *Wall Street Journal*, October 10, 2001.
- 27- Edward Luttwak "New Fears, New Alliances," *The New York Times*, October 2, 2001.
- 28- Thomas L. Friedman, "Talk Later," *The New York Times*, September 28, 2001.
- 29- Eliot A. Cohen, "How to Fight," *The New Republic*, September 24, 2001, 20.
- 30- Loren B. Peters, "Will Our Resolve Last?" *Wall Street Journal*, September 14, 2001.
- 31- Bruce Joffman, "A Nasty Business," *Atlantic Monthly* 289, No. 1 (January 2002): 49 – 52.

۳۲- برای مثال نگاه کنید:

John J. Mearsheimer and Stephen M. Walt, "An Unnecessary War," *Foreign Policy* 134 (January/February 2003): 51 – 59.

۳۳- برای مثال نگاه کنید:

James Fallows, "The fifty first state?" *The Atlantic Monthly* 290, No. 4 (November 2002): 53 – 64.

۳۴- برای مثال نگاه کنید:

Michael O'Hanlon, "Shinseki vs. Wolfowitz: Policymakers Should Be Wary When Counting Costs of Peace," *The Washington Times*, March 4, 2003.35- Steve Chapman, "Bush's Strategy Digs U.S. into a Bottomless Hole," *The Chicago Tribune*, November 21, 2002.36- Full page ad in *The Chicago Tribune*, October 24, 2002, 14.37- Bernard Lewis, "Did You Say 'American Imperialism'? Power, Weakness, and Choices in the Middle East," *National Review*, December 17, 2001, 26 – 30.38- Benjamin Schwarz and Christopher Layne, "A New Grand Strategy," *The Atlantic Monthly* 289, No. 1 (January 2002), 36.

39- Ibid., 42.

40- Doug Cassel, "A New Chessboard of World Power," *The Chicago Tribune*, September 23, 2001.41- Michael T. Klare, "So What's the Answer?" *The Progressive*, November 2001, 32.

42- Ibid., 31 – 32.

۴۳- مقاله رابرت ای وایت تحت عنوان:

"What Kind of 'War'?" *Commonweal*, September 28, 2001, 9.44- *Newsweek*, April 7, 2003, 14.45- *Progressive*, "Toll of Terror," 9.46- Howard Zinn, "The Old Way of Thinking," *The Progressive*, November 2001, 8 – 9.47- Benjamin R. Barber, "Memo to the President," *Rolling Stone* 880, October 25, 2001, 116.48- Jann S. Wenner, "A Pivot Upon Which We Will View Our Future," *Rolling Stone* 880, October 25, 2001, 45.49- *The Progressive*, "Toll of Terror," 6.50- Howard Zinn "A Just Cause, Not a Just War," *The Progressive*, December 2001, 16.

51- Ibid., 17.

52- Robert Jervis, "An Interim Assessment of September 11: What Has Changed and What Has Not," *Political Science Quarterly* 117, N. 1 (Spring 2002): 54.

